1

کتاب درهٔ نادری تألیف محمد مهدی بن محمد نصیر استرابادی طاب الله ثراهما

بسم الله الرحمن الرحیم وعلیه التکلان

دیباج دیباچهٔ کتاب کتاب فصاحت قرین مخطط ومدبج از مدیح وآفرین
جهان آفرینی است که غواص ارادهاش درهٔ عقیلهٔ عقل اولرا از مغاص عاقول
حکمت ژرف ودرد ودر دخیز قدرت شگرف دربک آن بدو حرف پدید آورد
واز پرتو پرنور عقل فیاض اشنای اسنای نفیس نفس کلرا باسنای بهی وبهای
سنی آشنای بروز وظهور کرد واز لمعهٔ آن دو گوهر گرانبها وظهور آند و اختر
بیکران بهاجرایدجواهر مجردات زینت بزیب تکثر یافت ومفارق نفوس
مفارقات باکالیل تعدد آراسته گشت اجرام علویات ازغلو شوق انوار
جمال الجمیل وجمله بچرخ افتادند چنانکه از بیقراری مهرانور روشنست که
سرگشتهٔ این معنیست واز آبله پای چرخ مجدد پیداکه بیدانوردای نمی چون قبهٔ



این دواوین مقرنس برافراشت و بشمسهٔ زرین خورشید و صور سیمین کواکب بنگاشت
از تأثیر حرکات شوقی آن سلسله هر قسطی از اسطقسات اربع با تباین ابن و تباعد بین
در یکدیگر پیوسته قابلهٔ قابلیتشان تولید کیفیت خامس کرد و تراکیب موالید
ثلث بقبول صورت صورت حصول یافت ترکیب اول معادن کلک قدرتش نقشی
بر آب زد کوهر ناب شد و خامهٔ صنعش رنکی بخاک ریخت لعل خوشاب کشت از اخکر
شورش کانون کان در کرفت الماس آتشی پدید کردید و پنجهٔ ذوقش دل سنک بفشرد
عقیق جکری از حجاب تواری بیرون آورد یا کند لحی چهره بخوناب عشقش بو اکند و لعل
رنکین نقش الملک لله الواحد القهار بر نکین دل کند زمرد نابرا از لون اخضر
پرند پر مکس در پوشید و لؤلؤ طاوسی را بطراز بوقلمون مطرز ساخته طرز
تحلی و تجلی در آموخت از سودای او خون در دل یاقوت حمرا بجوش آمد و کوه
بدخشان از خلعت سنکین عنایتش بجادای لعلکون اکتسا جست هر حجری در حجر
تربیتش جوهری شد مجبور از عروض عوارض و مهجور از اعراض اندراس و در صلب
کان هر نوعی از ان تکوین تکون داد لئالی کردید سخت صلب اساس هر یک از
غرر درر را فیض در پرورش در درهٔ عز کرانبهائی ارزانی داشت و حلیهٔ مرجان را
بین عالمی الجماد و النبات بحلیهٔ لعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت و در دا

الضرب اعطی کل شی خلقه زر ساو زرا بنقش صفرآء فاقع لونها تسر الناظرین سکه دوا

ورواج داد وسیم ابیض را در یوم اسود مورث عیش اخضر ودافع موت احمر کردانید

صفر صفر ابصار فی صرفان وتصاریف زمان در مصارف معاش تالی صریف نمود واز

قلع کیفیت بسیطی وفیضان صورت ترکیبی از زبر از زبر بخشود واسرب را خلع لباس

بخاری نموده از سرب عدم سارب ساخت وحدید را از حکمت سدیدیه باس شدید

کرامت کرد وخار صینی را چون کل بخار در بوته تربیت بپرورد ودر ترکیب ثانی نفس نباتی

تکون پذیرفته در وی صفات وصفات معادن بضمیمه قوای نمیه وتغذیه واستکمال

اقطار جسم وخواص انفعال نوعی وشخصی مجتمع آمد وآثار فانبتنا به جنات وحب الحصید

والنخل باسقات لها طلع نضید بظهور پیوست وفحوای وانبتنا فیها من کل زوج بهیج

ومدلول ثم یخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج نمو ونمود نمود از فیض مرحمتش

غوادی غوادی پی عوادی ثیاب کلکون بنات نبات را در مهد بستان پستان پر

لبان بر لبان کذاشت وبامداد مکرمتش باد بامدادی کلهای آتشی را باب وتاب

تمام از خاک برداشت حمایل خمایل سرو را از لطف وشاح وحمایل شاخ مایل برتر

کرد وشمشار شمشاد شاداب را از سرو بر آراسته تر از دلبر بر لولی مغناج غنچه ولاله دا

نفخ ودلال آرا یشکری داد وقصب نرکس را بقصب آبکون وجامه نرکسی نما یشکری

درکمر

ازگل گل برد مانند و از خاک سنبل وصبی وشان غصون امرد از اهتزاز صباء لطفش متقمّص بقرطهٔ
خضرا و مشنّف بقرطهٔ بیضا خرّمی کنان خرامان شدند و غنچه لبان شکوفه و ازهار ملبّس
بملابس گلبندی و بونه دار و مشنّف بعقود جمان آبدار در چمن چمان کشند دامن راغ
ممرّد و باغ مورّد از ذیل اخضراعش طرفی شد والفسر و آزاد و پای بید ودالدلب و عین
عرعر از کتاب گلستان ابداعش حرفی چنار از هر ورق دست نیاز بسوی او باز کرد و پنج انگشت
از هر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش در از نخل باسق در سرزمین عشقش پای در گل آمد
و رطب رطب خسته دل من مطالع الاغصان طلع الطّلع و زهر الزّهرة والنّور زهرة
نوّر زهرة الزّهرآء من السّمآء الشّمآء و من القضب الزّبرجدیّة تلألات اللّآلی البیضآء و
الیواقیت الحمرآء تلألؤ درر الدّراری اللّامعة ولآلی النّجوم النّجمیّة النّاجمة من الاطباق
الفیروزجیّة الخضرآء بیت تامّل فی نبات الارض فانظر الی اثار صانعها الملیک عیون
من لجین فاترات واجفان من الذّهب السّبیکات و در ترکیب ثالث آنچوان نفس حیوانی
از ظلمات نیستی بجداول هستی روانشده خواص آن تراکیب در وی مستحصل بمزایای
دیگر از نتایج جان و حواس و قوّت احساس اختصاص یافت در اصابل و مرابط از
صهیل خیول و اطیط جمال ندای و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون
بنادی شهود رسید و در اصیص و مرابض از یعار تیس و نخیف عنز و خوار بقر و ثغاء

غنم آوازه والانعام خلقها لكم فيها دفء ومنافع ومنها تأكلون آویزهٔ کوش مغنمان
غنایم انعام وجود کردید ودرخیابان وجار وکناس وعرین واخیاس نثیر همایس
وعواء عسعاس وضیاح ارنب وضُباح ثعلب وبغوم وغل وبغام ظبی ومواغ هرّة
وضحك قرده انین وان من شیء الا یسبح بحمده بسوامع ساکنان صوامع ملکوت
درانداخت ودرخفایاء عشاش واکنان ومفاحص واوکار انقاض عقاب ونعیق
غراب وعقعقه عقعق ولقلقه لقلق وشقشقه عصفور وزرزره زرزور وبطبطه بط
وقطاء قطا نوای والطیر صافات کل قد علم صلوته وتسبیحه درجهان بوقلمون منطق
ساخت ودر احجار اجحار کشیش افاعی ونقیق ضفادع وصئی عقارب زبان مدحسرای
اوکشت ودر جحرات ترابا غانی فراش وصریر جراد وطنین ذباب هم همه همهمه حمد
بیقیاس او آمد ومنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین ومنهم من یمشی
علی اربع یخلق الله ما یشاء چون بقدرت بیچون ترتیب وترتیب عالم امکان بدرجه
رابع رسیده بتأثیر وتأثر آباء اثیری وامهات عنصری درمشیمه مشیئت صورت
آرای هیولای نوع بشر کشته بمحوای ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حما
مسنون خاك فرسوده را بسلسال عنایت آمیخت وبعد از انکه در دستکاه احسن
تقویم مستعد افاضه فیض آدمیت آمد بسلسله جنبانی ثم سویه ونفخ فیه من

روحه حضرت انسانرا ازان برانگیخت وآن کوهر پاکرا مستودع کوهر نفس ناطقه
ومظهر اسرار کنت کنزا مخفیا ساخته بچهره آرائی عاقله قوت عاقله از سایر
ازسایر انواع بحلل تجلل وجلابیب جلایل کمالات متحلی ومتجلی نموده بموهبت ان
الله اصطفی آدم بلا ریب زینت رتبت افزود ودر مقام فضلناهم علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا اسباب عزت مرتب فرمود تا در مراقی ثناسای یزدان تکمیل
جوهر نفس واتقان ایقان نموده با سلم تسلیم بر غرفات عرفان وشرف در آیند
واز روزن قلب روشن نظاره مناظر دلکشای عالم شهود کرده جلایای
قدس را مستحق واز باده معرفت مستحق شوند واز حصول این استعداد فرحی
بی برح وفرحی بی ترح وبلا ورحمتی بلا بلا ونعمتی مصون از نقمت وعزتی
مجدود نامحدود ولذتی غیر مجذوذ ونامحدود وعمری معری از نقض ونقص
وعیشی مبرا از غش ونغص دریابند اکثره باصغری کبرا اکثرا سپس سپاس
وستایش غادیه ورایحه ورایحه رایحه اثنیه رایحه وفایحه فاتحه فایحه فایحه
کرا از نتسم قبول آن اکمام قبول تبسم پذیرد ونفحات مسکیته الشمات تسلیمات
بشمار نافرشمار کرا از هزت شمایل آن جلوات وخلوات ملک وملکوت شمایل
شمامه عنبر کیرد شایسته ضریح ضراح آسای حضرت صریح الامه ایست

كه از كتابه داخول آستانش كريمه ومن دخله كان امنا خوانا ست ومكنت كان كونين

كما كان اكربا كوهر قدرش لاف تكافوزند كانا غراوزنك عرش پايه اش از پايه عرش

غراوزنك ودل ودبده كفر واسلام از شغشغه عوالى شعاعش آذرافروز وآذر دنك

قاب قوسين وقاس رمحش كاشف اسرار نون والقلم وشقه وانشق القمر مهيجه مهجه

بخش علمش را پرچم سفينه نجات امت را نوح وسپهر وحى يوحى را بوح واحمد لقبى

كه السنه حمده د حمد ومدح ونيايش ثنايش بس كليل است وكرد كردون نورد

طرف پاپوشش بر تارك طرف وطرفه اكليل بعثه الله على الامم وجعله محجة للسبل

لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل يعنى آن مبعوث بر دنيا ودجال بر دنيا

كه خمود تورية انجيل ونجل تورته وصنج صحف از معجزات فرقان مجيدش آيتى وعلم

اسماء وعلم آدم الاسماء كلها از مضامير مضمرات علم لدنيش رايتى عزت بندكى

عزتش بر كردن انس وجان لازم وامت شفاعتش با كشف غموم عموم امت متلازم

المبعوث على الاسود والاحمر وحامى بيض الاسلام بالابيض والاخضر وماحى

البيضاء عن سواد الملة البيضاء بالنصل الازرق والرمح الاسمر سيد الانبياء

وسند الاصفياء محمد مخمد نوائر الشرك ومكفر الكفر عليه صلوات الصلوات اطيب

من نوافج المسك وعنبر الشحر ما سحر نور الكوكب ونجم السحر ونجم النور والكوكب عن

النجم

النجم والشجر وثنای محمدت محمدیه ادعیات نجات ونجات تحیات بجناب نجیب سرور انبیا

سزاوار است که رایات نصرت بضرب تیغ غزا درهبای دین مبین وملت غرا افراخته

واثنای ثنا ونیاز بیانداز بدرگاه اوصیاء برحق محقق که خرمن عمر اعداء بدنهاد تیغ بیدادرا

از برق سیف خونبار تبار ذتبار و بنار محروق ساختند اعنی خلفاء العهد وحلفاء العهد

وباقی آل ویاران او که باران رحمت رب جلیل اند و بر فروشان پر فروشان محمد برا

ادلاء سبیل هدایت والی وشاه دینند ونحن علی ذلک من الشاهدین علی ارواحهم

السلام من المهیمن السلام وعلی افواه اعدائهم السلام والسلام والسلام وبعد

چون عنوان نویسان نشان ذیشان خلق الانسان علمه البیان منشور ذات

بدایع نشان الفاضل الفاضل الباذل الفارع البارع الصید الاشدق

المصدع المصطع اللوذعی البلتعی والوعوعی الیلمعی الفائق النحریر والحبر

المجر الخبیر الفائق فی التحبیر والتحریر المنبحر المتمهر الذی لدی تلاطم یم فضائله

الطمطام طمطم وعند لجة بحر تحبیره غطاط اللجی متلجلج ومتلعثم انواع

جواهر الترصیع واجناس الجناس البدیع فی درج درج املائه الصافی صنوف

واصناف وشایح التوشیح والتلمیح الملیح فی درج انشائه الضافی علی مواقع

وقیع التوقیع طواف ابن فضل الله ابو الفضل عبد الله الملقب بالوصاف زاد طغرای

غرّای ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء معنون ساخته بودند خامه سحر طرازش جامه

براعت بر قد ودقد سخن درپوشید وبه تنميق تاريخ تجربة الامصار وهوايات

فی صدور الذين اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط قطوط امائل وسطور طروس افاضل

در کشید واز این تالیف متین وفی نسختها هدی ورحمة للمؤمنين جهانيان را

بلسان عربی مبين برهان دعوت انی عبد الله اتانی الكتاب مبین ساخت ودر

احیاء رفات اموات کلام از دم سحر بيان باطقها معجزات عيسى مريم پرداخت الحق

از بد وگوهر زای عمان ابداع مريم فضائل را چنين گوهر عالی بکنار نیامده

واز آغاز ثمر بخشی دوحه انفاس ونفوس به پختگی کلام منفوسش میوه کام ربی

نجالك نیفتاده ساقی شانی طبعش با اساقی پرطیب ترطیبه دماغ خشك مغزان

عالم معنی نموده وحریف ظریف کلکش اکواب رحيق از شيشه کتابی برباده کسان

می تحقیق نموده لو رعینی كاتبا شاة لکل شیء شاء وشاء یبدع فی الخط وفی غيره

بسحره انشاء انشاء رابض خيالش کاهی بمقرعه رجاحت مجلات لغات تازی تاخته

وغايص فكرش زمانی از بحار لهجه دری دری زاهر کانها کوکب دری ظاهر

ساخته ودرجنب مقولات عجمی نژادش متانت گفتار فصحاء عرب بارطانت

بیان ترکان سنسن کوی بیك نمط ودر مقابل مقابل سلاست بنیادش اسطاد

اضير

اضاءت شهرت سخنان از دستان اساطیر مسطر خط خامه سحرکش در سلك

بدایع بیان سحاب چالاك تیزدست و روان فلاطون خم نشین ازنشاء سبطاد

مساطر و رواوق اوراق رونق کتابش سرمست سبوکشان خمخانه تلمیذش

با ابوعلی بنوقابیا و سرجوش فضل دانشوران در حذاء بحر قلابس فضایلش مثنی کف

فاحمل السیل زبدا رابیا قلم بنانش انگشت نما در معجز نگاری و قلامه قلمش هلال

آسا براعت استهلال از صنع باری لفاظه لفاظه طبع نقادش روایق الفاظ

بلغا و فضاله و قصاله ذهن نقاشش روایع افضال فضلا خلاصه دقایق دقیقه

یابان حفاله و نخاله منخل خامه اش و نفایس نتفه سخنوران نتافه و نسافه منخل

کلك مشکین ختامه اش ابکار مبتکراتش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و

حاصل حواصل ضمیر رکاز مرکوز راموز مرموزش کانهن الیاقوت والمرجان

بمشاطگی شاکله مشکل پسند اشکال مشکله اشکال معانیرا باشکال دلفریب ازاشکال

پرزیب و زین زیور بسته و بوساطت خامه واسطی وصایف نکات نیکو صفاترا

بجلباب تجلیات آرسته اشهب قرطاسی قلم را در عرصه فسیح فصاحت برسر جهانده

و پیغمبر سخن را با لوح و قلم در معراج بلاغت بعرش برده بر کرسی نشانده سلسله

مویان عبارات مسلسل اسیر خم خام خامه اش و قدح نوشان جام سلسل مقدوح

نشاء یابان خام خم آمه اش ازسلیقهٔ سلاقش نجار برسالفه مست سلافهٔ معارف

وسجیهٔ نوافش قبل ازافاضهٔ صورت تحریر بر هیولای بلاغت مضامین ومضامین

معانی عارف لآلی لالای تلالؤش اتلالش درة التاج بلاغت حسان وعبقره جهان

کلامش در نمارق مصفوفه سطور متکئین علی رفرف خضر وعبقری حسان بتصف

عند حسن لسنه ولسنه کل اللسن بکل الانسان ویحفض من احاطه احضان احضان

عمیم افضاله بالعجز عموم الخصان در اللبن وشیرا العسل من انابیب بنانه وصادف

الصدف الدرر الفریدة من صدف بیانه تا نسخهٔ قرون ودرون دهور منظور

انظار نظار کردیده نظیر کتاب تاریخش درهیچ تاریخ بنظر نرسیده هنرودان جهان

دیده ندیده اش بدیدهٔ دید ندیده اند وخود فروشان اسواق سخن خریده این جریده

جریده بنده دردم خریده اند جلاء بد جلا مند شطور سطور وسنکلاخ کلام کلامش

تمام در وکوهرشاهوار است وجنادل دلنواز الفاظ انیق وطرطرز بطرز طرز

تلفیقش سراسر جواهر رنکین آبدار هرجزوی ازاجزایش را با نثر لآلی رابطهٔ کلمات

وفقرات نقراتش را با نضد درر قرابت صلبی زلال بیه کلمات شیرین در بحلحه بحلحه

سای صحیفه وصحیفهٔ ورقش همه بشیرهٔ جان سرشته وموائد بسیغ وسیع معانی

سابغه وقطوف وقطایف مضامین سابغه ودر ظروف سیاه قلم حروفش جمله

شدا

مشك آغشته از نشاهٔ مشروح كلام موجوش مستمعان مست معانی وبیان مشروح دلكشش

خوشترا ز استماع اغانی واستمتاع از غوانی هر لفظی از ان تكیه كاه شاهد نكته وفحوای

العلم نقطة محوی هر نقطه كرد بالش دواير حروفش وشنزهٔ دو شیزكان فكر وغزوات نكات

بیان ونكات بیانش جلوه كاه مرموزات مرموزات افكار بكر هر معنی مغنی معنّی در لفظش

آبحیاتی در ظلمات سیاهی وماهیت هر حرفش اوج فصاحت را ماهی تابان بر وجه

كماهی لیلا وشان عبارات غریبهٔ عربیّه اش در سیاه خیمهٔ مداد حورٌ مقصورات فی

الخیام مندر ونجد ودق طناب در طناب پیوسته من نظر الیها فلقی نضرة وسروراً و

استعارات نادرهٔ دریش در هر باب از معانی دلنشین قصور پیقصور دكر یطوف علیهم ولدان

مخلدون اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا تمثیل وتشبیهش را بلا تشبیه كامثال

اللؤلؤ المكنون خوان وایهام وتلمیحش را پی ابهام وجنا الجنتین دان ما اعجبه

من تالیف لكساء الكسا كاس یخرج من بطونها شرابٌ مختلف الوانه فیه شفاء

للناس مصحفاته مع اخوات الجناس علی كراسی القرطاس اخوانا علی سرر متقابلین

وصفحاته صحاف وكاس من معین تحكی عن خمر لذة للشاربین عربیه زلال ذاك ام

صفو العقار وزهر اللفظ ام درر الدراری كنشر القطر فاح بكل قطر وكالدرداری

عطر كل داری یا ایها الذین من افنان فنون الافنان تجتبون افسحر هذا ام

انتم لا تبصرون ولكم فيها ما تشتهي انفسكم ولكم فيها ما تدّعون افبهذا الحديث انتم

مدهنون چون این نسخهٔ العجاب التی من اوصافها حارت العقول وكلّت الالسن وفيها

ما تشتهيه الانفس وتلذّ الاعين بنظر تحديق وتدقيق مرموق آمد وبدايع تجميع وتدنيق

ملحوظ ودرین مغانی معانی دانی واعماق وامعاق كانی رفت كلچین حدقهٔ

ناظره از ریاحین حديقه ناظره اش چندین پشت بر پشت بست ونشاهٔ طرازی وكيفيت

كيفيت الاثر عبارت پردازیش در هوش ربائی وفرح بخشی با خرد خرده دان عمل راح رحيق

ومسك سحيق آغاز نهاد بیت مشام جان معطر شد از ان اوراق عنبر بو كه هر یك نافهٔ

از مشك اذفر بود پی آهو طبع مشتاق پی مشاق از مساق كلامش مساغ ساغر ويسقون

من رحيق ختامه مسك دریافت كه في ذلك فليتنافس المتنافسون واز ان ملاحت

تلميح وفصاحت تلويح وبراعت ترتيب وبراعت تركيب وسلاست تلفيق ونفاست

تلبيق ومتانت ترتيق ورزانت ترصيق ورصافت تنسيق ونزاوت تنميق ورشاقت تشقيق

وسياقت ترقيق وافاضهٔ دايعه وافاضهٔ رابعه وتشبيهات رابغه وتمثيلات زائغه

مترسلان ماهر اوراق مهارق تاليفات خود را از عرق شرمساری آب ماليدند كه لمثل

هذا فليعمل العاملون عربيه بنفسی كتابا رأى عيانا اجلّ واشرف نوع المقول

فالفاظه والمعاني جميعا مراعى العيون مراعي العقول پس در عهد دولت روز افزون

سلطان

سلطان سلاطين الشرق والغرب الذی تسخر سيغه الارض كالشرق من الغرب عسل

اسل وضرب ضربته اش احلی من العسل والضرب ومطارب جدالش ابهی من مجادل
الطرب کیومرث شانی که صیت عدل ودادش از آوازه شهرت پیشدادیان پیش افتاده
کیقباد مکانی که رشك قباب کیان جلالش کی بر دل کیان نهاده فرخ زاد شهریاری
که ساسانیان در دربار فلك رسا نش ساسانی خسبند و نرسی شوکتی که اشکانیان
از نرسیدن بخدمتش از اشك افشانی اشکانی لقب اردشیر توانی که اردشیر دد
پیش نهیب مهیبش از دو باه کم آید و بهمن بهمن مقامی که بطارده ضیغم تهورش
پلنگی کراید بلنگی کراید اسکندر دارا کش منجانه احسانش وخسروان
وخسروان پرویزرا پرده دیده پرویز دکاه پرویز سانش از لطف سکنه دش هر
سکندر وتختی افراسیاب سان میکردد ودر بحر سطوت ها بلش کاسه سرهر سکندر
تختی افراسیاب سان میکردد دارای رای جهان آرایش افزای دیهیم و
اورنك پیش او رنك و فرهنکش فریدون دون و هوشنك هشنك در عرصه
یلی از پوزو بال وبالا با تهمتن همتن ودر میدان نبردش اسفندیار از شجاعت ردوبین
تن بعتبه علیه اش جماجم جم شوکت جماجماجم سای ودر نوشین طریق انقیادش
سرکشان جهان بات قلم قلم آسا بپای سرقدم فرسای قصه تخت جمشید در جنب داشان

سر برش تخته ایست وطنطنهٔ عسکر روم وهند در پهن دشت اقتدادش طقطقهٔ دد

پیش سنگ دزدین مسندش جرم خورشید وماه دون وبساط گردون سماطش را اطلس

چرخ اعظم زیراندازی فغنم الماهدون آهن تیغش باطالع تیموری قرین وضرب دستش را

ازجهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش درآبداری ماه آب ودسته شش پرتابنده اش

تابنده دست فلک وپنجه آفتاب تیرما دخدنات اژدها کشش نار وماد کن هستی خصم

نشان وشکل قلاب شمشیربند اژدرش در نظرها ثعبان آتش فشان بیال زاغ کمانش

تیر شکسته پر با نسرطایر ستیزد واز سهم تیر درع شکافش مهدم تمرد دعس فلک پر بود

سایش سپاستش را حدیث حادثهٔ غاشیه از غاشیه کشان وقوس معقوبه عقوبتش

سهم افکن قلوب بدکیشان از حاسد قد دکاهش چرخ از ابر پنبه در گوش واز صولت

زهره گدازش شیر غران در عرین خموش خاموش ودر زمان دولتش عنکبوت از پیکار

مگس هیپراند وبیال حمایتش هر ذباب ضعیفی شیر مگس میراند گردش گردون بروفق

مراد ومرامش وممالک باشکوه کمینه شکوه ممالک ممالیک ملوک احتشامش

بندگان بیض وسودش سرسوده بر فلک سوده ودر مهد عهد پر سودش ابیض و

اسود آسوده در زمان بهجت آثارش از نوای خوشدلی مرغ کباب بر باب زند

در ایام پی آزادش او آذاری از صراحی سپهر بر خط خود ریحان وعبهر عبهر کلاه دور عهد

عاجزنوازش دل شاهینش شاهین از چنکل اردک غاز است ودرد وظلم پردازش
اکر سینه باز است سینه باز است اکر کرکر کرو کر کرکر کردون پایه اش پایه بو کردون
نیفراختی سپهر از مهر دعوی صاحب کلاهی نکردی واکر از چرخ چرخ صلابتش مریخ
مریخ هدف وسهام برجیس برجاس مغطغطا بر آسمان برنشدی فلک تیر وسینه ی
مقوس از قوس تیری نکشتی مهر وشفقتش سماء ذره پرور پرا مهر وشفق وشفقتش
جهان بلا را شام غسق زبرجد زبرجد فص خاتم جلالش وفیروزه فیروزی نکین انکشتر
اقبالش در جنب سطوت رستمانه اش سام نریمان سام ابرص وبا ضوء طلعت طلعت
انورش چهره ابرص چهره ابرص در زدمش از فرط دهشت برسام برسام وسرسام
طاری ودد برمش از تاب خجلت برشمع مرض موم ورشته ساری از ضرب چکیده اش
خون از ذرر اکلیل تاجداران چکیده ودد چراکاه عدلش بره بره از پستان شیر
شیر مکیده بمشابهت نعل پا پوشش اکر هلال سر بر آسمان ساید شاید وجود کف
کریمش داد دلکشتن وهم وقیاس اکر با سنکینی جودی سنجد بمراتب زاید زاید از آب
بحر لطفش هر کرجرعه نوشد نبرد وسنجاب هیچ تمنائی بی توجه حضرتش صورت حصول
نپذیرد کل مزاج اندیشش آتشین خو وخاک ستم اشهبش عنبرین بوچین کنند خطا کر
وهمچنین ستانش خطابخش وتوسن قدرش اشتاب رکاب ورایض جلالش آسمان

رخش شجر خلافش را پیکان برک بند ثمر وافسار صلتان وقبا سپره اش قباصره وسلا

افسر از مناقب فرا بر بمناقب استقصای مناقبش نتوان رسید وبپایمردی نعت سیاق قلم

کرد مفاوز استیعاب نعتش نتوان کردید اسب جوبین کالک حصر را کی آن یارا ستکه در

دشت بیاض صفحه بحصر مدح وذکر مدحش پویه نماید وحمامه ورقاء خامه مقصوص

الجناح را کجا آن قوت وقدرت که در جو هوای ورق بهوای تفضیل تفضیل او بال بلند

پروازی کشاید چون چابک سوار بنان یعبوب قلم را دم رعای قصیرة من طویله قصر

اطناب اطناب وشد وشد طویله کرده بجانب اختصار واحتصار عنان نکرای شد دل

بانک زد که هان اسم سامیش را بکاغذ بکاغذ بر ونام نامیش را بعزت در نامه بنامه

درآور پس قلم بالرأس والعین گفته نخست بآب گوهر معنی دهان شست وبجنبش پا

جبین راه تحذش جست جست وسرود قرا ماشیا علی راسه در نوشت وخدیو افق ونادر

آفاق نوشت انکه بیت از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین او ؛ درچه مغرب رود هر شب سکندر

افتاب اللهم ابدا بادیه لاغاثة الایام وایدا بادیه لاعانة الایام بالهام ملهم

تایید وتلقین ملقن توفیق این سیاح غریق غمرات وسیاح غریق غمرات بلبل بانوای

ریاض ضعیف نالی وصلصل بهوای هوای شکسته بالی نکارنده این اطروفه نظر

محمد مهدی بن محمد نصیر رادزقهما الله فی الدارین الرزق الدار والعیش النضر کلبن بن

مدّعا در خلد خلد وجنان جنان غنچه کشا شد که جواهر کلّیات وقایع این خدیو

زمان زاد ونظم نثر بسیط ضبط کشیده بمرحله پیمائی این مطلب پیک نیک پی اندیشه را

از خامه عصای طلب بدست دهد وتوشین فاکره وناطقه را که مایح وماتح قلیب قلب

اند برای اجرای ماء معین اینمعنی بحکم الدّلو دلوک فی الدّلاء از کلات ودوات ادوات

دلو وادلاء در کنار نهد هرچند که درد ته جرعه بیان جناب مستغنی الاوصاف وصاف

صاف صهبای مصطبحان مصطبه توسّل است وتوقّل بر قلل قواعل عبارات انخاج

از اندازه اقدام توعّل وتوغّل لکن مدلول الحقّ احقّ ان یتّبع رای نبیث مشدّد

کشت که در طریق طرایف طرازی وسنایع صنایع نکاری وسنایع پردازی تکافو

تکاپو کرده یراغ یراع را خذ النّعل بالنّعل بر وسلایق اذهم کلک مسلاق وسا

وان یدرک الظّالع شاو الضّلیع چون دبیر همّت قلم اظفار قلم کرده توقیش وتر شیق

وتعلیق وتمشیق آغازید وکعیت خامه از صغیر صریر اغارید آغازید ضمیر ژولیده وخاطر

ژولیده باغراء خاطر منسبد برابه نقد خاطر دامن تحمّل برافشاند وبفسون این

فسانه برخواند که هیچکاه از نقش بیت ونعش میّت سخن سرائی توقّف نوقّف وهیچکس

از ماه تقنّع وفرس تصنّع کار بد تمام وسبر جواد خوشخرام توقع نکرد موسیجه را از

اعجاز موسوی دم زدن دام هزل کشتن ووجه صیدانه باحسن بهانه بر نوار د بود

صعود رکوه — بلیغ — انسود — اسب تیز رو — صوت القلم — آراستن سخن — تلخی کردن — پیشی کردن — جانوری شبیه بفاخته — سحر وشعبده ساخته بود

بستن اضحوکه شدن ماجشتم به السحر ان الله سیبطله رباعی با بی هنری چند هنر بفروشی

خرمهره بقیمت گهر بفروشی ترسم که کند آتش رسوائی دود تا کی بکسان همه تو بفروشی

هیهات در مقام ترجمه و بیان برجمه و بنان تو اگر بنان کف لیس فیها ساعد صفت دام

کی دست آنست که با بازوی بازور مقاول سحر انگیزش گرپی زور بازور ساحرات به پنجه

وری دست یازد و قریحه جامده و فطنت خامده تو اقدرت آن تو کتازی کجا که باد صف

اعجمیت لسان در برابر چابک فارس هنر زی جیاد عربیت تازد و اعجبا تمقامه حکث

بجنب لباذل شبه شبه خزف حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر آبدار شاهوار

این جوهری رسته آرسته بلاغت بیك رشته خواهی کشید و خرزات خزعبلات با

خرزات ثمین این معدن فضل و هنر چه نوع خواهی سنجید لا یستوی الخبیث و الطیب

ولا یشبه الضباب بالضب بهمو ریهما درا در جنب لال لاله گون و لآلی لالا

از جیب در آوردن سباك سنکی است و پیروز ترهات و هوای واهی را با پیروزه

قیمتی و بهرمان هرمانی و رمانی مضاهی کردن دلیل بی هنگی مهاجر کلم با مهاجر

حکم چه حد مشابهت است و ملح بواد درا با ملح نواد رچه جای مشاکهت ما یستوی

البحران هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج بیان رث بث و کلام غث

نث را با چنان اعجوبه کتابا متشابها خواندن دلخستن است و ازجاجه وزجاجه

گوهر

کوهرجستن کاه کم‌بها را باسنات بیجاده سنجیدن بیجاده است وسفینه اراده خاطر را

درین بحر طی بی‌خاده ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل

ولا الحرور شعر این راه که سر کرده از مغروری ترسم که بمنزل نرسی از دوری من ضعف

نداست تهدف والصمت احسن من عی المنطق والسکوت ستر ممدود وفدام علی الفدام

بیت پر زبان باش نه یعنی که قلم تا زبان بافت سرش در خطر است پس بفحوای ما لا یدرک

کله لا یترک کله توسل وبوصله مضمون عربیه فقد تسجع الورقاء وهی حمامه وقد

نطق العیدان وهی جماد توسل جسته بپای ادب برخواستم وبا کف توکف تکفف

کفته راهی خواستم ذکاء از کن من ایاس که پیوسته مانند اشعه ذکاء بر بلاط و

والطاط وسهول وحزن جهان معانی لامع بودی تا کم غموم حزن ویاس محجوب شد

ودهای ادهی من قیس که بلاغت قس را ادهی واوهی من الفس شمردی ونور تجلی

از پرتوش وهات را لعلی اتیکم منها بقبس کفتی دهان نطق بربست وشاهد رو

رویت دریغ داشته در مجال الخیال خد بجذر تخذر وتجذر بنهفت وبهیچ وجه

وجه بهیچ مطلوب را کشف لقناعی با قناع از وقوع صورت نبست وطبع کابل

نیز طبع کلال از آینه باطن ظاهر کرده بتعریض کفت که سیداوسی کیان وکنج روان

قارون بکنجور روان رنجور لسپرده وکاوان جمشید وشایکان خسرو درنهانخانه

قلب محزون نساخته شایکان طمع چندین سبکر سیم وزر چراست وبحج قلز

وعمان را محیط نبستم بالحاح ولجاج طلب اینهمه نطف نطفا زمن منوط برکجا وما

عندی کنز النطف وما عدا ذلک زمانه عدو هنرمندان است واهل زمانه

صدچندان کل خندان آتشی را در این چمن بر اهل دانش آتشی کل خندان وبرخون

برخون سپهر فاتحه ترک وتجرید برخوان شبها باز کوه زکن وروز شندلی

درد کن صفه با صفای خیال بی چراغ دماغ سوخته ام وبدستیاری زندان

کالک وبنان بازندان متفکره ومتخیله بسا سراج مضیء در سراچه زندانیا

بیان وکرفتاران شجن سخن نحن افروخته بزور نکته شکافی غوامض مضامین را

کفته وکفته ام وبا پای دف وبام سخنان بلند را دفته ورفته تابش ذهن شاغل

وفکر شاغل عبارات سوخته از دل سوخته انکیخته ام وبا لعشی والابکار

افکار را در حجله دل انکار بهم دستی ماشطه ناشطه قلم او شحه مکلل بهیکل

وکلکل آویخته در محاکه محاکات ومحاکه حکایات بحیا کن چابکدست خامه نسیج

نسیج نسیج نسج وروایات کرده ام وغزالان غزلهای شوخ جسته وتذروان عبارات

خجسته از نثایف نثایف بحرکه دست بجرکه تحریر وصیدکاه تزییر آورده درد ده

ناقص خردان رعیوب کنظر جز بر عیوب نمی کمارند اقبح من عشوة العشوا ودلال العشوا

به

بوده ورخساره ساده وشاده بشادوان مخبات سات میسم ومحبات نثات میسم که

ازحسن محیاد لبران بزجا دادل برجا نمیکذارند انکر من هیات لبرجاء وهیات

العرجاء نموده قسیمه اطیب من القسیمه درچشم تمیز این وران باجلفرین سلقلق

وهجول جهول بربك هوجا هودج بسته دیکر مقانات اغنج من مغنغه باشوهاء

شوها کش وچنربون زبون دربك فودج نشسته ولونزلنا علیك کتابا فی قرطاس

فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین بیت پیش این جوهر

کرددین بازارند قیمت رشته فزون تر بود از کوهرها پس خیال دیکر آغاز کرده

باکلك سحور بفسون فسانه سازکشتم کرای خضر سبك پی سرچشمه ظلمات روای

فرمانروای خطه خط وقلمرو دوات کرهمیشه ازراست در طریق مجسم سرباخته

بتیغ خود داسینه چاك راه وفا ساخته بدستکیرم خطاب هی عصای اتوکاء

علیها ازترجمان ضمیر بافته ودرانجاح مطالبم باشاره سرانکشتی سرقدم ساخته

شنافته هنکام لشو یداسود آسا ازسخنان تلخ براعداء سم زعاق جانکزا نموده

وزمان هیجای هیجا بسان نیزه خطی ازطعنات سلکی ومخلوجه برحریف طعنه

درکارزار نموده دمی تیزمغزی ازسربدرکن وبکام کامی بپرداز وشطری ازشطر

نیازم رقم زن وشمه ازرازدرونم نیکار ازین تمنا کلبن قلم را شکوفهای شکفت

شکفت و در خط شده از صر بر زفر و بضیق صدری و لا ینطلق لسانی بر کشیده گفت

که انا لزبات فی سفاهة مدتیست کر مشاطهٔ شاطه خاطر زاد کان تو بوده ام واز

مداد مشکین غدا بر عذارِ مهوش وش و شکل نیکو شکل حسناء دلکش کش کشیده و

طرهای پر چین خم بخم از مشک بخم بر چهرهٔ ترهای چین ختن بر انگیخته ام و مرغولهای

رسا و نغولهای عنبرسا اگر عنبرش مشک سارا بوده بر عارض خرابد جرابد آویخته

از ناف نافجه ملبق کما یلیق مشک تو بکافور خشک آمیخته ام و از نافجه مداد از

قطرات قطر نکهت بر قطر ورق ریخته جمال و سیم سیم تنان بیان تنان تنان آذری را

بلا تغلل نغلل نموده ام و در بیاض کافور گون مسک سود سوده سوده مانند

زبان ذوی شقشقه شق شقه لوای و الای شقوق سخن و کشف پرچم و الای صوف

بیان کرده ام و بیال کشائی تندروان پر خط و خال حسن تلفیق و تلقیف حرطای

کرفرته الزهراف فی الزفرف الرفیف بر سر خیل معانی گسترده از نوشتن راه رضات

سر باز زده بهر جا شتافته و بخاطر جوئیت روز و شب با سفید و سیاه از در آمیزش

در آمده رو بر تافته جز سرزنش و سیاه روئی حاصلم چه بوده اگر من بعد حرف

ترا بر زبان رانم و بهم دستی تو پا بر جادهٔ مسطر یا گذارم تیغ بر فرقم آهیخته باد و بند

از بندم گسیخته فلن اکلم الیوم انسیا چون خامه نال نال پیکر چون نال ضعیف نال

ابیکایت

اینحکایت بانکایت واین قصّه پرسکایت برخواند با دوات کفتم ای انکه از لیقه
لیاقت ولیاق لباقت برکیسوان شواهد شهد کلام سخن ونواهید ناهید نهاد
وعبارت عبیر وعنبر آمیخته ودر مشکوی مشکوی اوراق خطائی طرف رخساد
فرنکی نژادان بیان را از زلف زنکی آویخته اکر خامهٔ خام دست ردّ بر سینه
زد تو باری یاری پیش کیر واز روی یکرنکی نپذیرد وات چون این مقال شنفت پوز
پوزش کشوده کفت که هیهات مرا ژولیدکی خاطر از تو بیش است ور روز مجنون من از
لیله لیلی در پیش مصرع روزکار آشفته تو با زلف تو با کار من : سیاه خانه ام از خیل
مجمع ماتم است وغبار ملبله وتلبله تل تل بل کوه کوه بر فضای درونم متراکم دز
سینه غم آکنده ام چندان کرد بر روی هم نشسته که اکر خط ریحان نکارند خط غبار
بنظر آید واز بس دل افسرده ام افسردهٔ پنجه رنج وشکنجه کشته آن قدر حراوت در کام
دهان من نمانده که کلک دبیر بصد تدبیر از برای تسوید لبی تر نماید بر واین سودا
از سویدای دل ترک ده وقدم براین وادی منه فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی
عذرا بمفاد اینکع بالاتر از سیاهی رنگ دکر نباشد باز اعاده عرض نیاز کردم
که ای کشور یار برا سواد اعظم وای در سیاه روزی یار روز سیاهم تو ام ای انکه
حیرت مرکب از سواد حوراث ونقش پی نفس نفست مرکبات عنصری دامایه سرود

دوده سیاهی از دوده مشعل کوه طور است ولیقه مشک نافه رشته کیسوی حور

کانها من کل النفوس مرکب فانها الی کل القلوب حبیب نمی ازیم وتامی ازجود بسیار کیست

در دمراد وار تام است کفت چکنم دوات نیست کفتم از عین الحیات ظلمات مداد امدادی

نما کفتا مکر حیات نیست امروز مرد رد همه جا مرد ود است وشا فس نفوس بنفایس منا قشه

مفقود زمانه را موسم رثاثت دبا ست وبسیط غبراخریدار جهل مرکب شبه جهل مرکب

شیری دارد که از کوری هنر پیرایه خورشید اکر نمی پوشد نمی پسند هر ادیب ادبی کرد ز

بیان افاینن ادب سیوطی را بسیاط تفریع نا دیب نماید واخفش را از خفا خفش شمارد

وابن الصایغ را کر ابو الفضل نحاة است مجنس اشمس انکارد شجری را از مشاجره از پا

در اندازد وحریری را متاع سخن کاسد سازد فرا را بکزلک موشکافی پوستین بر درد

وابن انباری را بجوی نخرد تاج را از در زا کابلی پوست برکند وزجاج را زجاج آسا

درشکند وچون در استکشاف آداب ادب ادبار را نما دبه تحقیق خواند ابن السکوت را

سکته سکوت کرد نمری بروبهی کراید وثعلبی سوراخ بسوراخ کریزد سیبویه از

شاخی بشاخی بر شود فالی برو نفلوات حیرت کذارد وعنبسه الفیل بفیلوله منسوب

شود اعلم را علم علم انتکاس باید نفطویه دوده سیاه روی برجبین کشد ابن خالویه

نسبت عموا وصموا کرد ابو الاسود سفید نتواند شد لحیانی عرض لحیه نتواند کرد جاحظ آنجا

خطا

خط دهد ابن هرّی هر از بر نشناسد وچون مدرس بشرید آرا بد از بادات افادات برُدش

[بدیهه وبی اندیشه سخن اندن] [ییك سخن اندن]

مبرّد ترخاب خود را خنك کوید وکسائی بکسا شرفا کتساجوید هر حرفی از کلامش را کز

ماخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی شغاق چون قریحهٔ خود جامد شمرند واز فهم

ناقص کفتنا د صحیح ومثالات او را لفیف ومهموز وازمعنی اجوف دانسته تعبیرات او را مضاعف

کردانند واوقات خود را صرف اعلال وجحد ونفی اقوال او کرده مستثنی ومفرد از جمع نحاة

زمان ماضی وحال واستقبال است نمود افعال مدح او را بذم نسبت دهند همچنین هر

صاحب رائی سخن آرائی که حولیات زهیر واعتذارات نابغه وهاشمیات کمیت ونقایض

جریر وخمریات ابی نواس وزهدیات ابی العتاهیه ومدایح بحتری وتشبیهات ابن المعتز

وروضیات صنوبری ولطایف کشاجم وبدریات متنبی وبدیعیات بدیع الزمان

ورسایل صابی ومقولات ضبی را مانند کلام صبی بر طاق نسیان نهفت عطلت سازد و

در معرض معارضت رباعیات در ستش رباعیات در دست را بمشت توبیخ از بیخ برشکرد

[برشکند] [چهار دندان پیش]

ومخمسات متنبش پنجه بوسعید رستمی را بقوت معنی برتابد ود دشیوه بدایع کلام امرء

القیس را مخالف قیاس وانما بد خزالت نظم خنجر جزالت سخن نشود وجریر جریر باعتراف

[فصاحت] [افسوس داشتن]

هو افصح منی لسانا تا تکلم نکند منظومات حسان ثابت را از بابت خسان بیند وغدبث

سخنان سحبان را سحبه بلت لسان خود انکارد مخضرم را داد انساب بلاغت مخضرم النسب داند

ابو تمام را بنا تمامی نسبت دهد طرفه راد رطرفة العینی طرایف نظم و نظم طرایف از هم پاشد
سمره را بهرزه درائی سمر کند اسم الحیص را بحیص و بیص اندازد و کثیر غره را پی غره سازد خطل را
بخطا و خطل ذکر کرد ذو الدّجاج راد جاجه ناظم شمارد و دیك الجنّ را پر و بال بلند پروازی
درهم شکند قلاید متنبّی را مبتنی بر تقلید داند رعیّات معرّی را معرّی از سلاست باندو
اشعار معزّی را معزّی بر معرّت کرد اند و چون در عرصه بلاغت بتبلیغ مضامین تبلیغ تمام
مبالغت کند بسرعت ارتحال ابو فراس مرتجل سازد و در شیوه طرد در کب افراس را از فرس
فراست در اندازد لبید بلاد بلادت پوید میکال را کلیل کرد و سخن پردازی ابن حسام انحسام
کرد و صیت شهرت راعی و ذو الرّمه صورت راعی رمه شود لطایف کلام مبذول تبذّل
آید بحتری از تحیّر بحتری از پیش و کم لب نتواند کشود و تبریزی شاعر در مقام تبر بوهنر نری
ساغری نتواند نمود راجز را جز در مدیحش از بحر زاخر خاطر بکنار نتواند آمد و مکّه عربیّه
در حرم فصاحت و مشعر شاعرت باستلام ارکان کعبه بیت و سعی مروه با صفای شعرش
نیارد پرداخت اثا و نیل او در لوح ظن کما ظنّ فی لوح الهجر ذباب آمده زمانه او را اسیر
من شعر او اره بلاد سازد و مانند حرف لغو بدهنها اندازد و در ترتیب منظومات انیق
و ترتیق خیالات دقیق ادق من الدّقیق و تلحین کلام بی نظیر رشیقش نظر لحم پردازد و لتعرفنّهم
فی لحن القول و نغمه سازد و ما هو بقول شاعر کشته زبان حالش در بند بر سینج و سرای

مخزن

مخنت سنج بسرای طبع نکته سنج سترا و جهرا سرود سرای این بیت اکنج کرداند عربیه ماذا ارجی
من حیات ذمیمه مقسمة بین النوی والنوائب دهر ناظم قدسی خصال صاحب رائی که در
پیش جودت سخنش نطق ناطق و صامت بسته باشد و شوکت شاهی و شانی شکسته با طراوت
بیانش گلزار بیان فردوسی از طراوت دور نماید و در جنب اشراق ضمیرش تجلی ید بیضا چون
شمسه تصویر منور خسرو از شیرینی گفتارش بسخن لب و سحابی در مقابل اشعار ابدارش چون
دل ابر بهار ترآید با انشاء مقال روح بخشش جامی از فیض باده کساری غنی و در برابر اقوال
دلکشش نظم آشنا و بیگانه بمعنی عذوبت منظوماتش زلالی را از خوی خجالت دفتر سخن بآب
انداز دو هلالی را هلال آسا برنگ زردی و نقص شهرهٔ شهر و انگشت نمای آفاق سازد و
و در طور طور سخن ورپیش کلیم کلیم بر سر کلام خود پوشد و در بزم بلاغت گستریش طبع سلیم سلیم
آسا بطنطنات اضطراب قند مکتبی را طفل دبستان خواند و اهلی را از اهلیت مراد اند وقتی
جمع
کمان کمانش را نتواند کشید و نظیری نظیر نتواند گردید اختری ستاره سوخته او باشد
و آذری آتش بجان افروخته او و بالاخره از نکبات دهر نزاری لقب و حزنی خطاب و هلالی
تخلص شده بذکر احوال خود تذکرا این اشعار شعار سازد رباعی بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب
چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی دارم چو زلف
لیلی همه تاب الحق دانشور مغلق و سخن سنج متفهقی که براعه براعه پرورش در طلاقت
فراخ سخن فصیح

بیان وذلاقت لسان لقاعه بدیع باشد وحلاوت تحریر وطلاوت تقریرش دد بیان معانی
ومعانی بیان اصلی من البدیع وادکان بیت ذوقافیتین وجود باجود وجودتش دفن
بدایع ابداع بحسن تناسب ترکیب یافته ونساج قدر ید مفوّف دانش وثوب مکعب ذاتش را
بی شوایب التباس بصنعت تسهیم وتدبیج وعمل توشیع وتوشیح تار وپود محسّنات ذاتیه
ولطایف عرضیه بافته برقامت موزون مهفهفات نظم جمیل مهلهلات لطیف پوشاند
کلک دوزبان اکر هزاردستان کردد بصد دستان داستان بلاغتش را یکی از هزار نتواند
کفت واکر از شعرهای متینش رقم شود از آبداری معانی آن صدای آبشار از صریر خامه خشک
توان شنفت چون مشاطه طبع بدیهه سنجش بشانه موشکافی جعد سلسله مویان اشعار
نازکرا برسم مثنّی ومرسّل از مفرق نظم مسلسل دراندازد وشعری شعری کوکبه ما تقدّم
بقدم شعرش وهو من الشعر ادق ومن السیف ادق طرّه آسا اویزند وفصحای قرون اتیه
وخالیه خالی روان بپای کلکش فرو ریزند عاقبت غزلیات احوالش از مطلع تا مقطع از
اخلال وتلثیم تواتر طمحات وتضییق وتشدید توارد خطرات مدخول وبقوافی غموم
متکاوس ومتراکب واسجاع هموم متدارک مقفّی ومردّف کشته بمزید آن دخیل نایره
محن ومقیّد بقید نوایب زمن شود ومنظومات اسباب معیشتش از استدراک تنافر
وتناقض واستتباع تغییر وتناقص نشود واز سبب ووتد مقطوع ومهجور آمده تسهیل

ونکتد

وتکمیل امور خویش از دست طباق چرخ ملمّع وسپهر مرصّع نمود از سهل ممتنع ببیند و

قصاید مقاصدش بتراجع بخت بترجیع وباعسات کروب مستزاد بوده روی وارکنا ده بیت

حروف القافیه

غزلت کزینند وترکیب نظم بی انتظامی احوالش از صدر تا عروض بهم موصّل وبغم مذیّل

وازابتدای حیات تا ضرب اجل از جمع شور وتفریق جور در مستهل شهور بواغ استهلال

ظاهر شدن هلال — هلال شدن

اذ ربح جانکاه وضعف اقبالش سموط مسمّطات کارش بیچیده تر از شعر معقّد وبجوم بودونی

قسمی از شعر

جهتی

چون بیت مشجّر سر وپا لیت قید مؤبد باشد ومتشاعر مسبوت المشاعر سکوزن وذوالو

متزلزل بیانی که در سلک هم جنسی شعرا تجنیس مذبذب ومشوّش کرشعر مشجّر از شعر مشجّر و

شعرا از شعرا وغزل از مغزل باز نشناسد ابیات ملوم نا ملایمش را از مفرعات لطایف

هرجایی بیتا للطف توان کفت بل کفتهای او را نتوان کفت در معرفت اوزان ثقیل از

خفیف وارکان سالمه از ازاحیف در نیابد واز فرط تعمّق وتعمّق اکر الحاق حاقنه بر

ذاقه والصاق صدر بر عجز نماید از فهم ردّ العجز علی الصّدر بعجز کراید همیشه از خاطر

حزم باضواحات هزل بر شاعران خندند خندیده وبا غزاله چشمان غزاله طلعت در خلوت

خطیب بلیغ

معازلت مغازلت ورزیده دایره زند کاینش در بسیط غبرا متقارب بهزج وبا نشاط

من الاغزال

وافر وسرور در کامل تضمین مزدوج بوده التفات زمانه در تنسیق مراد وتاسیس مرامش

کوشد وبجایزهٔ نادانی از ساقی تحسین اقاصی وادانی ساغر تصدیق بل هو شاعر نوشد

یوسف عروضی اگر ردیف این دو رشدی در معرض تعسّف و مورد تأسّف یا اسفا علی یوسف

نشودی و اگر خلیل با این مقارن آمدی از عروض عوارض و اختلال زمان بتجنیس

اسم خود خلیل در لسان حالش گویای یا دهر اف لک من خلیل بودی و هر طبیب حاذق

باذق که جالینوس نسخه نویس مطب افادتش باشد و خزانه حذاقت دیرینه چنین حذاقتش

و در علم معالجات ابلاطی را املاطی جهل بیند و در فن مواصفات امراض ارسطاطالیس را

ببطالت موصوف سازد و دانای دنی یعنی افلاطون را نادان دنی داند و دیوجانس را

مجانین دیوود دیگر شفائی را در شفا حرف خط و هوان باید ابو البرکات برکت را انتقاص

دهد چون ابن سینا منقبه طور سینای منقبتش پوید هو اعلم بمبتلی القصیص گوید

و ابو بصیر از توتیای قلمش بصیرت جوید نفس قدسیش با انفاس مسیحائی همدم و خلق

یا طیبش طبیب طینت بنی آدم در خاصیت شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند و

در معرفت ادوا و ادویه بقراط بقراطی از ادوات تحقیق و دانشی از تراکیب تندیقش

نیازمند از آوازه علم ضمیر نطاسیش طاق فلک مطنّن و از افادات مغتنمش قانون

شفا متقن موجزی از کلیات حذق کامل و کافیش حاوی اسباب و علامات نجات

و فصلی از تذکره فضل و شافیش ذخیره دانش و جامع فنون معالجات اگر باد دزد تهی

سر خامه بر درز کلامی محقق تشریح آغازد تنتهی الحروف قبل ان یصل الی المقصد و اگر

بامداد بحر یوسفاین دهر از کمال تبحر بعظم زورقی شرح نویسد لنفد البحر قبل ان تنفد ذهن

موشکافش بر عروق شعریه نکات نازک بطرازد و از خمیر بر آورده و رباطات معانی باریک

برا و تار او تنباط کشد با کلک ماشی بر عظام سمسمانیه و علل جادوسیه چندین عدبن نکاد

و برای عضلات و مفاصل نسخ معضل و مفصل الطف من ماء المفاصل و اعذب من نهر السلاسل

ندوین دهد بغریزه غریزه حصبه از جسم حصبا و یرقان از چهره زیرقان پردازد و بحسن

تحدیق و تخدیق حمای وی را از طبیعت خورشید و دوار از سر سپهر دوار زایل سازد سم صفرا

نهاد را باسقمونیای تدابیر محموده دفع نماید و صداع شمسی شفق را بقرص تباشیر صبح نفس

دفع کند بتردستی حذاقت در هلیله آمله پرورد و از سنا عت صناعت شدت خفقان بادر

دی را با بهمن بر اشکرد بطبع حصیفا زبد ز بقلة الحمقاء زخانه دانا روید و بذهن ذ صیف

از تخم شب انگیز رقیب الشمس بر دماند با نکهت جان بخشش از ارض موات بجای نبات حی العالم

خیزد و با نفاس ممسک الارواح از تراب الهالک حافظ الاجساد بر انگیزد جسم بی روح پی روح

الصنم مهر فزائی از او فرا گیرد و بلاد و بلاد و بلاد را ز نور حسن تدبیرش بید بر دبلادر

از الباب دانش لبیب کند و لحیة التیس را جلوه زلایف الملوک بخشد شیبه العجوز را بقرط

و زلف عروسان تجمل افزاید و عروس در پرده و لعبه بربریه بموی مفلفل فلفلمویه آراید

پرسیاوشان را بزور حذاقت شجره دستم و کف آدم را از دم عیسوی پنجه مریم برای ناخوا

از نان کلاغ دکان نجباری برکشاید ولسان العصافیر با هشت دهان مدح او سراید از تاثیر
تدبیرش پیش پیش از جد وارود دمها دمها زلش اشترغار با ادوانه بری المقطا دریحان الجمال
رخ بستان افروزش سنا بخش ماه و پروین و از نطق شیرین بیانش شاه و شرنك پیشاشه ترنك
انگبین مشام حکمای یونان و افرنج مشات اندود فرنجمشك کمالش وکل بر سبد مخاروفه انشوری
خرم بوستان افضالش رای حکیم قانون مکنتش مرضای زمین کیرا جز بقا دون معالجت
نکند و خلق کریم عطا بخشش را ناتوان مفلس را جز فلوس و دینار و معجون عطا ندهد
از ثقات حکمانه اش طفر الشرا زکف الاسد پنجه برتابد و از شوقات حاذقانه اش طفرة
العجوز با اصابع فرعون مظافرت دست باز دارد دردمندیکرا استشمام شمیم مشموم لطفش
کند بوی عود نشنود و خسته جانی که مداوا از انفاس جوید هنگام عود عود و صندل
با عود و صندل ببستر آرد برای علیلان چون دوائی مرد کند شفا دطلبش لا مرد لحکمه
کفته بویه زن و چون بر تیمار بیماری قدم رنجه سازد سر خویش کرد و بدل بصحت شود کرفتار
علت نقرس را بطبع نقرسش از نقرس بفرس صحت برنشاند و از ذیل قلوب اساة از حس مواسات
کرد اساءت برافشاند بحکمت لبنی از لبنه دوشد و با لسان چرب و نرمی روغن بلسان از خشت
پخته کشد عربیه کانه من لطف انکاره یجول بین الدم واللحم ان غضبت روح علی جسمها
اصلح بین الروح والجسم عاقبت بقرانیطس سیه روزی و اقسام اسقام هورات کرفتار آمده

بهر طرف که درمان نماید درد و درمان نیابد و منطبی که مانند غضروف لا اسم له

کمنام و عرق عرقوبش عرقوب نمامیه و حشایش خبایث اخلاق و اصل الستوس تمام نمام بود

گیاههای خشک

عبه پر عبث ضمیرش وعاء انیسون و قرفه و لسباس و شیرین کاری اعمالش تشریب شرب

هرزه و بیمعنی — دوائی — دضمث

دیواس بکاتم ناس باشد و نبض از مدبض و دارچینی از خارچینی و زنجبیل و کلاب از زنجبیل

الکلاب باز نشناسد و ترخونی که از جنة القلب و جلجلان خاطرش خرتره تره نروید و حقاق

مردم بیباک

ضمیر خفاق تخمیرش طبله جذاع الرجال و قابل ابنه باشد و درون و بیرونش منبت زبلا

و درونج عقربی روینده روی دل آشوبش درخت زقوم را شکوفه آرد و جلاب خلاب

دوائی

آمیزش در گلوی مرضا بجای شفا کار سفا سکبین کند در باغ و راغ مانند خرم همیشه خرم

کادد

و بجایتش هر سیر غم سیر غم بوده جناح الشرفا دغبالی سایه بر فرقش افکند و مادر دهر

نام نباتی

سه پستان از پستان سپستان شیر کامرانی در کامش دوشد و هر منجمی که منجم الفضل

ذنخ که فرزند او نزید — محمود نژاد و

و منجم الرشاد و اوج سماء تفرد را کوکب فرد الانفراد بود در موشکافی صاع ثله و دا خر

معدن — اسم کوکبات — قوم و جماعت

شناسی هر بی ثله بوده علم حکمای فلاسفه را سفه شمارد و بطلمیوس را رقم بطلان بر

صفحه شهرت زند و گوشیار را چون گوش یار گوشوار در گوش کشد و فاخر بشاگردیش

شاکر و شاهی بچاکریش فاخر باشد رای مجسطی تماثیل ممثلات افلاکرا مبرهن سازد و ذهن

هندسه کشایش مشبهات مشابهات را از تداویر و حوامل و جوزهر و مایل و مایلی الاوتاد

وزوال زایل کند بجودت طبع ثاقب فکر فلکرا درهم شکند وعذ دارا بطوق بطوق

کردن آراید و بر فرق فرقدان پای تفوق سازد فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم

لو تعلمون عظیم کوکب طالعش انکه من تالی النجم واختر اقبالش نمود ادبار النجوم بود

همیشه از کاسه دریوزه نماید وساکب الماء آبروی عزتش زیرد و دبران در داد بادش

دریوزه

کوشد و ممسک الاعنه بایذای او مطلق العنان کردد حیه و تنین سم ستم بجرعش

کوکبی است

کند و راقص برقص پای بر فرقش کوبد صلیب در عداوتش تصلب ورزد منطقة الجوزا

نطاق خصومتش بر کمر بندد و قرن الثور سر سنان طعن پیش آرد سهم تیر جفایش زند

ستاره ایست

سفینه بکرداب بلایش افکند عقاب بعقابش عقاب افرازد زبانا بر خرمن بختش زبانه

افروزد ابد الابدین دغوص الغایصین و دهر الداهرین اختر دولتش در محاق

و ستاره اقبالش در عین احتراق بوده این بیت ورد زبان خواهد کرد بیت کوکب بخت

مرا هیچ منجم نشناخت * یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم * دهر تنجمی که خرفانه ذات آن نقطه

وخطوط چینش عقرب نحوست را طریقه بوده جوزا را از جوزا و شعیرا از شعری باز

نشناسند و چون از آسمان پرسند از ریسمان سخن کوید و چون از فلک کویند از فلکه

جواب باز دهد دائما کردون دون نواز از سپند نجوم مجمره کردان بزم عشرتش بود

از ودم او را جلوه دلفین دهد سعدین بمساعدتش ساعد بازد تحسین بتحسین حالش

بعوازد

پردازد ذات الکرسی بر کرسی رفعتش نشاند کتاب ایجاد بنیاد بنیانی آستانش کلبهم باسط

ذراعیه بالوصید کوید داس سربلندیش بخشد نه عقده از کارش کشاید قلب بدل دانش

آید جبهه جبین سای بنازش کردد و همیشه چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران

نیکو فراخته است و خرکاه دولت برای بیهنران افراخته کاخ خاکساری جز بر کاخ عز اهل

کمال نبرند و در این بحر خونخوار طوفان حوادث جز بطوفان سرای ارباب دانش نخیزد سایه

بکرد بر آمدن

نشینان قباب کردون ناکر عالی و کردون پیوسته در داشته بازا در استان زبونند شناع

راغب

زبون زاطالب و زبون همام عالی همم مستغرق هموم همومند و عموم هنرمندان منتظر

هم انده — خرپلاد

غمام غماء غمومند چهره بخت نقاب نقاب در تحت نقاب خفاست طایر احوال کروه ثقات

سختی

در موبقات دهر مرجول داحول جفا و مدام خفض و عیش باغم و فراغت وراخ عشرت

جو — مهلکات

مهیا بهر کبار است و مدام خفض و عیش ناعم و فراغت وراخ عشرت مهیا بهر کبارد

کوارا

کسی که جو جو و امثال آن برای فرق ... آرد

قضا دائما کره از کار زمانه کشاد و زمانکشاد و دوران همیشه بکام جاهل و فرزانه

کشت و دمی از ما نکشت و قسمت نیاد دهر از فلک زیاد شد و قسمت ما نالکر از یاد

شد و هر کس از نخلستان روزکار دامن دامن رطب چید و روزکار از ما دامن برچید

در این ظرف زمان هر کاسه لیس تمام اتم من الزجاج از دور هر جذباء چرخ مینا

و در هر کاسه کردان جرمی خرمی نوشد و هرزه و تلبیس اخس من القماش از ذل من القماش

کنایه از آسمان ذ کدائی

از نفایس ملابس دنیا جز خز و دیبا و برد منمنم نپوشد هرجا احمقی است از حمق هوش ربای

دولت مست آمده چهرهٔ حالرا باز نور عیش مخلّی محلّی و مجلّی باید و هرکجا ابلهی است باعیش

ابله قرین گشته قدرش مغلّی و قدرش معلّی باشد کدام جاهل نذیل شنیع الفعل است

که در صباح و رواح با خاطر ممراح قوافز راح راحت بر راحه نمیدارد و کدام فاضل نبیل

شنیع العقل کرد رایام راح زندگی از عین حسرت اشک از عین ممراح نمیبارد ارباب زمان

رتوت یابند دابر رتوت بلد تفضیل دهند و زبدات تمنام را با خزرات طمطام در پله تساوی

نهند و قمقام باذل را از قمقام باذل اذل شمارند و ملیح را از ملیح و مسیخ را از مسیح

فرقی نکذارند اقبال را خاصهٔ اقبال عامه میسر است و در پیش این فرقه غافل عاقل کوهستان

با عاقل شهرستان برابر دلاور دستان دستانی کرد در آورد که سخن برمیان برمیان پوشد

بلباس ابلاس اختصاص یابد و پهلوان پهلوی زبانی که بجوکان قلم از احراد عرب و عجم احراز

کوی سخن کوی بعجمه نادانی انتساب کرد نا ملنگی که کلامش کلام قلوب و حدیثش مسلوب

از اسلوب باشد او را ما لت ملت کمال انکارند و قبل منطیقی که حسن منطقش منطق

لا تنطق بر میان اهل نطق بندد و انشاء انشاء او را در دایرهٔ ابنسا در آرند آری نبط

سرابرا از بط شراب چه بهره و خرس بادیه را از خرس باده چه نشوه اخرس نا شنوا شنوه

شنوا مقالی چه داند و بدوی بدوی ملل و نحل شهرستانی چه فایده رساند بخرداد دا

در اسماع زبون چون حرف نشنوند وکارنامهٔ تنك وارتنك ونکارخانهٔ ارژنك را

نکارخانهٔ چینی

از دنان هنرعاری ببینند فکیف سخن خود صوتی است خارج آهنك وکفتکوی بی ترانه وتونك

صدای ساز

سواد خط نقشی است سیاه قلم که کلك تیزنك از نیرنك پیرنك اسا بربیاض ورق برانکیخته

نقاشان اولیای انجمان کشیده

وکردی است تیره که بافشاندن دست دبیر از دامن چرك تاب خامه برکتاب بفرو ریخته

انهم عن السمع لمعزولون وعن البصر لمحجوبون رباعی امروز بهای هیزم وعود یکی است در چشم

جهان خلیل ونمرود یکیست ∴ در کوش کسانی که درین بازارند ∴ آواز خر ونغمهٔ داود یکیست ∴

شخص ناکره وناکرهٔ شخص هرکاه بقدر استعداد مادّه وماده استعداد هنر کمال وکمال

هنر وکوهر سرشت وسرشت کوهر خرج کند واز بلاغت طبع وطبع بلاغت باطلاقت لسان

ولسان طلاقت کلامی که ابداری لآلی نکاتش آب روان ودوان آب را عرق عرق شرم سازد

بوساطت خامهٔ تحریر وتحریر خامه در نامهٔ ورق وورق نامه درج دهد هرچند

که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت حسنش نیست معلوم ضمیر آکاه دل ودل

آکاه ضمیر است وکیفیت جودت وجودت کیفیتش در پیش هوش تیز خرد وخرد تیز هوش

مستغنی از تحریر پرود پیرو دبیر تحریر امّا نزد کناره کردان کوی انصاف برکاك اتصاف

یابد وچون این کونه عبارات تا درع سمع کوش وآویزه کوش سمع کردد از درج طعن وطعن

درج تعریضشان اسباب جمعیت خاطر پریشان ومایه پریشانی خاطر جمع شود درین

صورت لطف سخن باین فرقه بپوشانیدن اناب ناب بآب بحر آمیختن است ونبات در نخلات
ستور نبات خوار ریختن است واز زبان مملی وصفحال مملوا بهم زبانی خامه برخواندکه
نصیبنا نصیب النصب والنصب ولن یصیبنا الا ما کتب کیت وکیت دل شوریده حال چون
از بوستان دوستی دوستان باستانی که با آشنائی ایشان شگفته بود بوی بیوفائی شنفته
رایحهٔ یاس بجسّ دریافت درنیافت خواست تا یکقلم از مقامه وقلم که مرغ دست آموز نیان
بود پیوند تعلق ببرد ودیگر نام نامه وآمه نبرد بواعث العاده کالطبیعة الثانیة سر
امتناع پیش آورد پس بمفاد من قرع بابا ولجّ ولج از باب ابرام حلقه کوب در مطلب گشت
والتجا را بآستان داستان نواز حضرت سرای عقل شناف ونخست طوطی زبان را شکر شکن
شکر شکرف ساخت وبعرض حجّاب حجاب وبوّاب ابواب اقبال رسانید که فکرت پیشهٔ کسالت
پیش گرفته وبر کاهل کاهلی وتوانی از ناتوانی سوار آمده وخامه بقباق اسلة اللسان
شولک آسا زبان شکایت تیز وپیراهن کاغذی برکرده بسان ماتم زدگان از دست دمنی
وزمان گریبان دریده وبر سینه الف کشیده وخواستشان دست از دهان برگرفته
خود را بسیاهی زده بجای مداد از دیده اشک شنگرف گون میریزد تصویب وانفاذ
وتهذیب برای رزین شماست که این سیاه دلان جالث مناقشت ومناقشت ترک دهند
وبر طریقهٔ ظریفه یاری قدم نهند والا من یاری آتش بکالای صبر وسکون

نو

زده سرشیدائی خواهم برآورد و هر آینه آینه وار جلای وطن خواهم کرد فلمّا جاءه

وقصّ علیه القصص نفس لوّامه بسان فتیلهٔ شمع بر خود پیچید و از غایت دلسوزی اشک

گرم از دیده فرو ریخت ولب بلابه گشوده لشلبه را گفتا دلا زاری مکن ترک دل آزاری

بکن دل رازی همچنان بر وفق عادت اعادت لابه و زاری و در لابه جبرت لابه و بیقراری

میکرد و عقل چون شیوهٔ دلجوئی از نفس و دلدله و دلدال دل را بواسطهٔ

انقطاع یاری یاران پدید بدید او و انیز از غایت رأفت رقت رفت حالی نفس شفیق را

که شفیق دوح و اغراد این بوح میدانست بطلب آمده و احضار خاطر و خامه فرشاد

وایشانرا بتوادع و تحالف ترغیب و ترغیب تخالف و تناکر ترعیب و تعییر و تأنیب

کرده بانیّت صافیه و امحوضه محوضه تغییر محاشنت و مشاحنت داده و بفحوای

ونزعنا ما فی صدورهم من غلّ تنازع فنازع نزاع و دافع فنازع یراع و اصحاب

کردید و جامهٔ مهربانی از مهربانی در پوشانید و طاعت و طاب دردون

حاصل و لوع و دوع روع زایل شده خاطر رسم وفا و وفاق و راه رفای رفاق گرفت

و حدایق الفت و حرایق زلفت بنازکی تازگی پذیرفت و موابت و موابست هیات

موانست یافت و مصاحبت بصاحبت و مفارقت بمقارفت و اختلاط با خلاط و

نفرت بقربت و بیگانگی بیگانگی و نفاق با نفاق و شفاق با شفاق و تجنّب و تحبّب

مهربانی باز ردند
عتاب کننده
دشمن شکستان
تحریک الرؤس
برادر
کاروان نیلب
جمع دفق
حدیقه
خشم گرفتن
کسی را خشم یاد کردن

بدل شود و بدل کفناهات دواء الانفاس ای دوات الانفاس وهلم اللقاط والقرطاس

وقال من المحبرة والمحزة للبلماس ساعد بنانی واسع فی تزیین بنانی بالراس مزبوم ربر

لسوق وشوق انکشت قبول بردیده وقدم براه مفاوضت ومفاوضت نهاده فاتحه

کار را از روی اخلاص بدعای رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من

لسانی رطبا للسان کشته از دوست بان اشارت از ما ببرد وبدن ستجدنی صابرا

انشاء الله ولا اعصی لک امرا دوات بنزاد دوات ادد والات الو بد ودانکنده کرد

کدورت را کر از خاطر وخامه خامه خامه در خاطر داشت برافشاند وباین معنی خط

درداد وبحکم اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء خطاب الق ما فی یمینک

تلقف ما صنعوا ای مداهنه بنهاد نه زبان برکشاد ولسوبقی که با وصف تشویق

تسویق آن بظهور می پیوست واملائی که در املای آن واقع میشد مندفع کشت وبرقع

عوایق وبواهد از چهره عوایق ونواهد مطلوب مرتفع پس اندیشه در اندیشه

وصوصه وسوسه ودشوشه از عارض ضمیر برانداخته بهوای وصل معشوق مرادمع

شوق مزداد پی مساحت بمساحت پرداخت کشف ذلاذله وضمیر محبوب از روی حجاب

حجاب معذرت را معذار دیا وه سرائی ساخت بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو

القی معاذیره وطبع لبق خلق وذهن زهق ذلق با فلک زعق طلق از مداد عبوق زبق

بر بیاض لهق بهق مطلب نکار کشت وبخاطر بیهوده لای بتمنای یوجد فی الاسقاط مالا
یوجد فی الاسقاط وسوق شوق بعزم سوق وسوق پردازی حمل مطیّه همت نموده درای
هرزه درآئی برکردن زایله امل بستیز قد وضع الحلس علی بکر عاط وبپای توکّل کالحادی
ولیس له بعیر با رکبه طرق قدم فرسای این تمعه برقا وطلعه خرقا کشته حصبات وحصباتی
که از دشت بیاض بسوادی التقاط نموده بود با عدم ربط در خیط خبط وحبط ارتباط داده
آنرا بدرّه نادری موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک گوهر شاداب
ومس روی اندود این مسکین از مس اکسیر بی کیمیای اصلاحشان زر ناب گردد بیت
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند فی زخرف القول تزیین
لباطلة والحق قد یعتریه سوء تعبیر تقول هذا مجاج النحل تمدحة وان ذممت تقل قی الزنابیر

در بیان بواعث اختلال ممالک ایران بتقدیر ما للّه الملک مطلق نحن نقص علیک من انباء ما قد سبق

هل اتیک حدیث الجنود فرعون وثمود مصدوقه این سخن حال امیر ویس غلجه واسد الله ابدالی است
که بیاس الامر باد عای ریاست در حاشیه ملک بفتنه انگیزی برخواسته آتش بیداد افروختند ورایت
بداد افراختند نخستین امیر ویس بود از رعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید
شاه سلطان حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت وشوک شوکت شکایات شاکی السلاح ایشان
شاکی وبا قلب شایک وچشم باکی برای تظلم وعرض ردنا کی بسوی اردوی پادشاهی شتافته

وچون دردبار فلك مماس معنی ومغشی نباف بجانب تمدعار عطفه کرده درمعاطف ملك اول

الامر ثانی عطفه کشته درداود ثبل مطابق سال هزار دوصد وبیست ویك هجری کرکین خان ایمکروکین

کشته رایت طغیان برافراشت تدلقی وبنا پس بحوالی وحواشی دست یازیده وبادۀ ظفر جهرۀ

حسنای ممالك رانخدیش ومصاقبات آن ضلعرا تا حدّد لخاك ودلارام از مضافات مملکت خویش

نموده وباد لارام مراهم هم آغوش شد وازمنهل کامرانی جرعه نوش انما خدّش الخدوش انوش

وبعدازانکه علجه از غل جهانز انفساد آمیخت اسدالله ابدالی کرد راصفاع وادباع هرات نشیمن

داشت درسال هزار دوصد وبیست ونه هجری برمکنون سریره شریره تجاهر وبرمکید تباطن

ماطن باطل تظاهر کرده وعهد بندکی رامنحصم وحبل اطاعت منجسم ساخته برقلعهٔ هرات

مستولی کشته آغاز معادات وحقود وبی اندیشه روز معاد اشاعه بیداد قوم عاد وثمود

نمود فاولئك هم العادون وبمرور ایام واحوال الانام تغییر یافته درقصور دولت قصور

ودخلل کشور خلل وکسور پدید آمد وعرصهٔ ممالك عرضهٔ مهالك کشت کردنان دمناکب

سراز کریبان سرکشی وخلاف ودست ازخلاف درازدستی برآوردند وادانی واقاصی واذناب

ونواصی درقلاع وصیاصی ونواحی وقواصی بدولت والا عاصی کشتند کروه اشرار اسرار

سرایر وخباثت داب وخبائث ذات بر اعیان عیان وظاهر ساختند وبدکوهران بی قیمت

بفتنه انکیزی تد وقامت افراختند تدقامت القیامة من اشادهم فی الساهرة وصادت

اعنی الفتن النائمة من ایقاظهم ساهرة وعینه سنة السنة علی عیون الاعیان

وانقلبت السنة والسنة فی کل مکان ومعان واصلت الدهر علی السکان منشو(نا)

وفواغر الفواقر قد زهرت وعناقد العناقد قد ظهرت واخلاق الفتن قد تفنن وشجر

الخلاف قد تغصن ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما

بانفسهم در بیان استیلای افاغنه غلجه باصفهان نزهت بنیاد ارم ذات العماد التی

لم یخلق مثلها فی البلاد محمود ولد امیر ویس که محتالی فاجر و مختالی فاخر و مغتالی غادر از کاد

حیله گر خدیعت فریبنده حیله کننده

ید دتجربت آموز و تجربت شناس امور سلطنت در ضمیر او مرکوز بخیال پادشاهی باد غرور

بدماغش راه یافت و هوای صاحبکلاهی برسرش افتاده دواعی خودی فتنه جوی اورنگ

اورنگ و افسر برای او ریخت در شهور سنه اربع وثلاثین ومائه بعد الالف از سفیر قضا

نوید ذلک یوم الخروج شنیده ازملک قندهار بر مرکب خروج مملکت گیری مرتکب و

با فساد و افتتان مرتکب شد نخست قلعه کرمان را محط وفود استیلا و محاط جنود استعلا

و منزل نزول نوازل و محل حلول نوایب ساخته از کرمان با فوجی اقوی من نملة واغوی

من غوغا واجرد من جراد جرد عزیمت را بجانب صفهان عنان گرای ساخت اعیان دولت

پادشاهی که بعادت قدیم ومن یکذب بهذا الحدیث گمان کمان آمدن خصم را بگوش

نسیان و خدنگ دوراندیشی را بکیش غفلت کیشی و عصیان و سپر حزم را به پشت سر

وازسر هوای مغفر انداخته از اشارهٔ قبل الرماء تملاء الکنائن غافل بودند واز

قدر اندازی قضا وسهام قسی چرخ کرا الرامی للنبانه بالنبل صفت داشت ذاهل اندم

از سکر بادهٔ غرور هوشیار و با خاطر مدهوش بار ندم واضطرار کشته بتهیهٔ اسباب

دفاع پرداختند وجمعی کثیر وجمی غفیر از بیازده را بارماح وجشیر وسلاح وجفر بحلیه

تجلد درآورده هریک را کجنذاة فی جلد سنباه کرک وش وکرک نش ساختند لبسوا

جلدا لنمر عرنه یا بادی القوس برپا لست تحنها لا تفسد نها واعط القوس باریها

ودمانه بلسان حال ودبحال انصح من لسان بمقال تبیین این اقوال کرد عزبیا نفد

بطن شجاعا من به حرق نفد بطن جبانا من به زمع ان السلاح جمیع الناس تحمله

ولیس کل ذوات المخلب السبع ودر چهار فرسخی شهر در موضع مشهور بحیلان آباد

التفاف لفوف واستواء صفوف وانتضاء سیوف نمودند واز بوارق توپ وتفنگ

صاعقه بار بر اصحاب رعد وبرق ازعاج برق ولوف نمودند خورشید طالع تزلباشیه

منکسف وسر اذا الشمس کورت منکشف گشته ماهچه رایت اقبالشان که بدر آسا

آسمان سا بوده زمین فرسا کردید وجمعی از سران دولت در دست افاغنه از پا در آمدند

تقیه پشت بدادند واین واقعه در روز دوشنبه بیستم شهر جمادی الاول سنه هزار و

صد وسی وچهار مطابق اودی ئیل اتفاق افتاد بدیهی است که هر که را سیف غمود تیغ

جفون است فرق معمود وخارد رجفون است پس محمود اززنده رود کذشته در فرحآباد

توقف وجمیع ارباب ورسانیق ودساکرو زراریق را تصرف کرده نصارای جولاهه تحت

از بیم صولت افغان ترسا بانخالفت ادیان ادیان موافقت وانتصار با او جولان دادند

واو بتسخیر اصفهان عزم قاصر مقصور وهشت ماه آنملک را با سپاه غیر محصور محصور

ساخت شهرماه آفت سرا ودو ماه شهر انخساف وانکدار یافته تمامی مسارب ومشاربه

مرابع ومراتع قحط رحال وقحط رجال انکروه کشت وکار جهانبانان جهانبان پناه تباه آمد

عربیه من صید صعوة بازیا ان الاسود تصاد بالخزبان قد غرقت املاک حمرنا ره

وبغوصه قیلت بنی کنعان بعد از وقوع این امر امر امرا بای ضمایر را نقش پذیر صور اخلاف

ووساوس ساختند رکبوا ثنیات الطرق وطرهات اللبابس وعاقبت بارتقاع ارتفاع

افزاع ودیمایوت شاهزاده والا کهر طهماسب میرزا اجماع واز ماع کرده چون هر زمان

از تشدید زمانه کسری بدولت ممدود ضم میشد با عزم حزم شاهزاده را بولایتعهد

نصب کرده بولایت کاشان فرستادند کر عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده در اصفهان

که ابد الاباد آباد باد بلا وزبدن کرفت غلاء غله وغلو غلا علاوه وعلاوه علت

شد وشدت نوع نوعی آثار لا یسمن ولا یغنی من جوع ظاهر کرد که از فقدان قوت قوت

قوت کشته اکل وما کول از اکل ما کول که بقای ابدان بدان موکول است حرمان

کرید ند و سپاهان سپاهان کرا زانعام نوال دولت ابد منوال وما لهم من دونه من

لشکریان

وال الحسن ماکل و مطعم مطعمشان بود از طمع طمع بریدند از جور مخالفان اصم الله صداهم

بجای تسجاع قواخت آواز صدا و صدای بوم از بوم و بر اغلت دیران برخواست و کنکرهای

حغد و حغد های کنکره در سراهای پی بانی و بناهای پی با نوخطاب این با نوک سرائیدن

کنگرهٔ قلعه در عرغ شوم
اینجا بر سر دیوار خانه و حصار بود

کرفت غراب در غرای شکم سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه آغاز کرد و زاغ نان کلاغوا

جدائی
مرغ

غراب البین کفته بلحن بانات عنقا شیون در کشید زیر بطل غرابه ضرم شذا شیح

پرده از موسیقی
کلاغ سیاه جدائی

بخصومة الذئب لشئون واهل محلات کوچ کرده کوچ در جا یشان مستو کرد طیور

فاردغبا لی متطایر آمد و عموم ماکولات اعز من العنقاء المعرب کشته کا دیجائی رسید

سیمرغ
قطار و نوزد

کرسی روز ایام هرما هر اسیمرغ تله قاف قحطی میتوانست کفت و شدت عنقا بجدی

انجامید کر دیاده اهل شهر بمثل طارت بهم العنقا تمثل میتوانست حبست کر ترکوانی

جنات و عیون و زدوع و مقام کریم و نعمة کانوا فاکهین بیوت عالیه خاویه آثار

خاویه علی عروشها و آیدنه خانهای دلنشین از ابنوا قعه صور تمنای معنی واقعه

علی عرشها و عروسها کشته آن عرصه پرخروش حکم وادی خموشان یافت ضرب الله

مثلا قریه کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله

فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون خوابین خوابین خوابین خوابین

داشتند بشیوه زال فلک یونانی آغاز کرده شاه گردون بساط را که از دغا

بازی چرخ شطرنجی وکجروی فرزین دهر فیل بند حیرت مات بود سوار و در حقیقت

از اسب دولت پیاده ساخته بودند بخانه محمود که در عرصه اسب و فرزین نهاده

بود رخ آوردند و برآمدن بیدق بی پروائی محمود به خصم جفا کیش داد و اول بیدق

کرده شرط — لفظی در شطرنج گویند — نشستن نقش در بازی شطرنج — پیاده شطرنج

درست نشین کرده فیلچه را چون دست سلطنت از دست دادند و خود هم داو نیافتند

نقش نشستن نراد — مسند سلاطین

و زبان جهانداری ندب وعویل بنیاد کرد و این بیت انشاد عربیّه لئن کسفونی بلا علة

باواز بلند گریستن

وفازت قداحهم بالظفر فقد یکسف المرء من دونه کما یکسف الشمس جرم القمر

پس محمود شاه نیز بتاریخ چهاردهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۵ خمس وثلثین ومائه بعد

الالف مطابق با دس ئیل داخل اصفهان گشته با گردنان افغان پا بر دست سروری

مسند سلاطین — سروران

گذاشت و در این دیر دیرپای دست عدوان برافراشت کان غزا فاشتبت وکان

کراع انصار ذراعا فالو انتصاهات لحمیر نفلت اذ عدم السوابق خلت الدسوت

من الرجاح فغدرت تلک البیادق وازدف ذفرف ستم وخفخف جفا دیار صحنت ث

باد سخت — باد سخت

ایران ارض نفنف وقاع صفصف ساخت و ساحت صفهان از صفا و نزهت پرداخته

ارض مستوی — زمین هموار

لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله اذر دآوت ذات و

ذریت دودمان وادار دارای و داور داد آورد وران آرا راد و داز دوده داد آورد

دودمان — پادشاه عادل — بخشنده دیهیم

سرشت بد وطوبت فاسد ملك سریر جم وغاصب حق خدیو عالم شد ونظم خد وحش
ونضد خصب وعیش وسلك ملك وملك وسمط بحر وفلك حلل حیث ومکنث
وتجمل ملکت معظم مختل ومعتل وتکتب وتهتوا لشکر مظفر مهمل ومعطل کشته
تجبر وتبختر متقلد سلسله سلطنت وتنسیق وتنظیم مملکت کردید از کلام ادذ شرات
کراوحش الاشیاء راس صار ذنبا وذنب صار راسا وثب الصغیر علی الکبیر وقد یطفی
السراب حرارة الجمو لا تعجبن قرب ساقیه قد کدرت طرفا من البحر هذا الحسام یفله
حجر وبه قوام النهی والامر الحق آسمان آسیا ماند رحوی مدار در خوردن کردن عظام
اصلاب وصد ودصد وروا اصلاب عظام دقیقه آرد نکرد جو کیان در جای کیان نشستند
وفجا مان ونخاد یان بر فخام فخا رهر تری جستند افاغنه پی دیش قوی سبلت که
ازلحیه کنه بروت بو نجم شهلائی داد ام خنده ریش میساختند با ساده رخان بزم
خند ریس آراستند دفوج مذموم مذموم الخلقه که سرین بو سعد بوشهر پرالیس
انداز قالب شخصی خود می دانستند با خوبان نازك میان بمجالست برخواستند
کروه مکروه زشت پیکر کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما متاع سر
بسته غموذ کانو اگر از غمزد کان نخود فروشی میکشودند سود معامله اذته اند خند
وعفا دیت نفادیت عفرناه منظر واذارایتهم تعجبک اجسامهم با نجه وجه ازدی

حادر

پادشاه — گردنکش — معروف — تقصیر — تجسیم و زلف — مروی در عرب بدذاتی دیو — معروف — خر — غول

خواری جواری جوار بو اکه از عین لطافت ولطافت عین خجلت ده عین جاریه بل
حور عین وجاریه بودند بر فراش فحفه صحیحه ساختند بسته لبانی که شکوفهٔ
بادام از حسرت پستهٔ خندانشان بادام شکوفه نشان میشد بادام و دندان بنادق
فندق شکن کردیدند ونازنینانی که اکوشمه از کرشمهٔ چشم خشم آلودشان رقم
میکشت قرطاس پردهٔ بادام کاغذی نظر می آمد بادام بلا موالفت ورزیدند
آهو چشمانی که چشم شیرگیرشان بر آهوی ختا خطا وآهو میگرفت صید کردهٔ
کالبها یم بل کلب هایم کشتند وخوش نظرانی که از تأثیر نگاهشان سبزهٔ دشت
بقلة الغزال کشتی با فاغنه چون خادوکل بیك نهالی آرمیدند مسلسل
موبانی که از سر زلف اکر کیسو زمین کشیدی تا ابد کاکل رستنی در کوچه وبرزن
کیسو کشان آمدند خوبان به کرنش که پیش سیب زنخدانشان نارنج مهر بخشیدهٔ
وبانار پستانشان نار دستان شکنجیدهٔ نمودی روی بهی ترك دادندهٔ
خورشید عذاران سایه پرور که از آفتاب حسن بی زوالشان فروغ مالکم من
زوال پرتو افکن بودی چون پرتو آفتاب در بدر وکوی بکوی افتادند کبك
خرامان طاوس وش که طره ده طایران قدسی بودند با قتضای دهر بوقلمون
ودور تمری قمری آسا از جناح عشرت با جناح طیاد فنا دحمام وحمام

برج فنا شدند ملک صورتان حورلقا که در دلبری جان از انس و جن از پری مهرپیوندند
در جن للیل با غولان دیوسیرت جن طبیعت انس گرفتند پاکیزه گوهرانی که از عرق
تاکی چهرهٔ شرمگینشان لؤلؤ آبدار در صدف فرو رفتی با خرمهرهای شبه
گون در یک عقد عقد ارتباط بستند و زمرّد خطان بلورین بدن که پیش دندانشان
الماس آتشی نار تنفده بودی و با لعل لبشان یاقوت رمّانی نار کفیده بسنگ
جفای سنگدلان دل خستند ماه وشان ماهوشان که ماه در سال سایه مثال
از نور نگاه خورشید کناره میکردند در بزم کنار دیوس پیاله دُرد و بوس دُردنوش
پیاله صهبا گشتند و قمر طلعتان زرّین شمس که شعشعهٔ جمالشان عین شمس را
موجب قمر گشتی با میگساران شوس میگساری اقداح شوس پرداختند دوآ
بدام ددان افتادند و خوبان بدست بدان هر بانوی با نوی قرین شد و هر
پری روئی با دیوی همنشین شد و بنات زهره جبین را که مهر در پیشان بر
بدو ربد و رجستی از تاثیر نجوم دستاده ستاره هتک یافت و عارض چون
خورخورشان نوش لب از لب شفاه اغیار زشت خصلت لت خورخور کردید
و ابکار لاله عذار را در هر گل زمین از جنبش نسیم دراز دستی هوا پوستان
لاله دختری شکفت و زمانه اسرار پاس و حرمان بگوش دلهای ریش گفتی

گلگشت

کلکشت ایران از شوك شوکت اعدا مانند خار زار خوار و زار کشت و ارایك دست سلطنت با

ارایك دشت تساوی کرفت و پایه کاه متین پایه کاه متین پذیرفت و بزلزله انکریزی هر

دلزال لجزا زکاخ کاخ جلال سلطانی که قبلهٔ اقبال جهانبان بود حکم کعبه بخران یافت

رواهص ارکان شوکت مرصوف و دولت مرصوص خدیو فیروز بخت فیروزه تخت فرو ریخت دبا

آنقصر که بر چرخ همبرز پهلو میزد دیدکه او شهان نهادندی روی دیدیم که بر کنکره اش فاخته بنشسته

همی کفت که کو کو کو کو کو باد دا بند بر آسمان بساط اسم انبساط از خاطرها فراموش کشتند و شیر

صولتان از روباه بازی چرخ سنجانی فراموش کشتند روزکاری شد که کوده کفتی کرام اسباب

کره بوده و زمانی آمد که هر بی فرّی دون کفتی که فریدون کی و کی کی بوده تا اثر دور ستارکان و

ثوابت و سیّارکان نوایب شنعا بر انکیخت و از اجداث احداث خاک خذلان بر سر اهل ایران

بیخت عربیه انّ الدّواهی فی الآفاق بهترش ظهور این امور را عمدهٔ علل و نظام مالک را موجبات

خلل انکه سپهبدان از اعلاء مجاهدین که فرازندکان اعلام جاه و دین بودند از عین غباوت

چشم پوشیدند و فرمان دهان بر از مبارزان را بزار مبارز شمرده در ابطال ابطال

کوشیدند رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیده بدل شمشیر دست بکردن خوبان

کمان ابرو حمایل ساختند و جوشن پوشان مغافر را که خود حمله رزم بود ترک کفته بجای

خود و ترک هوای شاهدان خود آرا بر سر کرفتند خراطیم واقبال که بر خراطیم اقبال خلک

بودند بر آهنگ چنگ خرطوم زن آمدند دلربائی گرسنه آسا بدهان توپ و تفنگ پر قند

سبنه توب دیباج شدند زهّاد و عبّاد از زهد زاهد و از عبادت عابد گشته اذاعه

آثار اذاعوا الصّلوة واتّبعوا الشّهوات کردند و ما رعوها حقّ رعایتها و عالمان جاهل

یاکلون اموال النّاس بالباطل در ترک صوم و صلوة و مصلّا مصلّی راهبان شده

بصوم و صلوة روی آوردند و ما قدروا الله حقّ قدره صومعه داران راهب آسا صاحب

نفس سبعی گردیدند و اصحاب سجّاده از پاس سجّادهٔ شرع پا کشیدند و قانتین کلّ من الاخیار

قانتین گشته طریق افساد و اجیاد پیش گرفتند و اهل یقین و قلیل ما هم بوادی شکّ

و شبهه بیشک رفتند نماز گذاران خمره پرست نماز گذار و خمره پرست و از خمرهٔ عصیان

مست گردیده از طریق حقّانیّت گذشتند و ارباب معارف و مزایر بمعارف و مزاهر مالوف

و با خمر و زمر در زمرهٔ یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف معدود و معروف گشتند شاذان

مفتی مشرب رشوه دهش قاضی گرفت و دهش قاضی دام رشا گشته محاسنش با مساوی مساوی

آمد خشن پوشان صاحب عمامه عموما برداء ارق من رداء الشّجاع تردّی نمودند

و اخس و اخس با مفاتح هواجس و اجس ابواب مفاتح مقابح گشودند اشباب روبیان

سایه پرستی گزیدند و مجاهدان غازی با لولیان غازی معاشقت ورزیدند و ادستکان

دستم لقب از شوق زال زر مبتلاء سام و از غم سام زال زر شدند و آزادگان تجرّد کیش

خرقه

خرمناع کشته بخرو کیش تن آراستند پشمینه قبا بانی کرد در پیر نکی ثانی بانی مسجد قبا میشوند

در لباس تلبیس جلوه آغاز بدند و زهد پیشکانی که خویش را تالی مالك دینار یحیی دینار

وادی نار اختیار کرده در عشق مذهب بهرام ذاهب گردیدند و للناس ممّا یعشقون مذاهب

از گردش زمان زمانی گردید که پیشوایان ساده سپر و ساده زنخان عریض الوساده گشته

در حسرت مرد می مردند و فضلای بلد از بلادت بیضهٔ اسلام را اذلّ من بیضة البلد می

شمردند عارفان نابکار و بکار نابکاران که شرب شراب ناب کارشان بود نرد اخند و عموم

اناسی یاد خدا را ناسی گشته و طیّه خلد را بمظنّه انّ ماله اخلده در بهزدشت طول

آمال مجهول حبّ شرّ المال مال لا یزکّی و لا یذکّی ساختند و در مدّتی که نعم پیغم تنعّم

داشتند آلای و لای الهی را امرّ من الالاء دیده حلاوت شکر شکر و رزقکم من الطّیّبات

لعلّکم تشکرون بشکو کفران معاوضه زدند ایران از کثرت فاسقان سفساف پیشه

پیشه فاسقون دوم گشت و پیشه شفاوت اساس افکن قلوب قروم القصّه و انّ هذا

لهو القصص الحقّ باقتضاء دهر غشوم مشوم و سوء سلوك ملوك سلك ملك گسیخت

و بحار هرج و مرج هایج و مایج شد و فلك ملك از اوج موج نوایب بگرداب تباهی

در افتاد و زمانه نیك و بد را بقدح و مدح اختصاص داد و مردم بسیار را بیسار دوسار

مقارن و متقارب آورد و بهره بهبوده دولت را بهره لئام کرد و ادبا بحسد دانی چند ها

جبل من مسد بعطیة الدّواهم مراهم لخروج الدّهر کامیابی بخشید اکارم مکارم ذات و اعالی
معالی صفات در مقام لاوی ماوی گزیدند و اماثل کواکب مواکب بشصوص شصایب
مصایب گرفتار گردیدند کهان و مهان رهین و رهین آمدند هرخاین ماین و جهول
مهول از عقار و مقار و ذرع و مرع و فواشی و مواشی حظّی اوفر بتوخت و هرکه بدیب مدیب
و شارد مارد از اطایب و مطایب و زخارف و مخارف و عطایا و مطایا نصیبی وفی بر
اندوخت خانمانهای نجد و مجد که بی ضنّ و منّ ینابیع و منابیع نیح و منح بودند باشداید
مداید و بحاری مجاری توام شدند و اصحاب حیل و میل کرد و کر و مکر نشیمن داشتند
بی عواید موائد از عواید موائد وجود و مرد کام کامل گرفتند و دنلال و وهاد مهاد حزن
و حزن غم منبسط و آثار صحو محو گردید و فرح مرح بکلال و ملال استبدال جست و کشت زار
من زدع الاخر حصد المحن مستبل و خاک آشوب از ماشوب چرخ معربیل معربیل گشت ظهر
الفساد فی البرّ و البحر بما کسبت ایدی النّاس در بیان جلوس حضرت طهماسب شاه انّ الأرض
یورثها من یشاء بعد از انتشار خبر استیلاء افغان شاهزاده والاگهر طهماسب میرزا در آخر
محرّم که آخر ماه محرّم از زاده یم طبع میرزا قوام الدّین محمّد قزوینی تاریخ جلوس اوست در قزوین
بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخاستند و او بجانب تبریز با کمال شتاب تکاور
انگیز گشته بمقتضای شباب لازم الشّباب و ان سکر الشّباب اشدّ من سکر الشّهاب ابواب تدبیر را

اقفال اغفال برزده نخست باضماد مستحزان شیشه کردن ومقربان قرابه نوش

پیاله زن بفتح قلعهٔ مینا استفتاح کار و بادهٔ تلخرا از خطهٔ بلخ تا خط بغداد

در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را املاک ساغر و شهر خبار و اثار دو تری الناس

سکاری در خمار جهان آشکارا ساخت و زمانه را بتفریع از هر طرف طنین

ماشم خمارک بکاخ صماخش در انداخت مدام در سراهای مینوشان و باصوت

مینوشان جرعه پیمای کاسات مینوسان شده باین نظم نظامی کار مینمودند

بیت نگر چون برافروزد آتش ز جام شود کار ما پخته چون خون خام واز کف

بلور مانند سقاه لعلی شفاه تبریزی تبریز یاقوت سرشته معنی خون آشامی نمود

این شعر دلارامی سرودند بیت چه دیپلیانی قدح میکنیم بیک سیل یا پیلوا

پی کنیم گاهی جام هلالی را از فروغ بادهٔ آفتاب تاب بدر لبریز کرده کاسهٔ

خورشید را بر سر گردون می شکستند وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا

و هنگامی با آغوش هم آغوشی زر در سرخاب سرخاب نوشی نموده بسرخاب رخسارهٔ

خود واسرخاب قلب شکن می شمردند و یزعمون انهم ملکوا المجد والصنعا

زمانی با شوخ خوش ادا در کنج طرب خلت و بربط زده در هر باب باب

عشرت میگشادند و انی اشتلذا ذ صید دا شاهین تبرخیلت بربط افکنده

در حقیقت شهباز دولت را از دست میدادند بکرة وعشیا از باکره و باکوره

لذت اندیش و با عیش رانغ رانع غیش بوده فقاع می کشیدند وغدوا واصالا

در جامه ذر جامه ذر پیمود و بهمه می جام می را از جامه و نا هی و نی و صبوح

و غبوق باوج عیوق میرسانیدند حتی حجابت اخلف من نار الحباحب بنوعی

بر زمین دل افشاندند که دست از همه افشانده یکسو کشیدند وهم فی غفلة

معرضون و عشقه عشق غلام علام بسته پسته لب و لبلاب شوق مجادت

و محاودت تنیه فتنه کستر فحب الغوانی کسیر السوانی جان بر جان و تن

تنیدند که ترک برک مملکت داری کرده با لصنایة از صنایت ملک تنحی ورزیدند

ولهم اعمال من دون ذلک هم لها عاملون اذا کان رب البیت بالطبل ضاربا

فلم تلم الصبیان فیه علی الرقص فالحق والحق اقول از دکوب کمیت و دکاب کمیت

و مداومت لعل مذاب و منادمت یاقوت لبان مذاب داد کامیابی داده حما

بالای زیر زیر و بالا کردند و با کار آب آب کار بردند ثمن عقار بمن عقار صرف

گشت و بند مایع ماتع مانع رسم مملکت آرائی شد و عاقبت ایران از آتش

و آب خشک بباد رفت و از ین کشور پر شور و شر خرابات اثر نماند

و آبادی آنجهان ویران غزلت گزید بیت خراب شود کاخ کون و فساد شود گو

صفات

خرابات آباد باد و ما کان ربك مهلك القری بظلم و اهلها مصلحون

در تتمیم ذکر ما سبق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق چون این امور ذمیمه ضمیمه علل

سالفه گشت و علی علاّته مواد ردیه در شریان ممالک سریان و امراض بیدوا

غلو و دواغل بر نفوس طریان یافته فساد آنها در مزاج موسر و معسر و مقتر و مثری

سری و موثر آمد و اخفار عهود و اجفاء عقود شیوع و وقایع موتغ غریب

موقع وقوع پذیرفت و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله از باده یمانی

ساقی دوران وثنات ظرفی ذوالخمار دست هر مستکین مست کین شده از ستمه

دستم دستان گشته در هر کل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجره شاجرة بر

خواسته یاغی گردید و ساز و برگ خودسری کرد فاستوی الجمل و من الجمل ملك

محمود سیستانی که از اولاد ملوک نیمروز بود و اوج ترقیاتش از حین طلوع تا

حد زوال نیمروز را باعتیاد از دوی ملق در سایه قصر اقبال دولت و از فنا الظلال

کان دولة فی الملق الممتنع ممتنع میبود و کشاکش سرپنجه حوادث از گریبان

حالش ممتنع در خواستیم عهد خاقان شهید و انه علی ذلك لشهید خواستیم امارت

و ایالت تون در انکشت کرده بعد از غلبه افغان از ترتیب بعضی مقدمات نامنتج

و قضایای غیر ممکنه بتصور فسلك القضایا باثباتها معها خیال استنتاج تاج و تخت

علی کل حال — صاحب ثروت — درویش — توانگر — بتنگیهای زمانه — عهد شکستن — ترک کرده و بریدن از کسی — مهلک — شان — خضوع و ذل — جمع جمل — سیستان — چاپلوسی — واسعة الظلال — ولایتی وده زدرا تون گویند

پخت و از برگشتگی بخت بجبت دیاست شیوهٔ تونیان را پیشنهاد ساخته از قلعهٔ

تون از راه حق ناشناسی و ناسپاسی بمشهد طوس شتافت و برخلاف رقبه رفته

رفته رقبه رقبه از ربقه تافته زقنه معاصات و مناصات مسلوك داشت و

بی‌سبب سبب اطاعت را گسیخت و چون در نسب سکزی بود بجبت نیز خود را سکزی

ساخت تا تاریه هم غبار فتنه را در مرد شاهجان هیجان داده بدولت شاهی جانی

شدند و ترکمانیه دشت نیز دست تطاول از جیب در آورده از خبث درون ولایت

درون را از تصرّف بیرون کرده عروس بنیاد را بعقد ضبط در آوردند و مقارن طریان

این طواری و تطرق این طوارق از جانب سلطان سکندرشان ردم حبول عقود

و عقود حبول انقضاب و انفصام و سدود مراتق انفتاق و انفصام یافته

پاشایان باشان و عساکر شایان بجانب ایران انگیز و تبریز سطوات قاهره

تب ریز و لرزه افکن قلوب اهالی تبریز گشته بسلطات تخول تسلّط داشت

آذربایجان را صحرا نمودند ناله قراباغیان از استیلای یاغیان باغیان

آسمان پیوست اعیان را بروان قلعهٔ تن را روان خالی از روان ساختند اهل اردبیل

و طارم که از اردبیل رونمی تافتند دود آه بطارم چارم رسانیدند خلخال که خلخال

ساق حسنای ممالک بود از دست جفا از پا در آمده و قد و داقو دش از خم و خل

خالی ماند زنجان کر ریحان باغ بلدان بود بهارستان شوکت سلطانیه را

بی نمو و نما و قصبهٔ سرابرا اگر آب بقیعه بحسبه الظمان ماء یافت اهرات اهر

زقفه تاراج و لغفه یغما شد انشار دو می دشت انشار محن گشت مقدم از مراغه

شد آبد در خاک پاس مراغه کرد روستیه روستیه بنوا از راه شرک نصب شرک

اغتیال و اختتال و احتیال حبائل احتبال و اختبال نموده با نیّه و نیه و همت

نیه دنیه یاد پای مزدات بدار المرز آب رانده از دوی دو پا با توبهای آتشین دم

آمده در خاک رشت و رشت لاهیجان را بباد دادند هرچند بر عراق اطاله ید

نکردند امّا عراق را بحث اعراق تصرّف و اسیاف بحر را با اسیاف قهر لنکرگاه

توقف کردند از لوث دوث روس روس سرشت ملک محروس رشت رشت گشت

و اهالی گیلان از غایت خاکساری رشتی شدند و در نواحی و جوانب لاهیجان

مادهٔ بلا هیجان یافت و از عیون عیان زحل چون عیون حبل خون عیان شد

اهل دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات افتادند و در دار المرز دار الم و رزیت

کردید مخلص و ملخص انکه طایفه روس تا رستاقات مازندران بممالک ثملاث

انضمام یافت شاه طهماسب را روش روس روس روشن و واضح و بی اعتدالی

و اعتداد ایشان لائح و لایح گشته بر سر رشته حبال و حبال خیال الخیال الامتزان

کرده خیال لخیال وقوف یافت در دایره دایرة السوء حیران وماننده پرکار
میفند خدعه سخن دمان
برکار خویشتن سرکردان کشته ازآذربایجان بمازندران شتافت کرلعل الله
یحدث بعد ذلک امرا دربیان خاتمهٔ کار محمود وجلوس اشرف وقتل خاقان شهیدان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید وهم دران اوان محمود علیه
اثاره فهی کالحجارة او اشد قسوة فاسقاش سی ویلت تن را از شاهزادکان کرامی
سخن
کوهر را یا الماس زمرد پیکر اعناق بلورین لعلی ساخته بمقتضای کما تکیل تکال
تیغ دکوهریاست
نکال ونکبات ونکایت این امرظلم پرور روز بروز بروز دوز کار اد عاید کشته
عقوبت کرند زمانذن خستگیها
ویل وابل این وبال وسیل هصرد قصر نعشش انکند وانتیاب نوایب نوبت زن
نقاره بنوبت آمدن سخت ودشوار شدن
حالش در دولت معانق دولت بیمانش کردید یعنی تیره سحرخیزان کار کرافتاده چون
انقلاب زمان
قوی برا وطاری شد وآن مجنون بدعای لیلی از پا درآمد فاخذه الله نکال الاخرة
والاولی وابن عمش اشرف رماه الله بلیلة لا اخت له درحال لخال استیلا
برافروخته خاله نخاله سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجه کابین بست و
فریبنده دخرامنده
در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع وثلاثین ومائة بعد الالف برجای پادشاهی
برجای او نشست کذلک اورثناها قوما آخرین اقول لدهر قد نوالت حروفه
الیس هذا یا زمان زوال فقال اصطبر کم دولة قد تغیرت لکل زمان دولة

ورجال چون نقد شهروای ادشهر واشد با دومیه بفسان وفسون سیف تباه

وتشادُس تیز وا غاز حرب دستیز کرد هم در تقاضا عیفا بنجال وتجاویف این احوال

روزکار رتبه کارش با نبات الدهر امتزاج واز ابو جهل غفلت با ام الدماغش

ازدواج یافته باحیاء شیم ستم آیین این عم پرداخت یعنی از غلبه سودا بر ساهره

غبرا خاقان سعید را با مصحفه خضر صفحه بیضاء حمرآء ساخت بیت پر همای

باید فرهما نیاید قصاب اگر بهندی بسمل کند هما را وچون خدیو مغفور ازدست

ساقی قضا قضا بر شهادت درکشید وشادروان شادروان تختگاه را نخچه

کاهول بدل ساخته ماه تمام عمرش بمنزل عفر عفران انتقال نمود زمانه

عابس درین ماتم غم اکتساب اکتسا بکساء عباسیان کرد ویرد کیان موی کنان

روخراش مویه کنان در خروش آمدند ومخدرات مریم سیرت بتمنای یالیتنی مت

قبل هذا وکنت نسیا منسیا نوحه سرا کشتند صبح تفته درون سینه چاک

کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت وابیضت عیناه من الحزن ودیده نیریس بهنگام

طلوع آثار غروب ظاهر کرد تری اعینهم تفیض من الدمع بانشای میرزا قوام

الدین محمد قزوینی این ابیات اثبات رفت بالهام ملهم غیب گویا گویا شده

اظلمت الارض لقتل امرء احسانه قد ملاء الخافقین الشاه سلطان الذی

قد جاوزت اعلامه الفرقدین انشاء فی تاریخه هاتف فقال تجدید

لقتل الحسین آری هنگامی که اختر طالع زبونی کند بد طالع لاغر و طالع لاغر

و نحیف بنظر آید و زمانی که فلک سپهر کجروی آغاز د براستی کوکب فروغ کوکبه

فروغی ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه سازد در بر سیاوش زده گردد

و چون سپهر مترس سپرداری پردازد تیر زده شکاف زده گردد اذا وقعت سهم القضا

نثرت حلق النثره القضا در بیان تدرج حال و ترقی احوال نادرشاه تقدیر ایزد

بیچون فلا کفران لسعیه و انا له لکاتبون در خلال این حال شاه دوران پر خلل حلل

جلل را مکتسی شد و روزگار رغم انکه عبس دلا و یزدا مؤتسی ابر انبا را هنگام

انفجار فجر فرج گشت و وقت زوال ایام بؤس و حرج کما قیل عند اشتداد الفرج

تبدد مطالع الفرج با اینکه نهایت نداشت بینهایت گشته بنوای بهجت بدل

شد فلاح الفلاح و تبشر بشر النجاة و تبشر بشر النجاح اذا بلغ الحوادث منتهاها

فرج بعیدها الفرج المطلا فکم کرب تولی اذ تولی و کم خطب تجلی حین تجلا

شاهنشاه فلک قدر الذی کاسمه نادر و فی سماء السلطنة بدر خدیو ایران

صولت ایران آرا کرد رسیدن نبردش باورد که از نشابور در سال هزار و صد

و سی و شش که کلاک واسطی تبار دنبا دنثار نثره نثار رنجش دولت ابد جلیل

انشا

افشار رقم زد از دره جز من محال باور دکه مسقط الرأس آن سرور زمن و ذات بی همالش

دران نزهت سرا صدر انجمن و سرو آن چمن میبود برای احیای جهان افسرده بومراقی

جهان جهانگیری عروج و اعلان امارات فاجئنا به بلدة میتا کذلك نخرج

کرده بپای دلیری سربسر و دی و دست بخصم افکنی برآورد حتی یمیز الخبیث من

الطیب و از روی نجدت و بجدت بجذب نابید و تجذب سیف حدید کاربند

کشورکشائی گشت و جواد مجادت از طبع جواد جواد براجادت راند باکتاف

ارتفاع و اطراف و تکنیف اکناف و اطراف و تکنیف اکناف و اطراف اهل خلافت

(احاطه · اطراف · جوانب · سرو دست و پا)

یازیده بلشکرکشی و دشمن کشی شمشیر بست و بازو گشود و کمند گشود و دست فتنه

بر پشت بربست پرده داران حجاب ملکوت نوید اری النصر حقوداً بانیك

الصفر افتر و فتح الدنیا فانت به اجری یمینات فیه الیمن والیسر فی الیسری فیسری

لم یرجوا الندی بهما بشری بگوش او رسانیدند و ملهمان عالم غیب مفهوم فند

الزمان فلا تری الا ذبابا او ذیابا فابسط حسامك فی الذباب ولا تدع ظفرا

و نابا واصلب علی الذباب من عذبات مفرعك لعذابا بخاطر خطیرش القا کردند

واو صبر شتر شیر صولت و اجهر مجهر الصوت بود و صیدگاه دشمن شکار برا

(نیکو صورت · قریب خوب صورت · حسن منظر)

شدید الخوف سلوکش موافق هر فرقه و اتفاقش طبقه و محبتش سرشته قلب

ضعاف وغلب كأن قلوب الناس في حبه قلب وجاهی وجیه وفهمی نبیه ووجهی

موثق ورأیی موثق داشت پیش چین جبینش فغفور چین دست از پا خطا نمی توانست نمود

وباکره ابرویش بمفاد لا یتکلمون الا من اذن که فرماندهان دهان بلا ونعم نمی توانستند

کشود الحق از صدف دره خرده تا دره خرکوهر شاهوارش بر بساط امکان متلالی

نکشته کوکب کوکبه اش را جناب حیات بخش بحسن تابنده تابنده وپاینده ساخت ومه

اختر فروزش را چون اختر ماه افروز در عرصه آفاق برافراخت از نمر طبع با کمال ضرغم

ذات غضنفر فرش فرش وفراش در پلنک نکسترده از کام پلنک طعمه واز غریف اسد

رغیف مجست وبمساعدت ساعد مساعده چنان دراك خط خرپل بن شدتی

ضیغم نموده مدلول ارتفاع الاخطار بانتهام الاخطار را کار می بست لحظه بیکار

بیکار نبودی وتیغ تیزش دمی از خونخواری در صباح تا شام نیاسودی از فلق تا غسق

چون مهر جهانتاب از دوی آذری مهرود ده پروری بجال دور و نزدیك میپرداخت و

بنفس کریم النفیر نقیر وقطمیر مهام نفیر ونقیر فرداً فرداً رسیده امر امروز را بفردا

نمی انداخت ولم یعتمد دارا سوی حومة الوغی ولا اخدما الا الغنا والقنا بلا

ولا حاجبا الا احساما مهندا ولا عائلا الا سنانا وعاملا از روزی که در قصر

مشید دولت مسند افکند کارش در دست نشسته بتدریج واستدراج بمدارج

عزت استعلا و بر دشمنان استیلا می یافت تا اینکه بمواطات قضا و موافات قدر

قدرش بس رفیع شد بخت مفتاح ولایت خراسان قبضه اختیارش و قبضه اختیارش

مقبوضه — آسمان دنیا

گشت بعون و یاری باری تاری و شهر یاری بشهر یاری شهره شد و اعادی از سطوت

قهرمان قهرش قهره کردن فرازان ملک دست خوش دولت پایدارش گشتند و سر

عاجز زبون — مغلوب — پهلوان کار فرما

کشان آن ناحیه بحکمه حکم و طوع جنابش مانند افراس طوع انجذاب گردن نهادند

دهنه اسب

بعد از چندی بزودی یمن همون حفه الله بالیسار بساط تبسط و تسلط در بسیط

غبرا گسترد و بقوت سرپنجه جلادت بسط کف ایادی رحمت بر عباد و کف ایادی

بازداشتن

زحمت و عناد از بلاد نموده تحت بل یداه مبسوطتان بدست آورد و با کلک نیزه

خطی قلم نسخ بر نسخ اعمال خطاکاران خطط کشیده اراضی فساد را از ارض مسطح بر

بساط سبطری — ازغری

چید و بر چید وجود بدگوهران بضرب شمشیر بیجاده گون قلاید لعلی بست و با صیقل

خنجر خورشید رنگ زنگ زنگ از مخیل حال گیتی فرزود ربع مسکون را از ظلام ظلم

مرآة

ببرق انگیزی سم سمند سمند روش روشن نمود و دوست و دشمن را بیکدیگر مرتبط

کرد حتی یؤلف بین الضب والنون و فرق متضاده را چون اضداد عناصر بهم

مختلط ساخت حتی یجمع بین الثلج والنار عصاة و طغاة جهان بضرب چوب تادیبش

عبید العصا شدند فالنا اتینا طائعین و عتاة و عداة عالم بتعلیم تنبیهش حدد

اندازه خود را شناختند قد علم کل اناس مشربهم باعانت خدای مغیث و معیث

المعیشة لامعه شور د زاد شود انگیز ممالک را کز بمونه سرابستان نموده رخنه بلدان را

رخنه جور و خور و طلول و ویران را سرای سور و سور سرور کردانید و عراض اقطاع را

مکان عروسی حصاد

باعراض و اقطاع باقطاع تمایلات بخت در آورده و دید به بجدی علوث لا بجد و دی بجد

معروف

تمالات رسانید وکاد یحکیه صوت الغیث منسکبا لو کان طلق المحیاء یمطر

الذهبا والدجر لو لم یخن والشمس لو نطقت والصید لو لم یصد والبحر لو عذبا

در بیان تسخیر مشهد مقدس نحن نقص احسن القصص چون خداوند بیچون جل شانه

ماشطه سایه اقبال را صانه عما شانه شانه کش طره پریشانی ایام ساخت

بحکم سائر فان اللیث عما غاب عن غابه حواه اشبع الاشبالا برای اخماد شرار شرار

الشبار شرة

که از مرخ و عفار شرارت اشرار مرو مقدحه تقاضای لیل و نهار در خاک مرو شاهجان

بکره ناپیوسته بود باندیشه ان الفرض تمر مر السحاب با فوجی مواج روان تر از آب

بآن سمت روان شد ملک محمود بنا بر شدت اختلال امور مرو تمثال انصراف موکب

والا را در آینه تمثال حتی یجیئ نشیط من مرو ممثل و مصور میبافت بعرضه خود

مثل

نمائی در آمده تا قصبه جوین توسن دلیری از تماض داده بآن ناحیه حکام بر کماشت

و مثل جرح جوین من سوی تو عبره را بکار آورد و مفاد عاد بغیرا نواط عامل شد اما

حضرت نادری بادری سپهر امور مزور را بقدر مقدور و انقیاد و برادع تخم مرو حکمت

علمی و کادات تدابیر حاذقانه مادهٔ دمامیل فساد و شور و شور را از ابدان ملک رتقا

وانحدار داده اشهب شهاب سیر را رجوما للشیاطین بجانب ارض سپهر قرین عنان

تاب ساخت ملک را هنوز در سمت چون نهال مقصود از جوی نمایش ثمر نهال حصول

از نوا نیافته بود که خبر انصراف موکب والا از مرو و مروی و مسموع گشته دانست که

زمانه با مجاری احوالش با مجاری و دولت با مخازی اعمالش مبادیست ازچون عساد

جویان و شر السیر الحقیقه ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان باز نکشید ثمله

کثمله صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب که در ان

اوان شاهرود بسطام را مرکز دایرهٔ شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد

تسخیر خراسان شاهرود زمان نشاط جیش بسطامی افرش من بسط بساط از عالی و

سطام استعداد داد و نوای رزم را بسطام عزم مضرم و هیون هامون نورد

هما پونرا بستام ستام امود ملجم کرد و با فولاد پیکران پیکران پیکران جهان پیما

تهمتا امکن مهما از عزیمت زد و در حدود حاجرم نیز احتشاد طوایف خر شاهی و

خراسانی که بر مدار انچرخ اسپراین دایر است از راه اسپراین بسمت مقصد

دوان و وارد ملک خوش نما یعنی خوشان کردید بعد از انکه توجه شاه طهماسب

بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آنحضرت بطریق عاجل با راکب و راجل از
مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی با جنگجویان و رزم کوشان چون سیل جوشان
و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود سیستانی ماهچه طوق آسای لوای
مطوس را طالع طوسه سمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن یاغی باغی طاغی
بیاغی کشته باب نفاق گشود و در شهر بربست و بمخالفت برخواسته در ادراک نشئه
عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقطعون اباقیس وصیر طوس معقله
فصارت علیه طوس اشام من طویس براذکیاء راست روش و روشن است که نور
بخشی ماه بخشی در حذاء ماه چهارده شبی در چه درجه باشد و از خشید در برابر
خشید چه آید و حشیش حشیل در پیش سرو جلیل چه جلوه نماید و عقل سطحی
بارای سطیح چه سازد الحق ابلج والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاهد
روزگار دیر فراز این قبه ازرق سه بار گوشه ابروی هلال مینمود و ساقی فلک
سه نوبت جام سیمگون ماه را از زر چون ضیاء پر کرده بمخموران نشاه
عالم امکان بمود در شب هیجدهم شهر ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائه
بعد الالف مشهد طوس بحوزه تسخیر در آمده ملک محمود با دل کربخت که اگر
بخت ناسازگاری ترک کند و درخت طالع انماء بار و برگ شاید راه نجاتی بروی

خود

خود برکشاید و غرض سهام نوایب نکشته صیانت عرض و عَرَض نماید خاقان بی نظیر

بعد از ظهور این فتح دلپذیر بخدای یگانه دوگانه شکر ادا کرده با لشکر ستیزه کار

چهار طرف قلعه را در پنجهٔ ضبط در آورده غلغله نشاط بشش جهة گیتی در افکندند

و همان شب فیض یاب قبلهٔ باب هفتم و کعبهٔ هشتم که جامهٔ روپوش اطلس چرخ نهم

و چاکر خاکر در آستانش عقل دهم است گشتند روز دیگر برسر ارک شورش پورش انداخته

چون ارک بلاد و بلاد ارک چند منصوره تصوّر بود بمفاد اذا مسّ الانسان ضرّ دعا ربّه

منیبًا الیه ملازمان آستان ملائک پاسبان ملک انس و جان شتافت و بعطف

عطاف عاطفت خاقانی توسّل جسته اثار عفو بر گریوهٔ جانش تافت اگرچه در پی

عرصه پرفراز و نشیب نسبت نسبت تشتث بسبب و عطای جذبو نسیب چند روزی

مکنت بقا نصیب یافت امّا بنا بر بعضی بواعث آخر تیغ قهر مکنت و مکتب و صحیفه

عمرش بکلک فنا مکتب شد و بکنه نکتهٔ بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده شود بوجه بلیغ بالغ گردید و خامهٔ بلاغت نتیج

در بلاغ طعن بلاغ بر اینده عربیه باذا الّذی رکب الفساد و عنده انّی اسود اذا

رکبت سوادا اضللت رایك عامدا او ساهیا من ذا الّذی رکب الفساد

فسادا بیت نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاهداری و آیین سروری داند حبط ما

صنعوا فیه وباطل ما کانوا یعملون سحابة صیف عن قلیل تقشع پس جناب نادری

بروجه راتق و فاتق و راتق و فاتق جمیع مهمات و ملمات ملکی و مالکی گشته در اتمام

امور ملک عقیم فحولانه بکوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمانه اصابت

رای بکار برد جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش تجدید آسایش داد که در عهد

زمانش ساحت ارض را زمین نمی توانست گفت و عالم آشفته را رای جهان آرایش

بنوعی آرایش بخشید که در دور زمانش جز زمانه از زمانه نمی توانست شنفت یا من

اعاد رمیم الملک منشورا وختم بالرأی کان منشورا انت الامیر وان لم تؤت

منشورا والملک بعدک ان لم تؤتمن شورا در اوان که از طرق خراسان

خور آسمان نمی گذشتی بر طبق امنیت امنیت چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا

بر سر گرفته از خاور بباختر رفتی و کاروان فلک هر شب آهنگ سیر کرده در

دره آسمان از شب آهنگ کاروان کش باج گرفتی از تیغ اتشماش ابدالی ابدال

وار الف بدل کشید و غلجه غل جهل از صدر و هوای تغلب از سر بدر کرده غل

اطاعت بگردن گرفت بغاة لر از کرد بدکرداری دست شستند و طغاة کرد ترک

لر کرده در کنج حرمان نشستند و دزداران از دزدان خلخ ایمن گردیدند و راهزنان

دریا بار بار و هستی بخلیج خلج کشیدند عرتبه اصبحت العلا عطلا فحلیت جیدها فحلنا
العلا جیدا وخانا ک عقدة وما نلنه بشری بما سدنا له اذ الصبح وانی کانت
الشمس بعده بعد از چند روزی حساد و اهل فساد ام یحسدون الناس علی ما
اتیهم الله من فضله از اغلا اختر بخت فیروز نادری کر روز بروز مانند مهر گیتی
فروز نشر ضوء جهانگیری میکرد عرتبه بیضاء لا یدجی سناها العظلم برهبوط کوکب
طالع خویش استدلال کرده وو در استدلال و استقلال اعوان نادری و
استدلال و استقلال اعیان شاهی میکوشیدند وو در پیش رفت امور دولت
از سوء خلال اخلال نمی کردند وجادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق من
رام طمس الشمس جهلا اخطا الشمس بالتطین لا تغطی اگرچه از جانب
آن جناب ابخه ناب باده اخلاص و مصافات بود بشاه طهماسب پیموده می شد
اما از حضرت شاه التفات خاطر از پیشتر کمتر و بسوی نفاق کمتره بیشتر
واقع می گشت و مرایای مزایای الفت از زنات کلفت عارضی بالذات تصفیه
میجست و جمال شاهد التیام از تحمل و تخجل نمی پذیرفت چون لبعایش سعایة
و نمیمت و شاه ایرات تجانب از جانبین شده بود شاه طهماسب بجانب نیشا بور
غان نهضت جنبانیده چار قب یکتائی را پوشیده چاک زد و لبوس دورو نی را

در لباس آشنا درپوشید آنحضرت بمثل ان دواء الشوق انحوصه برشته دقت رای
وسوزن حسن خلیقه برفوکاری جامهٔ خلیقهٔ الفت پرداخته نگذاشتند که بخیه بروی
کار افتد و مشاهنت را بمساهنت و مخالفت بمجالفت و نفاق را بوفاق توفاق مبحر ساختند
و در سیاق اینحالات جمعی از افاغنه هرات بقصد غارتگری شده تاثیر سروج جلادت و
اسراج افراس خودسری کرده بحواشی مملکت درآمدند آنحضرت بتعاقب ایشان ایلغار
کرده چون آنگروه که بیز خوکریز گریزی ندیده بودند بکیفیت واولجا پرداخته لسلامة
احدی الغنیمتین را غنیمت شمرده خیرها شرها و شرها خیرها گویا نخود را بامن
نجات برسانیدند موکب ظفر عازم قلعه سنگان گشته با افاغنه انجا جنگ
سنگین و اعلام نصرت را بخون اعداء رنگین کرده غنایم بیحد متصرف و بسمت
مشهد مقدس منصرف گشتند **در بیان نهضت رایات همایون بجانب هرات خلد بنیاد**
بعزم تنبیه و تادیب افاغنهٔ ابدالی الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد
چون افاغنه ابدالی عهدی بود بعید که عهد اطاعت را شکسته منافقت
و منافقت با دولت بهیه صفویه بنیاد و در اطراف ارض اقدس افسد من الارضه
رخنه و افساد میکردند لهذا عزیمت تادیب آنگروه در خاطر خطیر تصمیم یافته
در چهاردم شهر شوال سنه اربعین و مائه بعد الالف ۱۱۴۰ سازمشاولت و مصالت

که

کرده موکب والا با عدّتی دشکرده و لشکری چالشگر چالش کرده فزون از
تناهی اعداد بقصد تباهی اعداد در نهضت آمد و لنات با قوتی که از سبزه
زمرّدی طعنه بر چرخ فیروزه گون میزد مضرب قباب کوه اکین و از انجا رایات
ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهر و کین کردید الله یار خان افغان
حاکم هرات نیز برای کینه جوئی برای ناقص نافض لوای عزیمت شده اسباب
تقابل و تقاتل را مرتّب و در موضع موسوم بکافر قلعه باجیشی چون کافر دد
جوش تجاول و تخاذل متاهب گشت بعد از انکه سپاه سپاه چرده ظلال از
قلعه کافر عزم رحیل کرد باس و مهابت او بیاس و مهانت تبدیل یافته چون
پای ثبات و قرار در دست ندید روی بر تافته پشت بداد و در سر پل شکیبان پای
شکیبائی افشرد شجاعان صولت لشکر نادری مانند اژدهای دمان تند
از سیلی که بسوی ثعبان رود بسمت هریرود روان گشتند چون کاو فلک
لعاب گوزن از وهن فرو ریخت و قاقم فلق فند زشب را از خر کر سنجابی بر انگیخت
بیت بسودند شنکرف بر لاجورد * سمور سیه زاد روباه زرد * دم درکاو دم دمید
کاوان پلنان خوکر غوغای و غار ذباب و ذباب سیف صید نبور و ذئاب
میکردند ان الاسود اسود الغاب همّتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

جملکی اصول من جمل مهیای تصایف وتسایف کشته مانند یوز قوی تو زنجث

یوز وچون ببر تبر و هزبر رزم یور بعدت مور وصولت شیر هر یك نهنك آهونك

کور سرین ددز بردان واژدهای فولاد زبان ددچنك نسان کرك دژم بعرصه

جنات کرانکشتند ثور فلك وکاو زمین از صعود ونزول کرزهای کاوچهره ناف

وپشت برخویش درزدیدند واز ثوران غبار دار الحرب حوت آسمان بماهی زمین

مشتبه کردید فتشابه الخلق علیهم افاغنه آهو فغال شیردل که از کارهای

شترکربه ایران باشغال شغال مستی وکاو تازی معتاد کشته دد کوش فیل

خوابخرکوش وضرب دست یلان شیرافکن فراموش کرده بودند با اینکه برشیر

نر زین مجی نهادند زین برکاو نهادند کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از موقف

جدال منزعج وباز دلیش کاو کشته ددخاك باد صبا تیغ آتشبار کین را آب داده

رایت قرار افراختند با مر والا عسکر قیامت اثر در محاذات ایشان خیام اقامت

مطنب کرده بیشقه کشائی ماهچه لوای آسمان فرسا آثار اقترب الساعه وانشق

القمر ظاهر ساختند وباعلان مغاطت وهغالطت رعب ان زلزلة الساعة

شیء عظیم بر قلوب مخالفان انداختند بمحض تهیج هیج هیجا ریحی عاصف وهبوه

قاصف در اهتزاز آمد که از شدت آن ارض کروی هیات کرد باد ویست وبلند

جهان صفت سواءً العاکف فیه والباد پذیرفت وآسمان از عارضهٔ غبار عین
نیّرین را بفوطهٔ مشکی ظلمت فروبست و هر سو دود صرصر گشت از هبوب
هبوب نزدیک شد که کرهٔ خاک بباد رود و عالم امکان را سه عنصر از یاد رود شبانروز
طرفین از کثرت و شدّت باد چشم از محاربه پوشیده هیچیک بادی خیل نتوانستند
شد تا باد نخوت از دماغ فلک بیرون رفت افاغنه چون معارضهٔ خود را
با عسکر منصور مانند مقابلهٔ ظلمت با نور یافتند از راه تبصّص و غدر رسالت
منهج عذر و پوزش و بعد از لمحه باز مهیّای یورش گشته ترک توادع و رکض
توسن تقارع و تفادع نموده بتزاول و تنازل و تناحل و تناضل پرداختند
از آنجا که دست و بازوی دولت قوی و بخت با نیرو و پیر و همّت خسروی بود
بمحض توجّه بکران آسمان خرام سد ود ترادشان انخرام و صفوف ثباتشان
انخرام یافته همان مقدّمات نخستین را مشاهده کردند ناچار طالب گوهر
امان گشته رایگان یکان یکان مرحمت خاقانی بروی آوردند بیس
ایالت هرات بدستور سابق بالله یارخان مفوّض و خیام موتّده اقامت و
اخبیه موطد عزیمت از آن نواحی مقوّض شد و لوای ظفر التوا جانب
ارض اقدس نهضت یافت عربیّه هذا مخایل برق خلفه مطر جود و وری زناد خلفه

لهب وازرق الفجر یبدو وقبل ابیضه واول الغیث قطر ثم ینسکب وتتمه حال
من بعد تتمه بازوی بیان وتتمه قلاده مقال خواهد گشت سأتلوا علیکم منه
ذکرا در بیان تسخیر اصفهان بعون خداوند قدیر ذلك هو الفضل الکبیر در
مدارج این کار و معارج این دفتر اشرف غلجه که خاندان سلطنت را خصم الدّ
و قرابت عداوت را جدّا جاحد بحسبان لن یقدر علیه احد خدیو هرات صولت را
در هرات با طایفه ابدالی مشغول جنگ و عراض ممالك را عرین بی ضیغم
و بحر بی نهنگ و تله بی پلنگ یافته بمضمون بیت مهر درخشنده چو پنهان شود
شب‌پره بازیگر میدان شود اشرف آسا در غیبت خورشید ذات همایون بال بلند
پروازی گشوده باحتشاد حشود و استنجاد جنود و استجماع بیض و سود و انبعاث
خفاف و ثقال و استعداد فوارس و رجال و استرکاب طلاب و ابطال و
استحصال عراب و اعاریب و استحضار سراحین و سراحیب و تهیه مصاعیب
و مصالیب فرمان داد و نحو بحیره و از اصفهان بصولت جری با ازدحام
جری و جریك جری که چو ریك بیابان بی پایان تعدادش نمیتوانست رسید
عزیمه کمشتفی الصید فی عریسة الاسد تصمیم سفر خراسان کرد عزیمة اذا اعترضت
کاعتراض الهرّة او شکت ان تسقط فی اقرّه و مقارن نهضت او از اصفهان

عقاب

عقاب تسخیر پرواز لوای همایون نیز از صید اعادی هرات باز گشته وارد ارض اقدس

وکتایب خسرو خراسان چون خور آسمان بجانب اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر

خبر اثر قادح مسامع و این نوید سایغ شایع شده بعرض سدهٔ والا رسید برای اعلام

مژده ما هرّت اعلام مهر اعتلا و سامیة الاعلام تلحظ دونها منا النجم فی آفاقها

متضائلا مسرعان فرامین با فر و آیین باقطار ممالک و اقطار مسالک اصدار و

کنارها — کنارها

بقصد احضار حضّار بحضر حضور حضرت قاآنی محضر صرصر مسرعان بولایات احضا

ارتفاع الفرس — قبله بزرک

یافته تا غیور ندم عزم رزم کرده شهراج شهرخرام هراج را ومطهم ما کنت احسب قبله

اسب بلیسار نژاد — اسب تیز نژاد — آهنگ — صبر و ثبات

ان السروج علی البوارق توضع وکانما الجوزاء حین تصوبت لبد علیه والثریا برقع

با فوج گران سپاه عنان ساخته جهز کتایبه وابرز مضاربه وضرب سرادقه وعرض

فیالقه ونشر بیادقه وحشر روادفه وبوارقه وانفق خزاینه وانفد دفاینه وبذل فی

صول الملک دیناره واشعل فی حفظ ماء الملک علی العدی ناره وبنیت القباب

وطفا علی یم المعسکر من الخیم الحباب فراشان با فرشان در هر منزل بیاه خرگاه

ماه دهاله و آسمان اول — قبه دزی

خرگاه ماه می افراختند و ساهرهٔ ارض را از ستاره های آفاق تاب اطناب تابدو

نوعی از چادر است که اینرا — شامیانه نیز گویند — وجه الارض

شامیانهای ستاره چهر مجرّه طناب درشان معسکر نجوم فلکی میساختند کاین

کوکب — نوعی از چادر

ناطت بالنجوم کواهلا وماذت فالفت بالنجوم کلاکلا وبجانب لو مرت صبا الریح

بدینها اضلّت فطلت یستنزل الدلایل متی یرها خلّت السّماء سرادقا علیها اعلام

النجوم تماثیلا در منزل مهماندوست دامغان تلاقی با افغان اتفاق افتاد بازیکه

وذکرات جلادت اعتلا و آتش جدال اصطلا داد جاء بالطّم والرّم با وصف

اینکه مدد وعدد عدو عدّ وحدّ نداشت خدیو کامکار نیز با جیوش جایشه وجنود طایشه

وجحافل حافل وافواج مقاتل در مقابل ایشان میدان رصع ومصع وعرصه وعلّ

ومعل آراسته قدسیان بدعای الله معک زبان ودلیران دست بطراد وطعان

گشادند بداوة الامر توپچیان برق انگیز رعد آهنگ با زنبورکچیانی که سوار جزایر

بودند با انداختن توپ وجزایر وتفنگ در جزایر رزم وبیشه جنگ کار آتش کرده با

توپ اژدر دم علمدار را با چند تن از دلاوران پیشتاز افغان از پای درآورده زانی

نکوسار اشرف را انکسار دادند ضرب الجابه بالحاهض فلم تقتلوهم ولکنّ الله قتلهم

ومارمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی دلهای خصوم خصومت کیش تبالهم از تاب

توپ پرتاب وپیاپ وتیب وتباب شد وبنیاد ثبات ثبات ایشان از آب سیف

تبات یبات ویباب ان ینصرکم الله فلا غالب لکم افاغنه چون دیدند که مبارات

ومارات ایشان با جنود صاحبقرانی مانند ملاعبه عصفور با بازی واجدل و

جدال جادل وجدل با غضنفر است بمشیئة سرطان آغاز تهقری دخلت جوزا

بالسرا

سلاح دبکتر خیط

جمع جزوه

یمواول

پیشدو واردی اولیصیدی که از

کروه ثبات

نژاد

سرکشته

تاب وطاقت

معارضه

باز شکاری

جمع

سبترة کردن

اسیجوی سفید

ولد ظبیه

کره شتر

پا لهنك سرطانوا از برج اسد عنان كراى نمودند يعنى از سطوات نادده بادره نادرّ

خوار نيناد هرب ودوباره در آنمكان كه تنكناى بس ضيق لبق عتيق بود تهيّه حرب كرده

لجاجا لجج ولصاب را فروكرفتند بل لجّوا فى عتوّ ونفور بين الجبلين بملتقاى غاد تنكر

كشته خدبو بيهمال كه عرصه طمر وطرد راطود طادى واثبت من اصمّ راسى بود

غرد بين الصّدفين داغر بين الصّدف شمرده بعون خالق باجد جد شكوه

اوّلا در عارض كوه از عين تصوّر استيناف مصاف كرده از شفار سيف هبّار وغراد

زمح خونبار مداول هذا عارض ممطرنا بر عارض دشت وعروض كهسار آشكار ساخته

پس بعروض كلام همّة الرّجال تقلع الجبال با فوج راجل عزم راكب نموده نقل منقله

مثقله بمنقل جدل وانقياد منقل جدل كردند تمّه زمهريرى قلل از آتش افروزى

بندق اندازان بطل كره نادكشته هركل زمينى از شقايق جبل با تيغ ضيمران اذ غوانشان

وشقايق زار شد واز دودى تفك عكس لاله در چرخ نيلوفرى چون طرّه سنبل مويان

تيره وتار حجيجى متداكس وحجبى متكاوس از اعدا دران هالك كثير المهالك هالك

شدند وجبال كوه تمثال درا لوا ذجبال از صدمات كوه افكن يلان راه عدم را

سالك بعد از اسعار سعور النّاس مبالطت ومنابدت وتاجج سعور مباطشت

ومبارزت اشرف با ياجوج صفتان افغان چون تيغ پولاد پيكر خدبو بيهمال راساد

مسدّد سدّ اسکندری دیده قوّت مقاومت و مقاوات و قدرت مجالات و ملاحات

از محالات یافت از فراز خیلان منکوسة الخیلان ترک خیل و خول و خیلا نموده

خطل و خامل و خاسر و خاذل و خایف باصفهان شتافت ذهبوا اخول اخول و جمعی

از رکبان و رجال رجال و ارجال در حال رجال آسا سر برید ند و با خنجر و خنجر حنجره

شکاف مناخر و مناحر ارباب متاجر و اصحاب مفاخر را در محاجر مملکت و مجاحر

خمول در پیدند انیدفعه بدستوریکه در مهمان دوست جنگ توپخانه را از خدیو خدا

دوست مشاهده کرده خواست که بمضارعت مصارعت آغازد و بمعارضت و معاضدت

و مناهضت و معارزت پردازد لیسرانجام اسباب اقتتال و باشتغال مباقد

کین اشتغال نموده بآرزوی ظفر بازوی بآورد آورد تا مورچه خوت با جوش

جوشن پوش فزون از مور و ملخ که جوشن جراد را در د یا جرلیل با نوک سهام دلدوز

مید و ختند و لسماک رامح و اشعّه بیضا آداب نیزه گذاری و تیغ زنی می آموختند

بعزم استقتال استقبال نموده دربای آتش یعنی توپ و ضرب زن را که از مقابله

اش چرخ نیلگون آبی بود کالحلقة المفرغة محیط آن بحر خونخوار ساخته مهیّای

مناوات و مهاوات شد غافل از اینکه لهبات توپ و تفنگ باد او با سیف و سنان

آبدار دلیران حکم مضاهات آتش با آب خواهد داشت و زجاج سهام جلادتش

باصلابت افواج عدو شکن فعل دثا ثیر زجاج با صخور صلاب کلما اوقدوا نا

نارا للحرب اطفاها الله پس خدیو دریا دل با ذل با دل خرّم وحزم جزم لستین

وستین یقین تقیّن یقتین اصحاب توکّل وازدوی ستبصار واستنصار از خالق

جزو وکل نموده اصحاب کروفرّ در کمال شوکت وفرّ با شکوه وترتیب بو ثبت ضرغام

اژدر جمله حمله ور کردیدند صلصله سیوف وهلهله صفوف ولوله بر بیشه

برین وزلزله بر تن تنّین افکند از حملات کاوان شیر شکار تزلزل در کاو زمین

آشکار کشت واز تهاجم قتام وسطوع رهج وقتام قیام ساعت وساعت قیام پدیدار

کالقیام قایم فی قایم سیفهم از تاب توب تبهای محرقه در اجسام اجسام فلکی طریان

واز مسامات عرصه سما ماء خون جریان یافت واز اکثر طعن وضرب نایب

رواعف باخیاشیم راعفه دم از همدمی میزد وزمین از هیجان مواد دموی بعلت

حمره مبتلا شد وکردن سران وسرهای کردنان بسیوف مسلول وعمود کراز

مضروب ومدقوق کردید ونبض مورچه حورت کاز صدمات قوایم افراس ذوی

نمله نملی شده بود از شدت دود ودخان دودی کشت عاقبت یا جندبید ستر جند

شد سپر بالکلیّه ردع ماده فساد کشته با قبال خدیو خافقین خفقان لوای

خصم فالج تسکین پذیرفت ورایت منکوسش از علت لوی بخود پیچید اشرفخون

بجواحر حواجز سپهر طالع را مرتدع و راه نجات را از یاس اسود ممتنع مسدود و ممتنع
دیوارها مانع
دید دردم خون فانی از بیوفائی دولت فانی بر خسار پرخسار فرو ریخت ودر کمال
سرخ
ادبار بار دبار بر بختی برگشته بختی بسته هنگام شام با روز سیاه وارد اصفهان
وهمان شب در فحمة العشا که انگشت اختر اخگر نما گشت احبط من حاطب الليل
بجنه ونجنه طارف وتليد را با کرامی زادکان کان بدگوهر ناپید در کنوز
سرشت
مکنوز ودر اکنان مکنون داشت برگرفته با اعوان شریر سر بر سریر اختیاد
وازغم پنهان پیچان و پیچان دست حسرت بر سر زنان دل از درد آغشته وچهره
پرورده اشرها
بخوناب آغشته کمثل حمار کان للقرب طالبا فآب بلا اذن ولیس له قرن بجانب
فارس کریخت وخاک خذلان بر سر نام وننگ ریخت خاذ بر ناموا عن المکرهات
فبينهم من لم يتم فيا قبحهم في الذي خولوا ويا حسنهم في زوال النعم پس
خدیو سپهر تد رمانند بدر میان شهر لشکرانه این نصرت نصاد با نصرت بانصار
نعمت وحسن درحالف
اکرام ونهمه بهمه بهجت ونهمه منحام النعم وانعام ناعمه انعام کردید هریک
بسیار عطا
از پهلوانان طوس از سیم وزر طوس نوذد واز زر واسب زر اسب پل شدند هر
پسر طوس پهلوانست شهر نیست
سپاهی فرسیاب وهر فارسی صاحب فر وسیاب واز اسباب واز اسباب کشته
بسیار حیات حاکم
سوب نامحسوب اندوخت الحاصل در آن سفر اموال وغنايمي که قسمت شد بلشکریان
نصیب وروزی مال نحرزن

قسمت شد واقوام ظفر فرجام غضنفر فرجام کامرانی نوشیدند و عالی وسافل کامل
نصاب وبالغ نصیب مقتنیات مغتنمات اعنی از التفات خدیو مالک الرقاب اعنی
من التفات عن الرقاب آمده کامیاب بخت خضیر ومال غزیر وعیش عزیز غضیر
کردیدند پس مناشیر منشره وفرامین مبشره درباب فتوحات میسره برای اخبار و
اخبار احبا واحیا ارواح اصدار یافته از این مرده هرده دلان زاعمو محضر وعیش محصل
محصل شد عروس صفاهان از صفاهانان زیر ور شد وزال دهر که در انتظار چنین
روزی کیسو ساچی کرده بود شباب از سر کرفت سرکشان قوی دست پا بدامن نجد
وطاغیان وطاعنان زبان پر زبان ناکام در کام ناکامی کشیدند افواه از فوح
افواه ذکر محامدش نکهت کرفت وارواح از روایح ارواح نشر مدایحش روبجه اندو
در بیان استیصال اشرف بقهر خدای بیچون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
بعد از چهل روز که اصفهان مقر کوکبه فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرتها
خاموش ونتایج ابتراء آن بار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانساهم
ذکر الله فراموش نموده باز بعزم تلافی وتلاقی در شیراز مشعله جلادت افروخته
با شور ومشغله مشغول جمع چریک ضریک وجنود مشعله است خدیو کشور
کشا از نوید این مغتنم بارد سرکرم نهضت شده در هجمهٔ الشتا که شدت برد در

زمستان آتش مزاجی افسرده ی ونساج دهر دورنك برشته امطار امطار شبنم

باقی کردی ویوم برد مدّ انفاسه تعلس الا وجه من قرصها یوم تردّ الشمس

من برده لو جرت النار الی قرصها جهان در عالم برد از برف بضغطه برنجك مبتلا

بود وخطط ارض خطه بلاد الثلج مسمود ند عربیه اتمنع الماء من المس وامکن

الجمر من الحس لحسّ فلا یری غیر ذوی رعدة او مسلم یسجد للشمس از کثرت جمد

شکل اسد نمود ار شیر برفی بودی وحوصله جهان معترف بکم ظرفی وشتا یخنق

الکلب فلا یعلو هریره کلما رام هریرا ازم فاه زمهریره فی یوم یجمد جمره ویجمد

خمره وزمانی نادس یا قوجی افرس من تمیم الفرسان بقصد تسخیر فادس فادس فرس

فراست وفراست کشته بسطوت فارس مغترس آهنات افراس فرایس خویش کرده

وارد زرقان شیراز شدند روز بکر که منوچهر منوچهر مهر بر تخت جم سپهر برآمد

افاغنه شیراز اشرزهم الله تسحید مشازرات حدید وتشیّد مشازرات جدید

کرده بعزم وکر وکر رکض خیل جلادت نمودند بحکم همیون فوارس عبقری د بلاذ

صعتری با اسمر سمهری وسیف سریجی ورمح ردینی وسهم غیداقی وکمان چاچی

وخیل خلیلی بانطابغه در آویخت از لالهای پیکانی سهام خدنگ شوم عشم شم

شم شمامه ظفر فایح وذایح واز کلهای آتشین صمصام سلح شوران مغتنم فیح فتح

ونتایجه نصرتامّ کردید واز دماء حمراء سیم تنان عرصهٔ زرقان زرقانی آمد

واز سهام صفراء یلان چهرهٔ خضراء یرقانی بصنع صانعی که اشادهٔ کاف ونونش از

عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است وبتائید آل طه ویس که وجود شان انشاء

ن والقلم درهیجا آن روز هر الف دال بود که از خم نون قوسی کشادمی یافت لام خصم را

دال میساخت وهر همزه خنجری که کلاک بنان مبارزان میکشیدند بدرزهای لامی

رؤس سرکش کاف بلکه دو قاف مانند کاف تیغ سراسر شکاف می انداخت پیکان

سهام لام با متصاص خون عدو ضاد ضاد میبود و وسعت جروح دلهای بد اندیشان را

تنکتر از حلقه میم مینمود الفهای قامت طغاة بواسطه طعن نیزه واسطی مانند

الف کوفیان کردیدی وقاف الرقاب بغاة دوتا فصرامت با تیغ ملامت قفاء الدهر

قفا خاییدی ناولک دلدوز داست نشان الف با عین اعدا کرفت ورایت منکوس دشمنی

سست رای دو آن عرصه تمامت از حملات یلان آهن خاهیات پای معکوس یافت عین

عین عدو از امتزاج دم بها بهای سیاکب دمع کردید وپشت نون دوز بر اقلام

مقالم رماح وقوایم مراکب اشکال دایرهٔ نون خمید تا افول مهر منیر پی حرف حرف

جنات وستیز با حرف شمشیر درمیان بود حروف هجاء الناس فیه ثلاثة جواد

ورمح ذابل وحسام بو اهین قاطعه وحجج ساطعه در ابطال هستی اعدا محاجه

از لب تیغ و دهان تفنگ و زبان سنان ملتمس میکذشت و دشق مشق دشق
دمشق دلاور انرد صفحه مشقی از صفیر خامه تیر کوش زد جان بدخواهان میکشت
با کزلك سیف باصك دست و بازوی سروران قلم میشد و نوشت هر کس تسوی
عدم رقم بازاناغته چون دید تدکر یا خاشاك راه بر سیلاب و تشاخص کد ز براب
نمیتوان تبست از حملات رماة بهرام دمی آرش وش کیمی کیش و قادر اندازان شغا
سند شغادفن آهو زمهارت چهره نسیان عراز بل از زخم د رحسب شهب ثاقبه
ثاقبه بافته باقیه نافته دل و سوخته جان هزیمت یافته اندنا بتثناء کریز
کرده تبشیرا آمدند پس اشرف تبشرف تدبیر در آمده از انو رطه ها بله طرتو و داطه
پیش کرفت برید و نان یتخذوا بین ذلك سبیلا و میا صدیق و ملاذ عفران را
باستطلاب مامن نجات و استغفاد از زلات یادده بد دیار نادری روان ساخته
جست بحصن اقتان امان تحصن جست د دطرسیاد مساو د رهنکامی که سواد
لیل غداتی بزاغ یا برغراب کیف حالك منیکفت طایر میثاق رامیاق ساخته و همای
دولت را غراب البین کفته رکب جناحی الطایر با دلاج ناحی اتنا کریز شد د دهمان
ظلمت لیل اجن من نهار بحمل احمال نپرداخته اسباب تجملرا ریخته با سپاه ملومه
ملومه و اتباع دیروان و هوش هوس و آرزوی سروری از روی درد و داغ وداع

کرده هملاج بادجله را وهو اشام من حمیرة بسمت فرار متقاذف ساخت واز داء فسا

تفصی جست توقتا دلان قلاع وقرا ولان ابصر من زرقاء الیمامه وعقاب ملاع انهزام

افغان از دریافته کیفیت حال را بسامع والا رسانیدند بعد از انکه مباصد تو صبح صادق

بآیین هندوان از شفق زعفران بر جبین صندلی رنگ سوده موکب همایون در اغاز تبسم

عین وعین سبره مانند سیل مواج وبحر عجاج وابر ثجاج وریح مهداج بجنبش درآمده

روانه شد چون شمیم شمامه مشامه ومشامیم مشامه بمشام مشوم ایشان رسید

ملا محمد مباجو با فوجی از افاغنه بلد دسر پل فسا پای ثبات افشرده بمفاد اشدد حظی

قوسک دست بر ترکش جلادت زده چون تیر مفوق با ساق مشمر مشغول دفاع وممانند

کمان پشت خصم در کشاکش نزاع کشت مبارزان قراع با سیف اقرع وسنان اصلع

بقرع وقراع پرداخته فزع یوم اکبر ظاهر ساختند جمعی نهبر از اعداء مقهور از فرط

هراس اسب بران نهر تهور رانده بمدلول فخسفنا به وبداره الارض چون حمار در خرکل

ماندند وبرخی باب سیف فلوع مستغرق شده قلیل بدبالی کرده اجال ایشان تاجیلی

بوده بعد لای از کل ولای وآب شمشیر نجات یافته بپای گریز از معرکه ستیز بدر بردند

وجمیع فتیات وقینات وقینات واز اطفال رضیع تا پیران وضیع در آذورطه هولناك

اغشته آب وخاک وسقطه ساقط هلاک شدند دلبران سرو بالای چکل بالای و

مستحفظ

اثنای کرداب غرق زده باشد

بانک کننده

صیاح

دست بوی

بدبختی

مشک

بوی بد شدن و بشکوهیدن

تیر

درامری کوشیدن

کثیر

کوبیدن بیکدیگر شمشیر زدن

گل ولای چسبنده

تاخیر

اتباع

گل چسبنده

شمشیر آبدار

چکل همخوابه زالان مضاجع روداوبه کشتند وابکار چاشنی ضربة البکر دریافتند هر

مونثی بمذکری که مذکر بهذیبد بود مصادف کردید وهر رودی در غمرات رود که از مضمون

بئس الورد المورود اخبار میکرد مورد ان الله مبتلیکم بنهر آمد زرمهای خارا خارتر از

خار در عرصهٔ رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاغیه واثواب حریر از پیکر جرابر مانند

جرابر نجالک هامون آمیخته فهل تری لهم من باقیه در حسرت وخروش ونغان افغان

بچرخ گردان پیوست وقدسیان فلک فلک الحمد گویان وپای کوبان بساط نشاط ومهاد

انبساط انبساط دادند وازروز آتش عمره یماجوکه بر باد پای اتشین سم در ساحت بودن

آذربرزین بودی با آذربرزین در خاک هلاک باب شمشیر انطفا پذیرفت واشرف آهو وشت

از راه کوبر انزوی من طی بسمت سیستان سبسین از انجا بارجاء بیم بارجاء خاران

ودرخشان من محال بلوجستان ارخاء عنان جانب کرد وبآن جانب خایب وخایب

جانب شد ودر اواخر ماه جمادی الثانیه سنه در حدود گرمسیر سیراو با حالت

سوء سوی بئس المصیر کشته از لج بلوج لج بلوج ابلوج مرلج چشید ونوای العجب کل

العجب بین جمادی ورجب از ثری بثریا رسید ومصدوقه تلک اقته قدخلت در باره

او واعوان صورت ظهور یافت ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت

الارض در ازاء انبخدمت صبح اقبال بلوجیه تبلج یافت واختر طالع اهل خاران

درخشان

و درخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذرّه پرور خاور درخشان گشت میرزا قوام
قزوینی در آن تاریخ تاریخ قتل او را منظوم ساخته بود در این سلک منثور انسلاک
می‌یابد عربیّه الاشرف سلّ سیف بغی و سرف واشتدّ به المحنة فی کلّ طرف لما انقضت
المدّة لم یستأخر ارّخت هلاکه بقتل الاشرف بیت ساقی دوران از آنها پر کند پر کند خالی
خالی پر کند بعد ها که نسخهٔ نثر اوضاع شیراز شیرازهٔ نظم یافت اعلای لوای کشور
گیری بدولت گیری بسمت شوشتر کردند بنا بر آنکه از عرب ترکتازی بمجال عجم واقع می‌شد
صنادید آن طایفه را از جزجوبره در حوزه خراسان تجزّر ساختند در بیان فتح
اردومی و تبریز لینصرنّ الله من ینصره انّ الله قوی عزیز چون قصبهٔ نهاوند محطّ شد
فوجی از قروم و اهل شقاق روم می‌بود بعد از ورود تجلّد و بر وجود خرد خرده
در جرده عزیمت جنیبت موکب همّت ساخته هنگامی که مرغ ذرّین خورشید از فضای
جهان بوقلمون رو بعشّش عشا گذاشت و غرابی غرب بیضهٔ بیضا در زیر پر آورده
افراخ انجم پر بر آورد در جنح اللیل بجناح الجنوح و خوافی انعقاب بعزم عقاب
بسط جناح عقاب هما سایه سایهٔ همایون فال و با کواکب شهبا کر کوکبه اش رخشنده
تر از کواکب در شبها بود رکض ادهم برق یمین صرصر شمال کردند تسرّع حتّی نال من
شهد الوغی لقاء اعادام لقاء خبائث چون رایحه مسک واللیل اذا عسعس

باشمیم کافوری والصبح اذا تنفس در آمیخت عربیه سل سیف الفجر عن غمد الدجی و

تعری الصبح من ثوب الغلس وانجلی فی حلل فضیه ما لها من ظلمة اللیل دنس وسپاه

شامی ظلمت وجیش حبش شب بجانب اختفا گریخت کان سوادا للیل زنج بدا لهم من الصبح

ترك فاستکانوا الی الهرب تجدود نها و ندر شید ودم دردمامه دمیده از نی نیزه

از نی نوا ختن نای رومی پرداختند ودست انتقام افراخته تیغ یمانی با صولت وفراخته

رومیه بمحض جنبش باد پای باد پایان دلاوران کرماد اشتدت به الریح فی یوم

انتشار یافته ترك صبر وقرار و دیبك حمله حمله تنك فرار اختیار کرده دو بوادی توادی

وبوادی گریز نهادند ونها زند با همدان ضمیمه قلمرو اقتدار گردید واز همدان فوجی

از دلیران که آب جوی شمشیر داد گلوی کینه جوئی ماء معین میشمردند تبسخیر کرمانشا

معین گشته اگرچه نخست بحسب تقدیر اقبال معین بنا مد اما اخر الامر بیمن

دولت علیه غالب یافتند وبعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد که چند

رومیان دو آبرا که مسکن افشاریه است مرتع دواب ساخته و با خیل و دجل رحل

اقامت انداخته اند چون غراب شب بطلوع ماه ماهدم شد بفحوای اسروقسملت

اغشم من السیل واسرع من فریق الخیل بقطع من اللیل بقطع وادی مقصود

پرداخته باقطیع همت ادهم عزمرا پویه برق ورفتار صبا بخشیدند وزمانه میگفت

عربیه ابدت تراءی فی دجی اللیل طالع ام الشمس ام نور لروضة ساطع زمانی که
خروش خروس بحری از دجاجه لیل دجاجی بر آمد و رایت عقاب پیکر ظل وصول بر حوالی
میان دو آب افکنده آن ناحیه جولانگاه دیده بانان جنود عثمانی دیده بان کرد آشنا کرد
نفرس ورود فوج بیگانه نموده رومیه را اخبار و به ایشان مجموعی تیغ کشته با تیغهای کشیده
آغاز کارزار کردند فلما انفجر الفجر انهار النهار ونفر النفیر غراب الغبار وظهر فی الصدیع
الصدع وانکشف قناع النقع ووفد وفود الطلیعة علی الفود واطلع ذو مد قبعت
الواقعة والوقیعة فی الوتیع وتقطعت عیون الحباب من تغیظ الاوتار ودرت لمرنا
وغنت الاوتار ورقص ثمران المراد لجلاء عرائس الجلاد وبرزت خدود البیض کا
لخدود البیض من ملاءتها فی الملاء عادته وسارت السمر فی کلاء الکلا راغبته
وراغبته فلما سل غرار السیوف سلب قرار الصفوف وکلما خرجوا دبرج بهم حر
الحرب فرحوا واعجزوا وازعجوا وکلما ساروا وشدوا واسروا وشدوا وذلوا وحاذوا
وضلوا وحادوا وناشبهم النشاب فعادت اسودهم قنافذ وضیقهم السهام ثقو
بهم الخرق النافذ فخضعت بدورهم وحصرت صدورهم واحیط بهم من حوالیهم بمن
حوالیهم ودارت دائرة الدوائر علیهم بحیث ما دبت منهم نملة ولا ذبت عنهم
حملة جمله حمله سلاح رومیه از بیم هندیه از بیم تجم خود را بر عرب زده بر ...

سیل آب از گردن گذشته بسر رسید و بعضی را قطرهٔ آب آتش بار از سر گذشته بگردن
آمد از جریان سیف که نوایر شر جریان آن اطفا نپذیرد رود خون جریان یافت و مصنع دم
از دم صنیع مصنّع شد بقیّة السیف بجانب شهر تبریز عنان ریز آهنگ گریز کرده بدند
بادپایان صرصر تک از دومیّه بخندان بدست آمد که کمیت بیان بپایان بیابان میان
کمیّت آن تواند رسید و فرخ خان بمکری مکری اندیشیده بود که نغبهٔ نغبهٔ خود را
از بغی باطن ظاهر سازد هرچند که مفاد غش القلوب یظهر فی فلتات الالسن وصفحات
الوجوه کما قال الزهیر شعر متی تک صدیق او عدوّ تخبرک الوجوه عن القلوب او نابه
حالش پیدا بود و فی المثل عینه فراره لکن در مراوح انخال مدارج مبنی بر نفاق
و مبنی از شقاق نیز از او بروز کرده در حضرت خسروی بدست داده اند که اقرا کتابک
چون انکار انکار نتوانست کرد مصداق ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم انگشت
یافته سر بزیر افکنده شرمساری کردند اگرچه ترجمانی عجز از عهدهٔ ترجمان جنایت
و جبایت خویش که خونش از آن آفت مصون ماند بر می آمد اما چون قلع چشم او
واجب عینی مینمود و عین بدره بر عین بدره راجح آمده مردم باصره اش را در دم
اهراق دم کردند در تقابل للتیل میل منافقت دیده منظور شرا میل گشت و تمنای
نیل مرام چهرهٔ مرادش را نیل دو زد دیگر بقصد تبارز متوجه تبریز گشتند در دومیّه گر

درده خارقان میبودند بفحوای انّ اللّذیع لکادر متوحّش بحشی و برهب کلّ جبل
ابلق بمحض رکضت خیل ابلق سواران کمند افکن که هریك اشهر من فارس الابلق بودند
خودرا بکوه مرجان کشیدند الماس پارهای زمرّد پیکر دامن مرجان بدامن کوه مرجان
برافشاندند و از لعلهای پیکانی ناوك یاقوت سیلانی سیلان و نوح عقیق جگری
در عقیق آن وادی ازان شد هر پیاده سام سوار برا زبون ترا ز زال از اسب
هستی پیاده میکرد و هر شیر دلی شتر دلی را کالجمل الانف کرشه می آورد دمّته
عاقبت تاب مضرب آتش مضرّت یلان نیاورده مضرب العنان شدند و خطّه
تبریز مضرب مضرب عزّ و شان کردند و ایالت انجا به پیستون خان که از اساطین
افشار بود تفویض یافت پس بمدلول اذا تولّی عقد شئ حکمه باستصغاء و
استقصاء و استئصال مهام جمهور و تحصیل ابرار و تحمیل اشرار و دفع تحمیل و
اوزار و احکام اشخاص طامحه و تعقیل نفوس جامحه و تقصیر ایادی متطاوله
و تطویل ایادی متطوّله پرداخته اذهاب ادهاب و اشتاب اسباب دمّته
بالشکر دکابی و بانثیات نثات و اطراف که از نثات نثات در اطراف مجتمع بود برای
مصارف ملکی به پیستون خان تحویل و تخویل شد و در مظاهر این امور و مصاد
این شئون احمد پاشای والی بغداد بامداد و اخبار یامداد رومیّه کرمانشاهان

آمده از استماع خبر حیرت دستی کیدینه زغاعه از مقام اقامت اسرع من الزغزغ تیز گریز
کشته با حال متوزع و بال متفرع و دوع متصعصع و قلب متضعضع سادم و نادم
بادم سرد و سرشک گرم و سرد سرود العود احمد سرا بیدن گرفت و چون دید که اجد
و جهد مقصودش روا نشد بسمت بغداد روانه شد بفاصله چند روز که اختر تیغ
ابروان از افق خاطر خدیو بارع بازغ شده بود خبر واهیه و هباو سانحه و همناء
خراسان قارع مقعر مقارع اسماع و باعث مفازع و ارتباع کشته موجب انعطاف
عنان و انصفاق موکب نصرت نشان کردید در بیان خلت ابرهیم خان با کروه
مکروه افغان و شکست ابرهیم خان از آن افواج عنید اللئیم ذلک تقدیر العزیز
العلیم ابرهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر اخی بود اما در امر قتال لئدا شتی
غرته لیس تدامی الدنر کالحوافی و لا توالی الخیل کالهوادی و فی المثل لیس مثل
قطمی با وصف اینکه خدیو کشورگیر در سال ماضی از افعال افغان عاصی غاضی گشته
بمجامله معامله و اخبات لهب مجادله و مجامله کرده با زبر و فق عهود و ذمام
زمام اختیار امور هرات را با الله یار خان باز گذاشته بود انفوج دغا چون کک
کینه و داغ داغینه بدل داشتند بمودای بل بدا لهم ما کانوا یخفون من
قبل و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه بدستور بعد هم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان

الا غرورًا مصد رمدلول ولو رحمنا هم وکشفنا ما بهم من ضرّ للجّوا فی طغیانهم یعمهون
کشته بو خلاف انهاء لا تتّخذوا ایمانکم دخلا بینکم آثار وما وجدنا لاکثرهم من
عهد با هر وبا قسام اقسام خلف حلف ونقض ایمان ظاهر نمودند یحلفون بالله
قسم خوردن
انّهم لمنکم وما هم منکم ولکنّهم قوم یفرقون وبعزم تاخت دهمان سال
کشیده
سیف بدسگالی وایوان دولت فلک بساط ارالی شدند ولکن اختلفوا فمنهم
بداندیش
من امن ومنهم من کفر الله یار خان با این دستان همدست وهمداستان گشت
متفق افسانه
قال انّی لعملکم من القالین وما امن معه الا قلیل افاغنه اورا اخراج کرده
ذوالفقار خان را از فراه آورده بر مکمن حکومت مکین ودر قوم صاحب تمکین ساختند
واتّخذوا من دون الله الهة لعلّهم ینصرون ذوالفقار خان را او از کرنای وجعلناکم
اکثر نفیرا بگوش رسیده مانند دهل باد در پوست افکند ونفیر منافرت ونقّاده
منافرت نواخته وتیغ عداوت دیرین را بهمدستی افاغنه نو آخته ایشانرا بناخن
دیر کشیده
ارض اقدس سلسله جنبان رغبت گشت ومنوید انّ جندنا لهم الغالبون
استظهار داد افاغنه نیز قالوا انّ لنا لاجرا ان کنّا نحن الغالبین پس ذو
الفقار خان فوجی کثیف کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت جمع کرده آمده
از سوء شاکله در شاکله مراد خواجه ربیع بکفر سنجی شهر بنول دنا فرعزم دا اشکال
ینوی کرد وحمله های شهر بند

توقف مشکول ساخت و شهر را بمضیق محاصره انداخت و بیرون و درون شهر جمیع

قری و محال بیرونی را مجال توسن تطاول و تصاول کرده در دبر و دار و کهف و غار

با غارید اغار و آغاز اغاره نمود و زن و فرزند مسلمانان را برده برده پرده و شناعت

اشاعت شراره شرارت افروخت و از اخندام لهبات کین جانها و خانها سوخت

و از خونها جویها روان ساخت از دماء زارع و دهقان دامن دهقانی شد و آنچه

بر فحوای من اصوافها و اوبارها و اشعارها اشعار داشت منهوب حوادث گشت

و جمیع مزارع و باغات من جنات و عیون و زروع و مقام کریم پامال اکارع

خیول بغاة کردند و کله و رمه و رمک کلا برمتها مورد امتشاق و استراق

گشته از کوتاه دستی ایشان اطراف شهر صفت مباحث البقر یافت و از سلامیات

اخیالشان قطعه زمینی بسلامت نرست و هر روزه بهمین نهج مکمن ضرب و ذب

کمین اختفا جسته غنم و غنم اکتساب میکردند و در جزر و جواب از روی بی

شرمی برکض خیل شر می انگیختند و در ایام در سهل و جبل خیل و ختل و نهب و قتل

از رجل و خیل آن خیل برحیل بظهور می پیوست اگرچه سابقا ابرهیم خان از اوج

سماء ضمیر الهام پذیر شاهی در باب مناهضت خطاب با ابرهیم اعرض عن هذا

بنوشیده با نهاء منهی نهاد خدیوانه از منازعت منهی و مامور شده بود که

بکم

بحکم ان المحاجزة قبل المناجزة در شهر سیف احتیاط ملحوظ مصون و محفوظ
داشته با ان گروه بمضمون فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون
معاملات کند که ساحت خراسان عنقریب سرادق جلال خواهد شد لنجدن بقرن
الکلاء و سزای سزایند و لت سزای کامل خواهد یافت سیجزون بما کانوا یقترفون
چندان بود که شهزاده سهی قدان که باید بجلوه سرو صنوبر خرام ما شا غسل عنی
العار بالسیف جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا و یصغر فی عینی تلادی اذا
یمنی بادراک الذی کنت طالبا اما ابرهیم خان بمضمون لا ینفعکم نصحی ان
اردت ان انصح لکم امر و الا را کرد و مذاق حقیقت اصلا امر الناصح بود امر من
وعظ الناصح داشته لالی نصاح نصایح احسن من شنف الانضر اکثر قرطه
فود فواد و خلده خلد را میشایست گوشوارهٔ گوش نسیان ساخت بلد دلیس پرده
گوش انداخت و تعبات و ثقلت نپرداخته در حوالی کوه سنگین رایت مماصعت
و مقارعت افراخت هرچند که ببرد و بر و نهنگ در بحر و پلنگ در کوه و شیر در
بیشه و ثعبان در غار و سمندر در نار و عنقا در قاف از باس دلیران خراسان
هراسان بودی لیکن چون دران وغا زبان غازیان مقدر بود برخی در مقام
فرار و جمعی نقد عمر بی بدل و بذل فرار از موقف نزال که شیوه ارذل انذال است

رضا نداده از بحر حسن بث جالب ذنیة التجلد لا التبلد والمنیة لا الدنیة کشتند
وبعضی از خوف فناء آبرا خود را بجوف قناة انداخته قنوه نام ونشان بآب دادند
بجای آب خون بیگناهان حقیر از تغیر روان شد ودشته کاریزهای خراب وآبدان بلای
غلطان آبدان مسمط کردید از مضاربه کثر المضار این مضار به دنا جبه خواجه بیع
بیع جنس جان از تیغ جیش اعدا روان یافت واز تجارت بی تجارب این تجارب نقود اعتماد
از سکه اعتبار افتاده در تکفنا صرف مصاف صروف گشت وانا بیرهستی برنا وپیر
وحیات حیات صغیر وکبیر بتسعیر آتش نزال تسعیر نازل پذیرفت ساکنین از مسکین افغان
انین وافغان بگردون رسانیدند وبیوه زنان بیوه زنان از نیوه زمان بربان ربان
مشاتمت ومشامت ودهان ملامت بی ملایمت کشودند لقد ذلت من نالت علیه
الثعالب چون خوانین خراسان که بتیغ زنی خورسان در آفاق اشتهار داشتند از
جواب این غفلت خرسان واز تیغ ادیعادی ترسان بودند شاهزاده رضا قلی میرزا را
واسطه عرض ساختند در اوایل ماه صفر این خبر باخبار چاپاران شاهزاده مجدد
بنیان اخبر رسید بعزم اینکه پاداش این نا داشتن را بآن فوج عاند عاید سازند با
جیش جایش وجاش ثابت وقلب دایب ورای ثاقب وحزم شامخ وعزم راسخ عزمات برض
منها رضوی ویکاد الولید منها یشیب فلشمس النهار منها وجوب وللقلب الزمان

منها وجیب شقه کشای رایت میمون ومرحله پیمای وادی فانها منهم مشحون شد
ماهچه لوای فلک فرسا بحکم سیروا فیها لیالی وایاما آمنین شهرها را بسان ماه جهان‌تاب
غدوها شهر ورواحها شهر بر رسم اسراع وتعریس وتأویب وتغلیس پیموده در اواخر ربیع
الثانی مشهد مقدس را بطلعت رایع ثانی ربیع رایع ساخته بمانس دولت مأنوس گشتند
پس بتفریج کروب اهالی وتفریح قلوب اسافل واعالی ونظم سررشته افشاریه آذربایجان و
خراسان واخفاء احیاء احیاء اخناء وانحاء وانجاء وازین قبیل قبایل وقنابل بروجه کامل پرداخته
از لطف نامیش نام عشایر عرب وعجم محو شد واز کف راد ودست جوادش بارنامه حاتم
طی طی وهریک از سران ایل با تابین بآیین شایان از نظر اقتاب سپاه گذشته وجمعی کثیر
از ایشان در سلک ملازمان رکابی منسلک گشته بقیه را مقیاء ومشتات ومشرقه
ومضحات ومصطاف ومشتات ومرعل ومسناة وعلفه وعلوفه ومعالف ومسارب ولهم
بها منافع ومشارب ومواضع رحلة الشتاء والصیف وربوة ذات قرار ومعین
در ردیف وخیف معین ومقرر گشت اذا حضر الشتا فانت شمس وان حضر المصیف فانت ظل

دربیان عروسی شاهزاده رضاقلی میرزا با لطف خدای یگانه ان علینا بیانه

چون دره والا گهر صدف سلطنت ودخت بیدخت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه
حضرت شاه طهماسب مخطوبه شاهزاده رضاقلی میرزا بود ورضا برالشتا گره شاطه

دی وشایح بلودین بر قامت صنوبر وضنا بر وهیا کل کلها وما احسن شمایلها وکلا کلها

آویخته وروی زمین را بسفیداب برف تزیین دجلهٔ جهان را بآینه بندی آیین داده عربیه

الثلج علی ذوایب الاغصان قد قرطها قلاید المرجان ان حرّبها الصّبا تهادی بددا

کالنور تسا قطت عن الافنان از شدت سرما عرش بر کرسی خزیدی وچرخ سنجاب گون

پوستین قاقم بر سر کشیدی فرمان پذیران بحکم والا تهیه عربین بر خواسته مجالس

ضیوف شتوی بصنوف خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیبایی آراستند

ودر عشرتکده این دیر سپنج طرب ذنج وعیش دوم وافرنج بی زحمت ورنج میسر گردید

ابن طباطبا گویا در ایام ماضی لیلا لیالی این سور را در آینه استقبال دیده ووصف

حال را باین اشعار ادا کرده عربیه ولیلة اطربنی جنحها فخلتنی فی عرس الزنج کانما

الجوزا فی جنح الدجی طبالة الحزب بالصنج قائمة قد حررت قصفها مایلة الراس

من الغنج در شبی از ان دیها دخوشتر واز صباح عید وصباح عید دلکشتر وزمانی

مزدوج بفرح وساعتی منزه از برح وترح نیز برج سعادت با زهرهٔ زهرا اقتران یافت

یعنی در شب پانزدهم رجب با رجب وشرف ناحیه تا زچین وختن ختن شد وچین جبین

دهر عادیرا زچنین عیش دلاویز ازاحت پذیرفت عربیه قد طلع البدر مع الزهرة فی دو

موتقة الزهرة فاصبحا الحرة مقرونة بالحر فی دولته الحرة لا اعقبا فرحة برحة

دم حرة

ولا من جزء عبرة و کلک مؤلف در این خطبه خطبهٔ انشا کرده بود انشاد آن لایق

اوصاف این مقام آمد هذه کلگونه حمدی که عذار عذرای دفتر را بزیباترین وجهی کلگون

نماید و غازهٔ شکری که رخسار عروس دلارای صفحه را به نیکوترین صورتی آرا بدیزا

جمال جمیل حضرت ذو الجلالیست که هفت آسمان در حریم حرم صنعش شاهدیست هر هفت

کرده از ماه و مهرش تابشته طلا دو پیشانی و شرف اشابش در سرو بدر تابان در خلوت

سرای تدرتش دلبر قمر طلعتی است در پرده از شب اخترنما و چرخ مکوکب بکشیده نقده

با فشرده و اطلس کاد وز زرنادش در بر مشاث پری طرهٔ لیلای لیل از عبیر افشانی

شانه کش صنع بی مثال اوست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهره نکار صبیح

الوجه نهار از غالیه سازی ماشطه لطف لایزال او حلیه گر عنایتش نو عروس

مهر را در منظر عالی رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق می نشانند

و چهره آرای مرحمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق در و گوهر بر سم شاباش بر

فرق کواعب اتراب می افشاند بر سر معجر شیر و شکر فجر از تار اشعه کله بر است و

بر طرف خد و دخوراوشان فلک از سلک ثریا عقد آویز صورت آرای ابداعش

زولک زرین از نور و عنبر مشکین از شب دیجور بجبهه و گیسوی دلبر فتنه خوی جهان

پاشیده و مشاطهٔ اختراعش از پیاله طلای بیضا بر ابروی سلمای هلال وسمه

گلگونه

وسمه حنا سرخاب سفیداب
سرمه زرک غالیه

تافته

همسرها

دختران نازنینان

تاریک

آفتاب

نور وا ز سیاهی شب تجلی سرمه بچشم شواهد شهود وسنین کشیده مهر انور در محفل
قدرتش کرد با لشی است دیبا وماه روی زهره جبین ماه در انجمن شهود اثار جلالتش
شاهدیست زیبا کف الخضیب از زلف بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضابست و
آرایشکر مکرمتش در طارمی چرخ چادر نکار بند پنجه آفتاب از ازدواج آبا علوی با
امهات سفلی از نتایج حکمت بالغه اوست واطفال موالید از مشیمه عدم زاده صنعت
کامله اوست صورتکر صنع بدیعش بمصداق وصورکم فاحسن صورکم نقش بند هیولای
ذکور واناث است وچهره پرداز فیض منیعش برقع کشای نهفته رویان حجله عدم
الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصر معقود
هستی هیلاج وکدخدای جسم وروح را عقد ارتباط از اوست ودر غرفات مناظر
وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط از او واز لطف جسیمش دوشیزه هر کیاهی
نامزد کل زمینی است واز فضل عمیمش دختر هر درختی با دو حمل میوه شیرینی
شمشادقدان اشجار را پیرایه رعونت از او در براست وغنچه لبان شکوفه را از ها
چادر سفید عصمت از او در سر پیش زابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم
از ان قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند دهد نطفه را صورتی چون پری
که کرده است در آب صورتکری سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم

ومما لا یعلمون و آرایش پرده‌نشین دوشیزهٔ فکر و زیور کردن و گوش غوانی معانی بکر

دکان مستغنی از دلاله

جلیهٔ حلیهٔ والا و گوهر گرانبهای نعت و منقبت جناب عالی نصاب متعالی لقبی است که سرخ

روی کونین غازه کاری مشاطهٔ شفاعت او است و تکون عالم و تولد بنی آدم از بطن

عدم بطفیل حضرت مفترض الطاعه او است پیکر بودی ذات پاکش آفرینش را سبب نما

ابد حوا سترون بودی و آدم عزب اعنی بوذ پاک و نیر تابناک و بهین فرزند مادر خاک

و مهین سلسل دودمان افلاک سید ولد آدم و انگشت شفاعت دار شفیع خاتم

الانبیاء و سید الاصفیاء علیه من الصلوة ازکاها و من التحیات انماها ما

دام الاثنان زوجا و النیران یدوران حضیضا و اوجا و تحف تحیات صدق اثما

و درر درود دری نما نثار در بار در باری اربعهٔ فلک خلافت و ذراری

جمع ذریه

طیبهٔ اصلاب رسالت باد که عروسان عزوشان ذات مقدسشان در عقد

دوام مند و شوخ کیشی فرزند در حرم سرای جلال شان کمینه کنیزی قمرسیما نام

پردگیان قصور ملکوت از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجالت حجله نشین

اند و آزاده مردان طریق تولایشان مستوجب تزویج حور عین زال دشت

دنیا که ام الفساد است فتنه زا نفوس قدسیهٔ ایشان را مطلقه ایست بسه

طلاق و بیمن ایجاد وجود جواد شان عنبرچه گوهر نگار شب و آینهٔ بلور صبح و دست

بند سیمین ماه و شمس زرّین آفتاب و کل مکلّل اکالیل و برج و بارهٔ افلاک با کنیز و غلام

زهره و بهرام امّهات عنصر پرا حق الصّداق غرض از صورت نکاری این لوحهٔ دلکشا

وچهره ارائی این صحیفهٔ فرح بخشا که از حُسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش

واز حروف ونقط رشات فرمای خط وخال رخسار حوران پریوش کش است آنست که چون

وحدانیت مختصّ ذات خداوند صمد وفردانیت شایسته یکانه بیزوج وولد الّذی

لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد وقوام سلسلهٔ هستی بمنا کحت منوط است و

انعقاد سلک بقا بمزاوجت مربوط چنانکه آبا وامّهات افراد وازداج را ایجاب و

قبول علت ومعلول موجب حصول عقد ازدواج است ونتاج صور موالید ثلث در

تولد مزاج بقابلهٔ ماده ومادّهٔ قابله محتاج اکر قوت باصره در آینه خانه چشم

در پس پرده زجاجی هم آغوش مردمک دیده نمیشد دیده بدیدار قرّة العین خویش روشن

نمیکردد وتا پرنزاد مشکین نقاب شب در این کهن قصر نو آیین بهم خوابکی ماه قرین نمیکشت

خلف الصّدق صبح صادق تراد رکنار نمیکرفت مادام که قطره ابر نیسانی در رحم صدف قرار

نمیکرد مریم دادرشاهوار تولید نیابد وتا خورشید جهان نما از اوج سما بصخرهٔ صمّا

از صلب کان کوهر غلطان واز بدخشان لعل درخشان نزاید نهال نوخیز دایدون

پیوند در برکرفتن ثمرة الفواد فواکه لطیفه مقدور نیست وبا فعل قوهٔ مولده نوباوکان

حوب از مکامن بطون بجلوه گر عرصهٔ نمو و ظهور نه بناء علی هذا المعانی در آنکه
شاهد سراپای نهار زلف پرتاب از زلفا للیل بر عارض مهرتاب آویخته و ناهید صبیح
صباح لب شکرخنده ئنک شکر بشیر تیا شیر آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی مزدوج
و روز بهجت اندوزش بسان شب وصل خوبان بسعادت مبتهج قبهٔ خضرا در آراستگی
طره بخش چتر طاوس بود و بسیط غبرا غیرت افزای حجله عروس اثاب خداوند بیت بود
و قمر کدخدای خانه و زهرهٔ زهرا مشغول چنک و چغانه طالع از مناحس و مناقص
دور بود و اوتاد او بعه اوتاد چار تار سرود ماه از هاله دایره میزد عطارد قلم بدست
گرفته خطبه می نوشت ناهید چنک می نواخت خور هنگامه طرب گرم میکرد و در خور بود
بهرام برسم غلامان خدمت بجای می آورد و جای آن داشت مشتری بعمامه زرین علاقه
و دراعه انور سر و بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشهٔ بام فلک
رحل اقامت افکنده چرخ از منطقه تهیه اسباب سور کمر بسته قیفاوس بر بنات فرای
بزم تاج زرین بر سر نهاده و جبار در کنار بدست بمحفل آرائی ایستاده دلفین چنک
بدوش گرفته از رود نیل آب میکشید و کواکب سحابی لنک ابری بر کمر بسته با سبوی
شفق از خم مینای سپهر تشنگان مجلس را آب می بخشید عواصلای سرود بسا کنان
عرش در میداد و زبان از زبان بترانه میگشاد و اس سر بر آسمان میسود و ذنب عقده

دختر پیشانی بر آورده — ساعات شب — جلد — اسم للجوزا

ازدل میکشود قلب دل از دست داده ومقدم ومؤخر مقدم ومؤخر ازهجوم تماشائیان

مقدم ومؤخر ایستاده نهر رود میزد ومجمره عود کف الخضیب کف میزد وچنك رومی دف

بشرطاپرد رموقع فا دعبالی واقع کشته سفینه بادبان نشاط افراخته غراب ازروی

خفض جناح بطیاری خدمت پرداخته راقص رقص میکرد وجاثی علی رکبتیه پای میکوفت

نبات النعش انتعاش مینمود وقصعة المساکین نازونعمت بروزدین کلاها نچرخ می نمود

باطیه شربت میساخت وپروین عقد می بست وشاة المذبوح خودکشی میکرد واسد

ازجبهه چهار چشم نکاه بود وسهم یا اینکه تیر رد تیرکش درشان فلك میبود داد

حسرت تماشا سهم آه حامل راس الغول باسر خدمت میکرد وذات الکرسی بدفع کزند

عین الکمال آیة الکرسی میخواند مرآة المسلسله سلسله انداخته صلیب ازنار زنار

حمایل کرده ممسك الاعنه راعنان صبر وتوان ازدست رفته وسهیل اهل بزم را

اهلاً وسهلاً کفته ازبس آمیزش اضداد شیوع یافته مهتاب بخیط الکتاب فرش

مهتابی فلك ساخته ازبسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا کشته تنین دامیل

روپوش شده از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیر میکردند وسیارات محو نظاره

کشته دمقام حیرت ثابت میبودند سپهر ازکواکب یا هزاران چشم برای تماشا

میکشت وخورشید اشرفی نثار جهانی نثار مینمود قمر ازاتصال بخوی زهره را تنك

درکرشمه

در بغل گرفته بود که اگر ماه نو میشد آغوش خالی نمیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری
گرم نظربازی بود که اگر سالی میگذشت نظر از ان بر نمیگرفت آسمان پنجه کش خورشید
بکنوع ثانی
گرما گرم از تنور بر آورده برای بنهادی آماده ساخته و فلک اندانهای کواکب نقلدان
زرافشان ریخته و پرداخته آتشبار دموشک شهاب می انداخت و مهتابی ماه می سوخت
بکنوع از لباس آتشبازی
و انجمن آرای دوران بر طاق نمای اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد
ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت لعبتگر جهان در پس
پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسکات بازی میکرد و هندوی ملاعب شب از
بیضه صبح مرغ آتشخوار خورشید دمی آورد و لولی مهر چون ریسمان بازی خطوط مدا
بنهایت میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنگ ساز فجر چون از بساط حقه
بازی سپهر مهرهای سیمین نجوم را گم میکرد از تفته مهر آتش سوزان و مجمره فروزان از
زیر خرقه ظاهر مینمود گاهی زر خورشید را بشامی مغرب سپرده از جیب مصری افق
بیرون می آورد و زمانی در چرخ و فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ
می انداخت و در عشرتکده خاک نیز باد و زان آب بر آتش دلها ریخته و نسیم سحر
گاهی رایحه روح و ریحان بمشام اهل جهان امیخته گل از انبساط در پیرهن نمی گنجید
و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم نرگس از شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در هو گل

زمین فرش کشته و زنبق تر دماغ نشسته بنفشه از عشوه بصاعد تکیه کرده
و یاسمین یاس از دل برده گل از ناز بر تهالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه
گفته غنچه گل بی شکفت و شبنم برای عقد دوی گل در می سفت حسن یوسف چون حسن
یوسف عزیز و زلف عروسان لیبا از زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده
و درخت آزاد به بندگی ایستاده عرعر شمشاد نواز بزم خاص بود و سرو با صول فاخته ضرب
رقاص چنار بدست افشانی برخاسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطرهٔ مطرا آراسته
گل آتشین آتش می افروخت و لاله از سیاهی داغ ذغال سرخ میکرد و صبا باد میزد
و نسیم از برکهای شکوفه نقل میریخت و نامیه از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن
میچید کلبن از اوراق آتش برگ می ساخت عبهر نرکسی میبیخت قمری کوکو ترتیب میداد
و مرغ شب آهنگ شامی می ساخت فاخته از بال خود فاخری میکشرانید و طاوس
از شهپر ملمع سایبان ملون می افروخت طوطی طوطک میزد بلبل بلبان مینواخت
آواز هر بربطی بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانک عنقائی ساز و سرود بود
و چاری مخمور خروس در خروش بود و ترنک بترانه و ترنک در جوش صوت غراب
همه قول زاغ بود و نوای چکاوک شور انکیز عرصه باغ پر هوا ساقی و خار در کل قدح نوش
چکاوک نعره زن دیوا دود و کوش تسجاع بلابل دنع بلابل میکرد و عندلیب عنادل

دل میبرد شعلهٔ آواز عود نوازان تمادی اتش بجان عود تمادی می انداخت و غلغل مینا
غلغله بر چرخ مینا رنگ می افکند از فرط میمنت جغد در کسوت همای جلوه گر بود و از
اقبال همیون همای پیراهن سعیدی سعادت در بر داشت عروسک بیان عروسان تتاری
بر بالش پر تکیه کرده ولک لک بالک لک سرود لک الحمد گویان پا باستراحت دراز نموده
کبک بزبان دری بر قلک نواخوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید کوه
قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی میکرد و
چشمه سار لباس موجی آبگون پوشیده از آبشار رود میزد و ماوراء النهر میخواند در چهار
رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در پنجگاه در جهات سته هفت اقلیم ارغنون سرود
بلند آواز از کمال غنا هر فقیری در حصار دوران شاد روان مرواریدی افراخته داد
اوج نوا هر بینوائی در تخت طاقدیس جهان آئین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده
نغمه رهاوی رهائی ده دلها از نقارات غم و از شدت شادی شام حجاز و عراق نورد
عرب و عجم مخالفین ناموافق در آشکار و نهفت مغلوب ناله شب و آه سحر و خارج
آهنگان مقام راستی موبه کنان در دایره هستی محیر کوچک و بزرگ صفهان دنیا
و ترک تپشا بود ابیات و نهاوند از فرح روز برشهناز و تهی مغزان کله خشک طنبور
آسا بناخن حسرت چنگ زن سینه محنت دمساز اوج و حضیض نغمات زیر و بم بود

میکنند
نام مرغی که بشما زیاد
لغت قدیم فارسی
نام لحنی از سی لحن
نام لحن دوم از سی لحن
نام لحن نهم
سرود خسروانی

وچنگ نشاط پرده در غم گوشه نشینان فیلی و نهاوند لبیان عشاق وصال دیده ترانه پرداز زمزمهٔ
سرود و زنگوله بندان زابل و نیریز از دولت گرای شاه خسروانی مقام در هر مقام همدم بهجت و حضور
از شور سماع سامعه در حصار صماخ سرگرم سماع و وجد وحدی خوانی سرود سرایان دلکش رقص
افکن دلهای لیلی وشان بسته نگار در وادی حجاز و نجد نغمهٔ سلمات بسماک و سمات و نوای ماهور
و کردونیه بهور گردون میرسید و عشر عشیر آن هنگامه و مقام عشیر آن مقام را در دوگاه
ازل و ابد گوش زمانه نشنید و نخواهد شنید خون در رگ تاک در جوش بود و پیاله با دختر
رز هم آغوش ایاغ از دست رفته و سبو سر غلطیده پیش در جوش خرمی که اندر جهان بود زمین را نازها
بر آسمان بود در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام منخرط ساخت فلان با لقابه **در بیان**
تسخیر هرات نزهت قرین و قلع افاغنه از آن سرزمین کذلک یفعل الله بالطاف المتین بعد
از نوروز فیروز تنگوزئیل مطابق هزار و صد و چهل و سه که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطهٔ خاک
احتفال جنود نموده مبارزان شاخساران بشکستن شاخ شیر نران دی بشاخ شانه ازجا
در آمدند و نوخواستگان ربیع زره ربیعه شکوفه بر سر و درع ریحان در بر کرده از سه نوکه
سپر و ششپر و از سبزه نوخیز دشنه و خنجر برگرفتند سرو در کردن فراز سرو بخصم افکنی تیغ علم
کرده رایت سربلندی در عرصهٔ گلشن برافراخت و قوت نامیه بمعارضهٔ اهل خلاف پیکان
برگ بید تند کرده مفسدان شتا را نگرشتارا گر از خار خسک خار و خسک بر سر راه سپاه

افتاده

افشانده بودند از کشور جهان برانداخت و فر فریدون فروردین شکست بر لشکر بهمن افکند
سرکشان شباط را که در ساحت چمن بخرط قتاد دست برآورده بودند از شوکت شوکت بپرداخت
هر کل برگی وردآسا در پیکر به پند کرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه بر اعدا هلال
شهر ربیع بجمادی البؤس اشکار کرد داور خورشید فر باقتضای قوت غضبیه و ملکه
حمیت و عصبیت از غایت غیظ و غرم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان از ارض
فیض فیضان شقه کشای رایات مهر رمضان کشته با ازدحام شدید الاقتحام وارد
جام و ابوطالب خان لالوئی را با عبد المطلب خان برادرش که در آن اوان حاکم تون
و در حواشی مملکت نسخهٔ سوء عقیدت را حاکی متون میبود چون بخت پیمانه برکشته
و پیمانه پرکشته بود در منزل جام جام هلاک از دم تیغ یاسا تجریع کردند مرغ دو برادر ان
پیکر آن دو برادر صید شاهین اجل و کیاه آن وادی از خون ایشان بدم الاخوین
بدل شد ان الهزیل اذا شبع مات در رابع شوال محل موسوم بنقره چو نجوم فلک
سیمکون مقر افواج زرین کمر و نقره رکاب و طلای کردنکشان مضروب مضارب پولاد
سنجان آهنین جگر کشته از هر طرف اعداد در فضای نقره مانند طلا صید شیران بی آهو
شدند از آتش نیز نیز سنان و برق سیوف جان ستان قلب در تاب لبا فاغنه هری
هری کردند و ساحت پهن دشت فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطاردات و فراخ

شد از بیم کوپال یلان کاو بهمهٔ ثور در مرتع سبز فلک سراسیمه کشت و میش کمیش جدی اطرقی

چست چابک — عاجز نمود دیو خصم — مبارز دولیر

و میشی کوپان برج بره کریخت و عرصهٔ صحرای وسیعه صف وشیعه پنهاد ذئاب و تغذ کرفت

و هامون از کثرت غنایم اغنام لبالب کردید و جهان در سیاهی بوز چون نورد در سیاهی دیده

مستغرق آمد و چرخ از انجم بر کوسپندان آن کوسپندان سوخت در زستم بحکم والا جوش

جوشن پوش توشن خوشخرام را حزام حزم بر حزوم بسته معرکه حرب آراستند ذو الفقار خان

تند — سینه و تنگاه

ابدالی والی هرات بنر اظهار جودت و از غلاف بمیدان مصاف بر آمد جاء البشیر و غرّ و بالقض

و القضیض قوارع از فوارع فرقان جنات بقرع باب مقادعت در اوّل کار آخر الفادعة را

باواز بلند بر اعدا فرو خواند و توبهای آتشین نفس بقرآءت انّا اعتدنا للظّالمین نارا

آماده کردن

خروش بر کشیدند پس دلیران پای دلاوری پیش نهاده تنوره حرب را بنا برهٔ سیف و سنان

معروف

تفتان و آسیای رزم را بتورهٔ خون کردان ساختند نسیم از شمیم کاکل کلالهٔ رمح و طرهٔ

موی پیچیده — کوتاهی کرد در جنبانیدن

پرخم پرچم عالیه غالیه سائی میدان جدال میکرد و کمان بهم زبانی سفیر سوفار از هر کوشه

خوشبو

بکوش دشمنان پیام اجل میرسانید تیر دلدوز در دل آزاری دست ردّ بر سینه دور و نزدیک

نمیکذاشت و نیزه بلند در طعن کم فرصتان زیاده سر کوتاهی روا نمیداشت دهان تفنک

از غلوله تفو بر روی خصم عهدشکن می افکند و زبان شمشیر تیز بحدّت سرزنش اعدای پیمان

کسل مینمود یلان از خون آشام تا هنکام شام با آن کروه غدّار آشام من قدار مشغول کارزار

برآید

وبر ایشان کارزار ساخته هنگامی که خسرو شرقی شرق عازم غرب و غریب سیوف بادادن

فلول از طعن و ضرب شدرایت انصراف افراختند و از اتفاقات برجی در سمر نهر خارج

اردو بحکم معلی احداث یافته بود آنحضرت بعد از وصول بمعسکر فلک کوکبه برای تفرج

اردو بآن برج بلند اساس بر آمده بوجود صلابت نمود آنرا نمونه برج اسد ساختند

بعد از انکه غشاء عشاء پرده دیده اولو الابصار گشت و طایفه از شب گذشت انطایفه

زشت طایفه حول الاحتیال عزم شبیخون و در آن لیل مردن مردن را بر خود قرار داده

از میان نهر شکسته که باره وی کیوان شکوه پیوسته بود با شعله های آتش فشان مانند

خیل نجوم از رود کهکشان ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز جری نمودند

خدیو شیردل که شیر فلک در برج سپهر از مهابتش زهره میباخت با چندتن از خاصان

که در آن هنگام در موقف خدمت حاضر بودند بمدافعه پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ

آن برج خاکی را ببرج آتشی منقلب ساختند و طلایه داران زحل شکل و کزکچیان مریخ

فعل نیز با تیغ بران بر آن فوج تیره دز زور آور شده در آن دل شب بر تیغ جگر شکوف درج

زهره شکاف اکثر را ناف تا ناف چاک کردند و انفرقه پیشانی که انف الاعداء بود چون

جبین بخت مغفر و پای ستیز را از دست مسلوب یافتند سرگشته و بیدست و پا گشته

روی بتافتند ان اخا الخلاط اعشی باللیل از آنجا که همت آسمان وسعت بتضییق حال

سکّان قلعه مقصود بود بعد از چند روزی فوجی از دلاوران از اینجا دست سمت نقره مامور

ساخته موکب والا بجانب پل مالان دالان گرفت چون هر رود طغیان داشت ثنی عنان

بطرف زندجان فرموده از افاغنه آنجا بوزنده جائی ابقا نکردند و جمعی از دساء زنده را

از مرحله زندگی دو رساختند و از انجا منزل ده تومقام کهن پهلوان نرکشته افاغنه

سیاهی سپاهی را چون سرمه بنظر در آورده از عین جهل تصوّر فوجی از قراول کرده ببرّ

داری راس و مداری ذنب قلب آرا شدند خانان عالیشان فی الحال برحسن طالع آتش

خوان برخش کوه برخش بر آمده تا درّی درخش آسای دری درخش چون شیر شرزه سرده

برایشان گرفتند از عون الهی پیلان باز رو الا از عون پولاد سم بر انگیخته از غون و خنگ

جنگ را بر آهنگ خصم افکنی تیز آهنگ ساختند و بمضراب مضادب و زخمهای کاری زخمه

زن تارا و تار و شرائین خصم شرآیین گشته با تیغ کج و نیزه راست بمخالف نوازی پرداختند

نیزه دشت بر نیزه و سنان جان ستان لاله ستان و بانگ تبیره و رو بیندخم ازخم دوزبین

فلک در گذشت مخالفان باندک کرو فر گسسته میان و شکسته کمر با بختچا شرخا سرو

حاسر از سهم تیر سه پر سپرا نداخته بی تیغ و بی سپر بی سپر فلوات فرار گشته دخ بجون

پراکنده پراکنده و از بیم سیوف مسلسله خود را بهور مسلسله در افکندند فوجی کثیر

از ان خاکساران از راه آب سیکز از باد سوی آتش شتافته از سیب آبداده میل نار کرده

ثم

شمع عمر خود را از خواهش خاموش ساختند و جمعی بصمانه ساطعه ناوک و سکانه قاطعه
بلالک از ادّعای هستی خاموش گشتند مبارزان تا پشت حصار و پای قلعه بسر افشانی
دست یازیده و جاده را از حداد حادّه چون عرق بضوع خون پالا نمودند گویا از
بدن قلعه و پای حصار باشراط بلالک دک الکحل و صافن گشاده گشت و از ادّعای
تراس ما بقی نال براحتذا الخویش زده با سلیق انسان العین از عین حسرت گشودند
ذلک بان الذین کفروا الباطل روز دیگر خدیو فریدون فر تحریک رایات ظفر
فرموده در قریه ناگهان با کهان و مهان بارکشای نزول و از روی احتیاط باحتیاط
و اضطام قلعه گیان مشغول گشته از چهار طرف افغانرا بشدت بحیرت انداختند
و راه غلّه و ذخیره را مسدود ساختند و حیل بینهم و بین ما یشتهون ذو الفقار
موهون القفار گشته بفحوای لا یقاتلونکم جمیعا الّا فی قری محصّنة او من وراء
جدر را از فرط خدر کار بست و از پیش دیوار بست شهر و حوالی حوایل با اخراب
خراب جرات مناجزت و مباحزت نکرده و بگرد میدان معارضت نگردید هر روز ده فوج
از یلان برسم تعادی و دفع اعادی عادی بر غوارب و العادیات ضبحا ارتکاب و از
مقادح قوایم فالموریات قدحا با یقاد نوایر انتقام ارتکاب نموده بجولان دادن
فالمغیرات صبحا آثار فاثرن به نقعا ظاهر و از طعنات رماح واسطی بمفاد فوسطن

به جمعا بفوج اعدا لایح و با هم بیساختند افاغنه که بمضمون انّ الانسان لربّه لکنود

پا دامن دستگیری اشرف را رها کرده بودند وانّه علی ذلک لشهید با نفاق ذوالفقار

وانّه لحبّ الخیر لشدید در قلعه داری کوشیده اینچه از عظم دمیم مکیدت در تنور

تنور قلوب پر فتور ایشان مقبور بود بظهور می آوردند افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور

و هر گونه مبغضت که از هواجس بالیه در بال عداوت سگالشان مضمر بود بصدد

میرسانیدند وحصّل ما فی الصّدور در تنگنای معقل ایشان راهم پای عقل اعتقال

یافت و هم دست تدبیرات دنیهم بهم پیوست بجبر در همان اوان سرکرده که مامور

بتاخت ناحیت فراه بود از روی فراهت و فرهی و ارتباط جاش در ولایت خاش با

افاغنه او خاش که ذوالفقار خان از خویش و خاش بود ندیر خاش نموده جمعی از ایشان

با سرکرده آن گروه سرکرده قلعه خاش را متصرف گشتند و همچنین جمعی از جند منصور

بتاخت گرشات گردشک ملاد بود مامور گشته با قبال خدیو زمین داور در حوالی

قلعه بست ماه عمر بسیاری از افغان را بمحاقه قرین محاق و نیست ساختند و گرشک

و زمین داور بحیطه تسخیر در آمد و در همان هنگام حسین خان غلجه والی قندهار چون

کشتی خود را گرفتار لجّه متالف دید خواست که تمساح جان شکر را بتمساح بدام تاقی

کشد و زورق احوال را از لطمهٔ آن دریای پرشور و شرر رهائی بخشد نقش تسویل از

نفی

نفس مموّه بر انگیخت و برای فریقین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر عامل و اذا لقوا
الّذین آمنوا قالوا آمنّا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انّا معکم گشته جمعی از خواص
خود را برسم خدمت سگالی بدرگاه و سیدال را که سردار لشکرش بود بنا بر جبل جبلّی
اشأم من الاخیل بامداد طایفه ابدالی فرستاد بعد از چندی که روز بازوی شوکت
نادری دست پایداری دست سرکشان افغان را تاب داده و توان از ایشان مسلوب ساخت
انگروه ذوالفقار خان را از هرات از عاج و بسمت فراه اخراج کرده از حضرت ولاء مستدعی
حضور الله یار و متعهد تفویض قلعه شدند ثم اتّخذتم العجل من بعد ما جاءتهم
البیّنات سیدال بمشاهده این وهن و ضعف از اهل قلعه مأیوس و بوحشت مأنوس
گشته با چند و چندش در چند سبیل از تنگنای اهلاک مرکب نجات بیرون تاخت
و از روی تعجیل بلا تمهّل و تحمّل بجانب قندهار شتافت بنا بر ابتغاء بغاة قلعه و لایت
و ایالت الله یار خان که صفت نازکی و خباثت ناشی در جبلّت خباثت سرشتش مرکوز
داشت عنایت گشته الله یار باز با حکمرانی در قلعه گشود و پا از آستان و دست
از آستین کشیده بسط بساط تبسّط و طغیان و قبض مقابض قواضب عصیان پرداخت
و با ضلال بخت عصیان مستظهر عنان باره گشته دوباره باره عقوق جولان داد
و بجانب تجانب گرائید چون احاطه خطّه هرات و احصار و حصار حصار امتداد یافت

طاقت
بجز ابیدن
حبس محاصره کردن قلعه

قد بلغ الشطاط الورکین وجاذ الحزام الابطین تخلیط وتغلیط تا غره ماه رمضان

استمهال وبمثل یدخل شعبان فی رمضان اعمال ورزیده در مستهل ماه صیام

کر قلعه دا دچرخ برین در باب فتح شهر کلید هلال براعت استهلال اظهار کرد اعدا

اختر طالع را مانند ماه سیام مفروغ دیده طوعا او درعا ابواب قلعه کشودند

وافاغنه فراه نیز از باب اطاعت در آمدند وبمساعدت هم با هرات از

منضمات ممالک محروسه شد الله یارخان چون راه چاره را بسته وحبل حیله را کسسته

دید از دوی ذل بذلذل ذیل استشفاد واستمداد در آویخت واز موقف بشارت

وکشادت با شادت با شادت فالیوم نجیک ببدنک مستظهر کشته اجازه رفتن مولتان

حاصل کرد **در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان ورجعت اختر**

اقبالش ازان اینما یوجهه لا یأت بخیر بعد ازانکه خدیو عالی شان با عزم جزم کسر وجزم

مخالفان عراق وآذربایجان کرده رتق وفتق افغان را منصب لعین ضمیر ساخت وانا صیب

شوکت نصیب والویه نصرت نصاب را بصوب خراسان برافراخت اعیان دولت حضرت

شاه طهماسب را نیز سر بیچه شوق انتزاع وارتجاع قلعه ایروان کریبان کیر ودامن

مملکت ستانی مکنون ضمیر کشته تبقاید نادری هیهات هیهات لمحاباة الاحضر

کمر اجتهاد بر میان بستند وشجعان ذوی الاعراق ودوم جویان آذربایجان را اجتماع

وعزم ورای رابعدد بیعدد وتعدد عدد اطلاع داده در ماه جمادی الاخر سنه دد
موکب شاهی از اصفهان رایت نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشا سرعسکر روم که
از دولت علیه عثمانیه باستحفاظ ایروان مامور بود از قلعه برآمده کنار رودخانه
کرنی را بوجود عسکر پولاد پیکر سد آهن بست ومنتظر ظهور کوکبه شاهی نشست جنود
پادشاهی از رودخانه گذشته تند تر از سیل بجانب اندبای لشکر میل نمودند صفوف
ممتده والوف مسوده وحوف معتده رومیه با عده وعده بضروب شده منقلب
ومغلوب وثبات از ثبات ایشان بوثبات جلادت یلان مسلوب وتوپخانه وخیام
واسباب شان مجلوب گشته بسمت قلعه عطف عنان کردند پس موکب شاهی با
کوکبه وکبکبه وطنطنه ودبدبه از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب غربی قلعه
در سه فرسخی خیام اقامت موقوف ساختند چون لشکر با نوا توسن طبع جموح سرکش
ونعل شوقشان بهوای قلعه گیری در آتش بود بعد از چند روز بی محابا ودونات بر
خلاف راه رای وفرهنگ خنگ بسالت بمیدان جلادت رانده تا پای قلعه عنان
باز نکشیدند رومیه نیز از بالای حصار وبیرون قلعه با توپ وتفنگ از در ستیز
درآمده اظهار خیرگی وآغاز چیرگی کردند تا لباس تنگنای پاس را موسع ودیده
بخت دام مشغ دیده چهره برتافتند شاهین مرام شاهی ناچار از صیدگاه دشمن شکاری

چون بهله تهی دست بازگشت بعد ما که زمان مکث و اقامت دار امتداد یافت و دیک
هوس ناکیشان که باتش خام دستی در غلیان بود بادامت آب دل سردی از جوش
فرو نشست و توقع قحط و شیوع قعط ضمیمه علت گشته انتهاض لوا و اهتزاز رایت والا
بر توقف راجح آمد لابد از راه دوقوزیولوم عازم تبریز گشتند احمد پاشای والی
بغداد از نهضت شاهی مطلع و اختر مقصودش از مطلع نهزه ملتمع گشته با افواج
مجتمع و اسیاف منتلع عذوان عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتت
لشکر و تبدد عسکر بجانب زنجان و سلطانیه توجه نموده بود بعد از ورود بابهر محمد علیخان
بیگلربیگی فارس با فرسان اندبار و جمعیت آراسته برکاب پیوست از این معنی شاه و
سپاه سلوة الصدر و قوة الظهر و شدة الازر حاصل شده شذاذ آن جنود و خلاص
حشود و متفرقین فرق و غائبین حاضر را از ممالک قریبه حاضر و رایات معلی را
از ابهر بصوب همدان سایر ساختند و در منزل کرجان همدان مطارد مطارد
و مطارح مطارحت مرتب کرده مجادلت معارکت و معاولت معاکرت آراستند
نخست محمدخان بلوچ که در میان جنود پادشاهی باظهار جوهر خود نمائی حکم
سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم و تصارم نمود و بمحض تصادف تراخف
ضعف را مضاعف و زحف را شعر مزاحف یافته رکن ابیات ثبات را منثلم و نظم

وکل

قول و اگر بحر هزج بود مجتث ساخت ربّ عجله بهب رشا و ربّ فروتر بدعی لیشا

شاه طهماسب چون صفوف منظوم را منثور و مشهود و عقود منضود را منثور دید

با دل محنت پژوه و طبع دژم و قلب نژند و حال وژند و خاطر ژیان و باطن پژو

افسرده خشمناک اندوهگین غمگین تفحص

و ژبان و ضمیر فژولیده و سینه غمنده و درون درد آگنده عازم اصفهان گشته

غمگین پریشان دریغ و حسرت

با اینکه هنوز امور ممالک انتظامی و خروج قلوب التیامی نیافته بود این وهن علاوه

علل سابقه و دست تفریع جدیدی بر دوش دامنه گردید فرع سنن التنادم اعیان

دولت عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوکت افکن راه اندیشه پیمود

بارشاد فکر تخیج از تحرج و تحنج تصالح و تنصح تضغج جسته از قیل و قال و تقالی الی

بند نمودن سرکشی یکطرف افتادن صواب

و باظهار مصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد و رفت سفرا و مکالمه

مقاله

و مطارحه پادشایان و امرا ولایات کرمطوی و موطای مطایای موکب نادری

شده بود بدولت صفویه مقرر گشته قلاع جانب غربی رود ارس بدولت علای

عثمانی تعلق و صبح صلح و سلم بین الدولتین تبلّج یافت و در حضرت شاهی بعد از

شکافته شدن

نایره مکالمه و انعقاد امر مصالحه صورت صلحنامه را مصحوب چندتن از اعیان

متعین بدربار نادری فرستاده کیفیت حال را انبا و در اثنای گرفت دیگر هرات که

در شرف اتمام بود ایلچیان شاهی ادراک شرف از تقبیل درگاه کیوان پناه نمودند

چون این مصالحه در حقیقت اغرّ من السّراب بل پل آنطرف آب بود در پیشگاه ضمیر بادی جلوه ادنقشا

نیافته و حوصله غیرت قبول آنرا برنتافته فرستادگان پادشاهی را بترک سلم و مجاب بجواب و سفیری

نیز از جانب وزیر اعظم و والی بغداد باستصلاح آمده در ارض اقدس توقف داشت او را بخطاب

ارجع الیهم فلنأتینّهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنّهم منها اذلّة مأمور بعود و ایاب ساخته

نهضت رایت منصور را موقف و کفات گفتار را کیفتا بدین کیفیت مکیف کردند فلعلّکم

مدّ الظّل دشا نکم شان زغل و صلحکم فساد و خطل و سلمکم جهام غیر وابل بل امر لا یترک

علیه الابل و لا یترک هذا النّزاع الّا بلبس اللّبوس و الدّروع و قبض السّیف و بسط الذّروع

و یحصل بها المطلوب ذلک وعد غیر مکذوب پس برای ابلاغ این خبر سفیر مزبور بجانب بغداد

و ایلچیان شاهی بدربار سپهر بنیاد اهداب یافتند انّما یجزی الفتی لیس الجمل اگرچه عزیمت

تسخیر قندهار در ضمیر انور رسوخ داشت لکن بحکم ذرهم یأکلوا و یتمتّعوا و یلههم الامل

فسوف یعلمون انجام انکار را رهینة الامور مرهونة باوقاتها ساختند و بچنین حال علجه

نیز مفهوم انّک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام و اشارت و در نامه مغادشی فی

قلع و حبس عبادت شد و چون خاطر قصد سفر عراق در رمضان ضمیر سعادت مخمر نا شطه

جلوه گر میبود بمفاد شوّال عین یغلب الضّمار در ادوار عید و عید فطر که ترک فلک صوم

صولجان فام هلال شوّال را بگوی زرّین خورشید زد و نام عیدیه اشتباب آغاز مرحله پیمای

منازل بروج کرد لقد عاد عید و الهلال تهلّلا و بدر الامانی قد تبلّج و انجلی رایات

نصرت طراز بجانب ملک طوس اهتزاز یافت و در منتصف شوّال در ساعتی که هلال

شوّال اقتباس سرور از ان میکرد وارد ارض اریضه و سعادت یاب طواف روضه

عرشیه شدند چون خدیو همام را اهم علیه عزه همتّهم همه ولایات تابعه ایران

که روسیه و روسیّه در حیاط ضبط داشتند در خاطر والا تامیم و در صمیم دل تصمیم

یافته باستطلاب ولایات دار المرز ایلچی بولایت روس کرد در آنعهد مدلول انّی

وجدت امراة تملکهم از حال ایشان خبر میداد فرستاده بودند مقارن ورود

موکب والا بارض اقدس عریضه ایلچیان وصول یافت که ولایات استادا وکیلان

وکیلان دولت روسیّه بتخلیه تخلیه و تخلیه تخلیه نموده سپرده اند و راه مصالحت

سپرده لیکن دربند و باقی ممالک سمت شمالی رود کر را در بند تسخیر قلعه ایروان گذاشته اند

در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد خلد نظام والله یدعوا الی دار السّلام

پس بمصداق الرّوم اذا لم تغز غزت ساز سفر جانب غرب راست نموده و از مقام عزت

عزم عراق عرب کرده در هفتم محرّم الحرام سنه خمس و اربعین و مائه بعد الالف از

ارض اقدس تحریک لوای ظفر پیچم و از راه نیشابور آهنگ عراق عجم و تختگاه جم نموده

آوازه نهضت رایت خسروانی را طنطنه افکن ملک حجاز ساختند چون شاه والاجاه

بعد از انکه مغلوب روهیله کردید دراشکار ونهفت با کوچك وبزرك لاسیّما باخسرو
پیهمال در پرده ناسازی وبحرکات خارج آهنك مخالف نوازی میکرد اورا در اصفهان
کوشه نشین ساخته شاهزاده حسین نسب عبّاس میرزای ولد اورا کرد رمهد رضاع
ومهاد صبا بود بحکم وانیناه الحکم صبیًّا جالش چار بالش سلطنت نمودند ودر اواسط
جدی بیمن نعداد شقّه کشای لوای نصرت بنیاد کشته در کرمانشاهان زواید
احمالرا کذاشته از انجا صحرای ماهیدشت را منزل ماه سر علم وبرج حوت حوت را
در دلوات هذا شئ عجاب مقام نیّر اعظم ساختند یکّتا زخورد رطی منازل بروج
از دهشت انّی نسینا الحوت فروخواند وشیر فلك از صولت هژبران غلّه وغا خودرا
فراموش کرد چون ساعیان اعدا من الظّلم سپر نعامه ونعامه اعدا را تفنیش کرده
را کنون جناحی للنّعامه باز کشته خبر رسانیدند کر ازجمعی از ایشان در راه طاق کرا
که مخیّا ر محیّا آن بود تقرارلی قیام دارند لهذا عدلول من اشتاق ودج وبمضمون شمّر
ذیلا واد رع لیلا بهنکام شام که مسام مشام عالم از مشك سوده سواد عنبر آکین
کشت برجبهه سهیل پیشانی مانند ماه منزل بمنزل جبهه بر آمده شهب شهب سمهب
سهب نورد مجرّه جراد اجود من الجواد المستتر انخلاف سپهر جادّه بجانب ذهاب اذهاب
یافت ودر آن شب دیجور جهان از برق جهان شعشعه سیف وسنان غیرت کوه طور

بعد

گردید وهی لیلة ذات اهوال مظلمة مدلهمة کاثفة مکفهرة باردة مقشعرة انوادها

بامدة انواثها جاثده ودقها لجی وجیمها دجوجی وسحبها سخم واقطارها دهم وصبرها

صبیب وضبرها شیب لا تفرق فیها السماء من الارض ظلمات بعضها فوق بعض

چون ستم بدر آسای سنبلات هلال ستوران سپهر نعل در نعل و سنبلات انکوره

از اهماج و اهراب و اهراع و اکراب با هیبت ماه نو یافته وظلام واللیل اذا یسجی

شافتن کوشش کردن

بالغشاء اذ یغشیکم النعاس امنة منه انضمام پذیرفته اکثر بلدان چون ترهات

سباسب تصبصب و مانند فوج نجوم تفرق یافته بر اودیه بجد فی الارض مراغما

کثیرة افتادند ذهبوا تحت کل کوکب و تقیه عسکر دران عسکر اللیل بعسکره مجد

راه براهنمائی والله جعل لکم الارض بساطا لتسلکوا منها فجاجا و مشعله

داری جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا پیدا کرده بعد از طاقت هفتاف

و دمادم صبح و طلوع فجر بعد وری از طلیعه فجر ذهاب رسیده در سراة النهار

اول نهاد

کراثاب از لمعان ضیا سیف صراحی بر کشید تیغ تیز آخته و بر عسکر ودمی تاخته

با اشعه سیف یمانی زنگ زدای هستی ایشان شدند و زهارا با ذهاب

شمشیر آبگون دو پای چون ساخته در ظلام کرد و غبار از کلولهای آتشبار انجم

واختر پدیدار آوردند اراهم من الصبح الکواکب مظهرا و لبساوی از نجما لقانما

بخت بخت زده بخوابی که بیداری در قفا نداشت شتافتند مضوا الیهم والناس رکود والانفاس

خمود والحراس جمود وتحسبهم ایقاظا وهم رقود والسیوف اضمرتها الغمود والرءوس

راقدات علی الظهور متکاءات علی العمود اجفان البواتر نیام فی الغلاف والبواتر فی

الاجفان کاشحات عن المصاف والمصاف تقصروا عن الامتناع ولم یقدروا علی

الدفاع وادبجرت رواعد الابطال وانجرت مواعد الاجال وجالت فی مضامیر

الضمایر ضوامر الاوجال وهالت النوازل بتوازی الاهوال وضاقتهم الرعب

وضاق بهم الرحب مثلی است سایر که من نام من عدوه نبهته المکاید احدیث

با جلان حاکم ذهاب با خلان کرثنا را سراسر کردند کما قیل صواب الرای بالدول ویذهب

دوستان

بذهابها پس خدیو والا گهر وارد نواحی بغداد و بعد از سیر آن مواضع محل موسوم

بسپران تپه را برای قرار داد اردوی همایون اختیار و سپران عالی اساس استوار نموده

در آنجا سرادقات گردون قباب بر قباب گردون افراشتند چون در میانه دا شط شطط

و شطارت اشتطاط داشت خیال آن بحر پر خطر بخاطر خطیر خطور و از نخلستان

از حدود گذشتن

بغداد بخیل را قطعه قطعه نموده بعد از انقضای قطعة من اللیل قطعا تحمل راحل

شتران نافر سپر قوی خلقت و مظاهر بدایع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت کرده انهار

ستاره

از انهار عمیق گذرانیده بناحیه نهروان رسانیده بتوقف ایلچی فرنگ که در آن اوان وارد

اردوی کیهان پوی کشته بود وهو یرقم فی الماء ویشد القطرة بلا اوتاد علی الهواء دد
عرض بکرو ز بهم پیوسته وجنك بسیاری کر باکله پرباد اصحاب غرود دم از هم سری میزد بر
بسته سطح آب را باستقامت ذتی مبتلا کردند مبتلا کردند یعنی الا تخشیه را بهوادا
خیکها یا غرق القربه برروی آب کشیده از دو طرف با اوتاد متین بر زمین استحکام دادند
بعد از انکه آنحضرت با چهار هزار از ابطال رجال رجالا ورکبانا مجال جواز یافتند
پل بسر رشته قرارداد و زیر پای دلیران کردن فراز داده کینخش مقاومت آن بصره نصره انجم
بکونه شفق آمیخت یعنی سواد مدینه شام طاهر و مصر راه احیا زعسا کر کردید خدیو
دمشق الیدین انه لرابط الجاش علی الاغباش از قلت از قلت اندیشه مند نکشت
با پلان نو لیمت بغداد کهنه تحدد جست بعد از مضی جوش من اللیل افواج قولاد
جوشن جوش جوش الفواد در جوشن خوشن جوش وخروش بر آورده بر سر در و میه
که جمعی در حوش وحظیره خطیره کاظمین علیهما السلام وبعضی در محاذاة معسکر نصرت
اعتصام در کنار شط برسم استحفاظ مقام داشتند تکاور انکیحته در مکانی که مشاهد
شریفه مشاهد میشد از دو جاه داران شب تار کان الدجی هیجاء حرب نجومه اسنتها
والبرق فیها حسامها کان النجوم الهاویات فوارس تساقط ما بین الاسنة هامها
کان المریخ شعلة قابس تلوح علی بعد فتخفی ضرامها اتقاد شواعل جدل شد واز

شب ناپره سیف وسنان شب ظلمانی بروز نورانی بدل هنکام انفلاق صبح کرضج وصهیل

خیول سهیل جبین ذروه اسماع اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه با توبخانه واستعداد

بمبالغه درآمده صفوف حرب را پیادکان وسواران سور راستوار کردند با اینکه عسکر بسالت

ایات بغداد فزون از تعداد آنات قرون بود ندخدیو کیتی با کماة دست تهور از کمر بازیده مصداق

کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان ساختند و با تیغهای صبح فرسا بیض تهافی بالا

مقابضها وحدها صافح الاعناق والقمما ضحکن من خلال الاغماد مصلتة حتی

اذا اختلفت ضربا بکین دما و نیزهای نیازک آسا متغفات ضربن الروم وذقنها والعرب

الوانها والعاشق لقصفا ما ان رانیا سوادما قبلها هملا ترعی الیها فهدی رعیها

عجفا بصف شکنی وخصم افکنی پرداختند از مر تیغ خونبار جویبار خون چون جیحون در

شاطی شط سیلان یافت واز اتش آب رنک آب اتش رنک جریان درخارج بغداد خون

بقم جاری مجری نیل مصر کردید و دجله دیکر از آب بغداد بر روی فضای هامون پدیدار آمد احمد

پاشای والی بغداد بعد از وقوع این داهیه منکر بحصن نکر تحصن درآمده قلعه را مهبط

سلامت و ملاذ عافیت ساخت و حبر حبارت دایر بدکوان کیوان بنرد کیو توان و نهال

مریخ نهاد بنوونوان بتوابع بغداد دار باع اربعه ائمه شبعه علیهم الاف التحیة که خیات

ثان تحت قباب شیع استا استیلا یافته دران هیجا وهیاج هوجای هوج شام وصرصر انی

صرصر کوه سنام که مهرهٔ مهرمهاد سپهر و بختی فلک حامل در جنب هیکلشان خامل بود همه

کردن شکوه و کوه کوهان و هر شط و جسر دوانی نمونه جسر شط روان هریک در زیر حصار نمود اری

از حصار باده و هفت اندامشان قرینهٔ هفت اختر ستاده از اعراب و احشام العرصه عرصهٔ

استلاب و لقطهٔ از دلاب و جواری مشحون بکثیر کز از نخلستان بصره برای ادّخار قلعه

کیان از رودی شط ذخار می آمد طعمهٔ کام تماسیح اشهاب کردید و جمیع باغات و بساتین مما

تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها لکدکوب استیصال شده علایم واد

غیر ذی زرع نمودار ساخت نهبوا عقارهم فی عقر دارهم وضیّعوا ضیاعهم فی بحبوحة

قرارهم و رتعوا زروعهم و ضاقوا زرعهم و اهلکوا حرثهم و اجحفوا غرسهم و خلوها

من کل نبات و فرغوها من اقوات و قوات حتی خلا اخلالها من الخلّ و الخمر و طرا جلالها

عن الزبیب و التمر و ما بقی من خمره الا قصّة فی افواه زید و عمرو و لا جز فی شربها

و لا عجم فی عربها و لا جوز فی الرمق و لا سلجم للرتق و بحکم و الا دواندک رودی حسر

ممدود کهکشان شان بود جله مرتب کشته فوجی انجم حشر از جسر عبور و جوار امامین

همامین علیهما السلام را مخیم خیام اردوی منصور کردند زمان محاصره مدید و قحط شدید

در بغداد پدید آمده یعنی بنهایت رسیده قلعه کیان را از کرث غلا و قلت غله مادهٔ

جوع اشتداد و اساس یاس استداد و طریق حصب در حصن امتداد یافت و لطمه معاش سرشت



روی خوش معاش و معاشرت نیافت و اهالی دران فصل صیف شتا بوده با خون جگر تغذی

تابستان زمستان

و تغذی میکردند و برای قرص جو گندم آسا سینه چاک گشته از درون تفتیده آثار وقاد

التنور بظهور می آوردند و در آرزوی دو قرص گرد و سرد آفتاب و ماه را غنیمت دانسته ایام

و لیالی میشمردند و در تحصیل روزی هر روز بشب می رسانیدند از فقدان تا لب تا لب تهی میساختند

و بهوس فرض و سنت قرص و سنت را چهار تکبیر میزدند تمنای لقمه طعام مزعفر میشدند

شیرو دیده نواله کرده نوع من التمر

بهوای مطبوخ خام خیالان خام می پختند و بیاد گوشت قدید خام را پخته میخوردند و در

گوشت کشیده

جستجوی برنج برنج ماشی میکشیدند و بشوق پیاز بصل پیچها میشدند و در طلب جوز از در

و دیوار مزارع نسا التی بر امتین سلیمها می شنیدند و بلغه بلغور حشیش حشیش را علفه

مقداری از طعام

هستی مینمودند از کمال مجاعت اگر کاو خمی میبافتند در کام از و لذیذتر از حلوای خشت

نوعی از حلوا

می شمردند و از فرط گرسنگی اگر سنگی میجستند ما حضر درویشانه ساخته شکم آذرا

سنگ قناعت میکردند باشتیاق ساعی شترنج در شط شترنج باختن کالک تردد اش

کرده خانه بخانه شطرنج غم می باختند المحل محل الفتن و موتا لموت و مشی حبوب کو

بدستشان می آمد گرامی تر از حبات لآلی در جیوب نهان کرده مسکه حیات میساختند

کالجوع مانع الهجوع و مورث الفوت خشخاش بغداد که اجرا من الماشی تر و تج بودند از

شرق دانه از زن طالب ارزن الزدم دار کمال توحش متوحش و متحاشی گشته با احمد

کناره گرفتن دهم

پاشا در صدد تخلیط و تنبیط درآمده مثل بضرب الماش بالدّرماش را متمثّل گردانیدند
و در طلب حمّص نخود بل جمیع اعزّه مملکت اذلّ من قیس بحمّص شدند هر حبّه جاورس
در گرانی ادزن من الجبال و گلوی آسیا در غم دانه خشک ماند و قید راز قدر افتاد
(دیک) و دیک در حسرت دیک و دیک سینه بر آتش نهاد و اوجاق دودمانهای کثیر الرماد
(خروس) که زبان ذبانه اش بر زبانها میرسید با دهان خاموش و درون افسرده که هذا الامر
ثقل فی قدری و خون چهره وجوه از غم کشکاب و کشکینه قروت یافت یعنی کشک
دانه بنوعی نایاب شد که هر طیری را وحش میتوانست گفت و تخم بیضه بنحوی برافتاد
که از ماکیان صدای خروش میتوانست شنفت افرخوا بیضتهم الحاصل قلعه کیان
بغداد خراب و حال ارعن من هواء البصره گشته کام خصم از خصم و نقض تجدّی
(شکم خالی) ناکامی گزید که جمعی هر روزه بوسم دریوزه راه گریز جسته حسته خسته خسته حسته
(ناتوان — مغلوب گردید) لله گویان خود را از حصار دیر افکنده وارد معسکر نصرت اثر و فی یوم ذی مسغبة
از موائد الرّزق المنّ و السّلوی بیمن کامیابی بهره ور گشتند و هر یک که طریق یتیهون
فی الارض اختیار و اجری من السّیل نحو اللّیل فرار مینمودند لقمه های گلوسوز از صحاف
مذاب لا یأکله الّا الخاطئون التقام کرده از زندگی سیر میشدند و بت اکلت
منعتنا کلاث بنجوای تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتّی بنای دلهای قلعه کیان تزلزل

پذیرفته از فوت قوت وغذاء غداء ومساء مُساء هم همّ شدید شدند احمد پاشاء

ناچار در تفویض آن معقل سپهر بنیاد باآخر ماه صفر وها نحن مؤخّر الصّفر موعدنا

السّحر وعده داد در بیان محاربهٔ با عثمان پاشای سرعسکر وظهور کسر در لشکر ایرانی

بعد از فتح بغداد بود چون الٓمٓ غلبت الرّوم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون در

مجاری این مقال ومعاری این اقوال خبر نهضت عثمان پاشای سرعسکر متواصل واصل

وقلوب مرعوب قلعه گیان از نوید مرغوب سکون وسلوت حاصل گشته در ایفای

عهد سر از قطاب کردن کشی بر آوردند سرعسکر روم چون طرّهٔ شط را چون طرّه قط

گرفته بیادام بآرام می آمد هنگام چاشت با جیش پرخاش جوی بمقابله طلیعه خسرو

کریم العصر در آمد وفی الظّهر جاد بالعصر همین که افواج بهم بهم مصادم ومصادف

وملاقی وملاعق گشتند دلاوران دژ آهنگ عربیه صقور علی اثباج جرد عوابس

واسد اذا ما کان یوما نزولها بر آهنگ جنگ خنگ وچنگال انتحام وخطاطیف

خاطفهٔ التحام تیر وهمانو روز که سادس ماه صفر بود در کنار آب بط که بقرساقر بلاقی

البط آغاز ستیز کردند ومجال بهمت ومنا سرجادت اعناق ومنا سر دومیّة الاعناق

وتلب وجناح وجوانح پر وبال وقر و بال در هم شکسته مبطار ساختند که کار

ادنان الزمناء طائره فی عنقه عربیه وتدری سباع الطّیر انّ کماته اذا لقیت صید

جرّ الجیب
پیشرو لشکر
رهط
کریم النسب
سواران جنگ
ابن معروف کنار بغداد
نوک مرغ
چنگال مرغ
تفرق
باز دور کردن

البليد

الکنات سباع تطیر جیاعا فوقها وترددها ظبات الی الاوکار وهی شباع فوجی که

در دست قهرمان قهرامان یافتند از همان دار الحرب با اندوه وکرب اغاز هرب

کرده هر یطریقی بطریقی کریختند الاذناب اذناب النعامه چون سر عسکر از ضم جناحین کسر

طایر اقبال را مجزوم وعلامات جبین از جبین جیش خنس عدد معلوم یافت با بقایاء

بغایا و بغات سرایا کرد در مواقف موافقت وورزیده بودند در همان مکان

که بشرط اتصال داشت خیام نزول برافراخت واطراف اردوی خود را بشجعان نیکچری

وتفنکچیان جری مرتبط ساخت پس جناب نادری با فوجی پیاده که پیاده خون آشامی

معتاد بودند بمنافحت و مناقحت پرداخته زمان حرب واوان طعن وضرب از چاشتکاه

تا پیشین امتداد وکرما دران صرما بحدی اشتداد یافت که حوت در دهر از تابه

بریان و عین الثور بو تشنه کامی شیران وغا کربان بود عرسه وهاجت حرها واتقد

تصیب لحاجبها حاجبی تلو من الشمس اطلاؤها لو اذا العزیم من الطالب یزتو

خورشید مصیقل مرآت جهان تاب چنان عکس مرگ ساخت که از چهار آینه پیکر عنصری

وقالب هیولانی یلان جز عکس مرگ مصور نمیشد و مهر بهر نوعی جو هوا وجوف

سما را با آتش تابش تفسیده کرد که سنان دوز پرسنا ملت بادپایان زرین نعل جمر

سا یک سیم بمینمود سهام اشعه خورده از هوای کرم آهن تفته را در بر نهاده ان

سرد میکرد و ناوک سهام سرخ در هیاکل سفید بفولاد عمل زرد بکار می برد از لوایح

سموم سرد گرمی انها لظی نزاعة للشوی بر دی ظهور می آمد و از هوای مهادی و مهامه

آتش ها ویه و ما ادریك ماهیه نار حامیه زبانه میکشید خنك آنکه گرد دانجك در

سایه دیوار نشستی می آرمید و خوشا حال مبارزی که در ان وادی بی آب از آب روان

دست می شست بیت ز تو ز تابش خورشید لعل فام شدی سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال

چو کرم کشتی آب از هوای آتش طبع برشته نرم شدی در مسام ماهی دال در غنان هزار

هیف و معمعان سیف که آب جز در دم سیف یافت نمیشد آب دلیران جو تشنگی ایشان

بنهایت رسید و زبان در کام اسپان تر لسان سنان خشك شد و پنجه رزم

آوران لعلی لباس از استعمال سیف الماس فام برنك پنجه مرجان باز ماند و بدن و تن

و درع در بدن از شدت هواجر و حر هوا نداب دان فلبطامی چون فلبطامی چون

قلبطامی از آفت تاب آفتاب بیتاب گشت و مرد و مرکب از کثرت میدان در میدان

اقتحام دل بر مرك می نهاد دلیرانی که از تیغ آبگون شان کام خصم سیراب بود از بی آبی

از زندگانی آبی شدند و مهاد رانی که از هیات هیبتشان زهره در ابدان اوباش و

اوشاب و شیخ و شاب آب میشد عیمان و غیمان از آب محالق و سیف حالوقرحه

نوش سقوا بکاس حلاق کشتند جمعی لهبان و لهفان از غلبه غله تغلغله خود را

بران

بر آن دریای آتش زده از جویبار شمشیر آبدار شاداب کردانیدند و فوجی عطشان و

لظشان ماهی آسا و شتابان بی باکی افتاده اغطش من الحوت چون آب بسوی دجله

روی آوردند در حومهٔ اصطکاک و اصطدام و عرصهٔ اضطراب و اضطرام نوایر

اضطرار و اضطراب اصطلا و اضطرام یافت و مرا بر تشبث و اصطبار و انصرام پذیرفت

جوشن در بر و دل در جوش حریر و تافته گشت و حریر و تافته در زیر درع حدید از

کورهٔ حدادی دم زد عربیه دبت یوم هواده یتلظی فخالکی فوادا صب مثیم قلتا وصل

حره حر وجهی ربنا اصرف عنا عذاب جهنم سخن مختصر بمدلول کل شرب محتضر

دلیران کاهی از آب سیف شربت مختصر شدند و کاهی از دم قرضاب قرض آب میخواستند

عرقی را که از عروق اسبان روان میشد آب حیوان شمردندی و بروان مینساختندی و آبرا

که در نوک خنجر آبدار گمان میکردند کلو بدان تر کرده از غم تشنه کامی میرستند و از

یوم آیت یبیض الوجوه از جبین وجوه سپاه ظهور یافته جمعی از ایشان از سوافع

بوارح کرم بر جای خویش سرد کشتند نجّا الله علینا و وقینا عذاب السموم و در بزم آن

هوای کرم اجل سرده مرک می بیمود تا فوجی سرمست بخاک افتادند و در دادیاه

عطش و حیاض غنیم هرچند سهم طالع و طالع سهم غنیم و مرامی مراد و مرام رومیه

بخت برخاک نادیا لسهم الاخیب آمد لکن مانند سهم راجف و هابی بیخت انداری

چرخ سست پشت دوکمانه کشته رمیته من غیر رام دبود وناقر شدکه مع الخواطی سهم

صایب ونشانه کاریلان سهمکین کرد رتوس تفوق هواعلاها ذافوق معفوق مسود والف

ودیمه مقصود لشکر مظفر مظفور کردید کماقیل اهل الحرب والجدل بین الحرب والجدل

وظهور این حال درحال المحامله وسباق سباق شباق وستاق ومضمار جلادت

کشت شخب فی الاناء وشخب فی الارض وبمضمون الحرب سجال بعضی از دلیران بمجالح

صولت درمجال حرب وجلواح رزم بمجالحت ومکالحت مشتغل وبرخی ازعراص کفاح

ولفاح منفتل کردیدند ودر از ملحمه بضرب متلاحمه ضروب ابطال را رقم ابطال

برصفحه هستی کشیده شدقضا برحال دلیران لقدحیتم شیئا ادّا اداکرد دراثنا

کرّوفر فریدونی فتودیافته برحکم توش توسن پوش پوش تاآنی که از رکاب دتّین زین

دزین مهر دا برصهوه معناق سپهر از زین وزینت افکندی بیک تن ازپیادکان پیل تن

عثمانی ازسرکشی پهلوزده درزیرپای داوردارادرایت سکندری یافت که ان الجواد

قدیکبوا وخیالش ازسما برزمین آمد یعنی ازکوهه کوهرآکین ابرش کوه شکوه شکوخید

شد وچرخ نکون ازاین شاه اندازی بی اندازه نکوهیده وافسر خورشید آسا ازفرق

فرقدان ساکرکوشه کلاه براکلیل مسود مقبل شفاه ارض وشاح ترائب تراب

کشت علامانی که مانندسعادت واقبال حلقه بکوش درکاب بودند کلاه وافسر برسر

آن سرور گذاشته خبیث کشان خبیث از جناب خاص کشیده انحضرت که از سبک
سری فلک تیز مغز سرگران بود باز بدستگیری اقبال بر پشت بادپای کوه پیکر بر آمده
رو بخصم آورده با سیف مجرد و سیف مجرد بر ایشان زد و چندتن از رومیه را بنوک
سنان دو دم و دم تیغ بتوک در میدان قراع بکار بندی فراغ علیهم ضربا بالیمین
سبکتر از شمال از فرنغ قراع سپرد انکنده از دماغ و فراغ هستی بادغ ساخت
زمانی که کوکبه سلطان عصر یعنی آفتاب قریب الافول و سیف مفلول دلاوران از
حرب و ضرب مغلول گردید ملجا و غابا اغلب صلابت غالبا مغلوب شده طموم
طره عزم و عطف عنان عنون از عرصه رزم کرده بجانب بهره چون آب روان
گشتند ابد و تدح الفوزه المنیح و لا خیر فی الغازی اذا اب سالما الی الحی لم
یجرح و لم یجدد اهل ادرونه نیز از دو سمت شط کوچیده بموکب والا پیوستند سحر
کاهان که رومیه بغداد خود را بهروز و خصم را در بهرزود دیدند زنگی مزاج گشته
مانند فوج ذباب که بجانب عسل عسل شود با خیل دواب که بسمت کاهدان کهدان
کند متهاجم و از التقاط دانه و خوشه و غله و توشه که از معسکر والا بر زمین
مانده بود متنعم گشته بحمد و سپاس الذی اطعمهم من جوع و امنهم من خوف پرداختند
اذا حضب الزمان جاد الغادی و الهادی **در بیان توجه موکب والا کرت**

ثانی مجانب دوم و قتل عثمان پاشا ان فی ذلك لعبرة لمن یخشی بعد از انکه شوایع لشکر یل

شکر شکرف شکوهنده و شعادیر و شعا لیل من کل فج عمیق جمع آمدند و ذعاذع زخف

ظفر عطف شکوهنده شکوهیده و شماطیل و شماطیل من کل حدب ینسلون برکاب والا

ملحق شدند با شاره و شاورهم فی الامر در منزل منیدلیچ برای مساورت و مشارات

بمشاوده مشاورت و مشارات در آمده انجمن تخاوض و تفاوض و بزم مواعده و مناطقه

انعقاد دادند و بکاید نوید فاصابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم

ولیس الفرار الیوم علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس ابواب امید واری بر

روی دلیران کشادند و استعداد لشکر و استنجاد و استنجاد عسکر را مطمح نظر ساخته

فرمودند که اگرچه اسب تیز دولت بر دولت زده بموجب نفثات و انفثاث اخباد قاهره

و انقباب و انثلام شوکت باهره و سقوط اذفر باعث هبوط اذفر کشته دواب و

اموال عساکر در وادی اخماش و امتراس نفاده خصم و مورد امتراس و اختلاس کردید

اما شاید داود قیوم عوضش باضعاف میسر است ان ذهب عیر فعیر فی الرباط فیوم

علینا و یوم لنا و یوم التساء و یوم النسر دوسای دهد له بکدل دیکجهت بعرض

رسانیدند که لنا الخرابد الدهر ما قد علمته فما لك فیه والتوغل فی الغم

تهادیما تهوی و بیت نماییا فقد طرق السراء فی لیلة الهم مکافات ما ندید من

افق العلی نحذ مأخذ الاقمار فی النقص والتم فما اعقب السبک لنضار مهما آ
ولاحط مثل النجم عن شرف النجم هرگاه خاقان دهر آرا یکه تازان ممالک را دو اسبه
از چار حد هفت خط بقلم و احصا درکشند بهمدستی توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم
بهیم و تیغ تیز بر فرق غنیم زنیم زنیم السیف والحجر ریحاننا اف علی الرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس بعد از مقارعت شور و استیحاش دارا له
شور استیحاش از جیش قوی الجاش بعزم مقارعت واستیجاشه در بیست و دوم ماه
صفر خطه همدان مقر کوکب منصور و مناشیر مطاعه مبنی بر حکم اعدوا لهم ما
استطعتم من قوة ومن رباط الخیل و محتوی بر امر انفروا خفافا وثقالا و منطوی
بر مفاد هذا وان الشد فاشتدی زیم مقرون بصدور گشته اشارت رفت
که از ولایات بسیطه توپهای گردون شکوه بر مراکب گردون سوار و نقد کفاف باروط
بر شوره بار کرده بهمدان رسانند امر بجمیع العساکرة الکاسرة والقساورة
والبواتر الواترة و تقیدا لبیادق البوارق والفیالق الفوالق والمخاریق
الفوارق والفوارس الفوائق والافراس السوابق والالات الرواعد والصواعق
والمدافع الخوارق والمناجنیق الخوارق والمقالیع السواحق والمقادیع المطارق
والمقامع والمحالق پس از عام و خاص فوج ضرغام صولت بقصد ارغام خصم اخصم

نعل احتشاد ود را نجامعیت وجامعیت را از لبوث عرین ولثوث عران استعداد داده تا

وتمالیب بحذاء جیاد وانتخاب وانتجاب جیاد واجناد وتجدید وتجویق جرثه جوقا وتناهب

اهبت واهبت لا یحصی کرده در بیست ودوم ربیع الثانی یوم السبت بعون احدیهما

باخمیس خمیس جمعه که از نشئه سبب تیز عنان آثار رهبت بردل برنا وپیر عیان میکردند

خمیس یشرق الارض والغرب زحفه وفی اذن الجوزاء منه زمازم کوکبه نصرت

ملازم بعزم جازم ورای حازم بجانب کرکوک نهضت یافت قد حرک ابطاله وطلایه

وسحب علی وجه الارض سحابه ونقل من الثری الی الثریا ترابه واطار الی السما

الواقع من الغبار غرابه وقد فض فضاض الجبال من تصادم جند المقدم ومن سطوع

القتام اشتبه علی الناس انه قام یوم القیام وشدت الشدائد کتب الکتب علی

حمام الحمام وحنت ضلوع الخبایا من الاجنة باصابة صوائب السهام فصار الیوم

کاللیل عجاجا واللیل کالیوم ابتلاجا وزبان روزکار میگفت عربیه ضاق الزمان و

وجه الارض عن ملک ملاء الزمان وملاء السهل والجبل معطی الکواعب

والبیض القواضب والجرد السلاهب والعسالة الذبل فنحن فی جذل والروم

فی وجل والبر فی شغل والبحر فی خجل سرعسکر بحسن حصانت خس آنت درمعارضت

کرده سازخیلت را درخارج دایره کرکوک باهنات دیکر کوک نمود یعنی لشیدیدار

قلعه داد وفوجی را کردوی رزمه دزم وپشت قوت لشکریان بود بمعرکه حرب فرستاد خرج

من البلد رجال الی الموت عجال فتلاقوا البلام السّلام وکلام الکلام وتصافحوا بالصفاح

وتضحوا بالکفاح وتواصلوا بالقواطع وتعانقوا بالمقامع وتسارعوا فی المصارع وتنا وحوا

وتناخوا وتکاوحوا وتکافحوا وتوانحوا وتواقعوا وتفادعوا وتقارعوا وتناخزوا و

تناجروا وتعاقروا وتعاقروا وتنازروا وتناقروا وتناصلوا وتناضلوا وتجاولوا وتجادلوا

وتجلدوا وتجادلوا والبیض تقدّوا والرماح تخللت والعظام تخلخلت

والقلوب تململت والصدور تقلقلت والاکباد تدلدلت والاحشاء تحلحلت و

الاجسام تجلجلت والطعنات تکاثفت والصفوف تخلخلت والمتصل القادی بعد

بالدم وبروی ومقداح الحرب فی قدح حرب الخصم یقدح ویوری عاقبت بآیینه داری

مفصل مفصل کشا عکس شاهد مطلوب سرعسکر دشمن بجلی حصول بر عکس انعکاس یافت

یعنی بلاد قتال بمساعدت اقبال بضربهای معرفت قتال سرکوب اتنا لعرصة قتال آمده

جمعی از دومیه عرصة تیغ بیدریغ وتفنگ توسن انکر عرصه کریغ کشتند سرعسکر کوهر

ارونده زند کرامغتنم شمرده بعود تدبر تدبّر ونجرز تحرز وتجرّز حسب وبر عزم خود

تجدیر یا تک ایالت وصحراء الاهالی بزد وبمضمون واوجس فی نفسه خیفة

باراء تحیف خوف واهب وصلابت نخوتش بصلابت ونخوت آب کشته سر

بحیب تجنّب کشید وتقلعه دفث پس دقیمی مانند ارقم سراپا سم باسم سرعسکر کراز

خطوط جبینش نقش جاء بالرّقم الرّقشاء خوانا بود مشعر بتحریك سلسله صیال

وضیائت مرلیشم و پکش از گرشاران را حامل حکم اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم

ساخته سرعسکر را بمیدان جنك دعوت واین نکته را درضمن مکتوب اشارت کردند

عربیه فان بانثر الاصحار فالبیض والقنا قراة واحواض المنایا مناهلة وان مبین

حیطاننا علیه قائما اولئك عقالا انه لا معاقله هنکام شام که ترك ضیا بترك

بیضا ترك نا ورد عرصه سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نکو فرجام مانند

اسد محدّر مخدر با جام شده بمنطوق جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه با عیش رفیه

ولا نما رفیه در قبّه قبه آسا کرد در خارج قلعه کرکوك استقرار یافته بود دام

کرفتند روز دیکر کرغارب نقره خنك سپهر برین تزیّن زرّین شمس طالع

یافت با کوکبه بهرامی وصولت ضرغامی بر لیث عنبرین اشهب شام بر آمده

با سهم عبیر عشکبا شر جراحات قلوب اعدا کشته بوم صندل را برایشان لیل

آبنوسی ساختند در دخسار کار سرعسکر چو آب نبود ما نزاع جواب بجواب اجابت نکرده

مثل لا افعل ما غرور اکب از ضعف قوّه از قوّه بفعل آورد خد بوعد وبند کشود

کشا بعد از ظهور این حال شیر از عرصه وغا را سلسله خودداری برای غارت

کجون

کردن از کردن بر کرفتند چند هزار خانوار بپا تا آکه در آن ناحیه سکنی وثبات داشتند

بابنین وبنات تاختند نخوای وکم من قریه اهلکنا ها فجاءها باسنا بیاتا ظاهر

ساختند پس تهجیع خصم را با دل بیدار با رشاد عقل مرصوص از جانب سود داش

که بکثرت غله وعدت حشم مخصوص بود وسپاه خیمه نشینان بخوم فلکی در عدا

عشر عشیر تش نمبودند طریق استطراد پیش کرفت سور سورداش سنجر وقلعه

چوالان جولانکاه هیون لشکر فیروزی اثر وغلات آن بوم وبود دسرراه بغداد

منتشر کردید وجمعی از نامداران عرصه جوانی بقصد اغاره جوانب وجوانی بر

غارب توسن جلادت برآمده غارت وحواشی از حواشی غارت کردند وتمامی

آن خطه خطفه تاراج کشته اخطار خطیر واغنام کثیر از کوه جبال وارکاح

قری بحیطه ترکح درآمده اکراد بلباس بلباس انقیاد التباس جسته مطیع ام

مطاع کشتند درخلال این احوال بمسامع عاکفان بیت الحرام حلال وصفا

اندوزان مروه جلال رسید که انصراف موکب انجم کوکب از کرکوك بموجبحماست

سرعسکر کشته انتقال وایتیاب اردوی همایون را بر انکسار حال اینطرف محمول

وبیست هزار سپاه جرار بسرداری ممش پاشا علی التوالی برسم لسرب ومغادصه

بمعاوضه ومعاصره روان کرده وانکروه سالك مسلك معاقبت واقتیاب کشته دو مکان

موسوم بآق دربند که ما بین دو کوه شامخ واقع است باستحبا پرداختند ودر کمال
شعف شعف وشنعا فجعلوا قرارگاه ساخته خدیو فیروز روز در با فوج اللیل
با فوج گران از سبک تا زان طبقات خیل بر طبق والقمر اذا اتّسق لترکبنّ طبقا عن
طبق ماهچه لوای خورشید ضیا را ساحت افروز چرخ مطبّق ساخته بهم عنانی بخت
عالی بفیروزی دنبال نالی بر توسن پرپوش دیو مهابت وانّه لحثیث التوالی سوار
و بر نورد سرعت راه نورد وادی نورد و پیکار رشد نداذ الهوب مراکب آتش لهاب لهاب
جبال و فضای جهان را تا اگر لهب بحدّی فرو گرفت کر ثواقب اشهب در آتش کحل فام از
ظلمت ملمول و مکحله بنظر می آمد کانّ نجوم خافق مغاده نمدّت علیها من عجاجه
حجبا و تار نکار گرد آلودی کر بصد پیچ و تاب از ثقبهٔ دیده انطباع می یافت بر شته
سبحه مشتبه میگشت لسبحت حوافرها سماء فوقها جعلت اسنّتها نجوم سمائها
اگر شعشعه سنان مبارزان شمع در پیش مجرّه باز نمیداشت کواکب سحابی قطره
زنان تا صبح ابد پی بمنزل نمی بردند وعمّ السّماء النقع حتّی کانّها دخان واطراف
الرّماح شرارها واگر مشعله داری بروق ابا رتق خراع در سرکوی جهان نمی افروخت
خیل کواکب از تنبه سرگردانی بیرون نمی آمدند فکنت سماء والعجاج سحابنا وخیلک
ابراجا وجیشات انجما اگرچه زمین و زمان از سیاهی لشکر منصور ظلمت کدهٔ شب

داج ساخت لیکن چندین هزار نیر تابناک از عکس دروع مصقوله بر ساحت
خاک وعرصهٔ افلاک تافت عربیه وقد اطفا والشمس النهار واوقدوا نجوم
العوالی فی سماء عجاج وهرچند از گرد انگیزی توسنان دیده روشنان فلک غبار
پذیرفت امّا خاک آنسرزمین بتاثیر مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمهٔ خاک
بین یافت عربیه امّا الغبار فانّه مما اثارته السنابک والجو منه مظلم لکن
انارته السنابک بعد از ابتلاج بام نام آوران جنگجو با شکوه تمام باق دربند
رسیده جزایرچیان بهرام بهر بهرامی پوش و کرکینه کشوتان کوکین کین کرک
خروش را پیاده ساخته از دو طرف تیشق و نیق جبل و عرعره و شراخ قلل فرشاده
سواران آهنین لباس فولاد خاکه مظاهر نجوای زبر الحدید بودند بستدند
اطراف واحاطه اخاشب و اطناف نموده دربند راد ربند کردند همین که مهربا
هزاران فرا وفراز کوه افق و هوه خاک وضوه ارض را منور ساخت نیر لوای
آفتاب تاب نیز آغاز بزوغ و اشاعه اشعه خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز
طلعت خسروی بوضاهر کوه وفضای زاهر وظاهر کردید رومیه از خواب
پندار بیدار کشته اجلوا برسهالین و روز عیش را باغتش اللیل قرین دیدند
فلمّا رای الشمس بازغة رای الکوکب ظهر الاجرام از روی مسارعت مصارعت

تابید — سرمه ایست که خرد به دیده دارند — کرکدن — برآمدن ماه و آفتاب — درخشان — عود — کشتی گرفتن

آغاز بده بقتال و تقتال آستین بازیدند اما سر عسکر بعد از بعث آن گروه مقهور

اینکه مبادا اخذ بو بنکو خصال با سهم و محصل سهم و خصل از سروران جهان ربوده

قرار نماید و ممش پاشا ندب نیکنامی قرار باید با فوج بطل از روی بطر بطر و تثقیف

رماح و سن اسنه و ارهاف مرهفات پرداخته بعزم ازهاق و ازهاق خصم اختفاق

باقدام ترق الحقاق اسرع من البرق پو یا و زبان حالش در میدان چالش بمقال

عربیه اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الی ان یاتنا الصید نحطب کو یا بر

محب عزم و محب رزم بو لیشه متعاقب ممش پاشا مطیه همت را با ربند و امن

مقاتلت را عارسند و ما قوی و ضیل غار را بلغار نموده رو از آق در بند شده بود

و مسارزه را بکوش اجل الی حتفی سعی قدمی ادمی قدمی را او دمی مبکفتند در اثناء

کیرودار طلیعه سر عسکر از جانب کرکوک آشکار کشته تهاجم فوج بهرام بزد

تنویر کرد بر سپهر تیز کرد کردان کردن فراز عنان قرار از دست نداده بر کار

جنات اظهار بر اکا کردند رباعی الابل لا یرتاع من الجرس جنود ممش پاشا چون

خود را در محلال اضمحلال دیدند مجال مجالدت و مجادلت و فرصت محادلت و

مجادلت نیافته بهد بد تهدید یلان نجد و دهدود و هدهد و دهرب هزت و شیبث

هزیمت نهضت نموده عنان از کف دادند و از کف جدال روی بر تافتند سر عسکر

ار مفهوم

کر از مفهوم لو اطّلعت علیهم لولّیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا از اهل بود
پشت بر بالش اطمینان داده در تخت روان می آمد بمشاهدهٔ این حال ابالق تیز کام
روزگار اشبرنات و خنك بد رام ایّام را نیك رام حریف فیروز جنك دیده دست
و پا را اعوج و اعرج و دیشت و اعیرج یافت با عسکر موصوف و جند مرصوف صفوف
وادب را پیش نهاد ساخته روان از تخت روان بر آمد و بمثل الفرار بقراب الیبس
انتساب و بذیل عربیه اقاتل حتی لا اری لی مقاتلا و انجو اذا لم ینج الّا المکیّس
انتساب جسته عربه بالعجله اجاله توسن کریز کرد لیکن عقله غفله پا بند کاوش
شده سرپنجهٔ قضا عنانش گرفت و مصداق اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة
بوقوع پیوست یعنی دهمان مسبعه الله بادمام یلی از ایل کرایلی باو رسیده
دست فراکشاد و از مرکبش فرو کشید اخذه اخذ سبعه و سرش را بر سر دار سنان
مظهر معنی سرداری ساخت و بآیین جلادت در میانهٔ همسران سربلندی افراخت کما
قیل عند الاوجال مفاصل الرّجال و بیست هزار تن از جیوش عثمانی از دم تیغ آبدار
بدار البوار فنا شتافته میدان رزم از وجود پردلان اعدا خالی شد یوم بیوم الحفص
المجور بعد از سه روز لوای جهان پیما از آن مکان ناحی نواحی کرکوك و فوجی تادیب
سرکشان مقاتل مامور و جمله عافطه و نافطه و نعجه و ناعجه و عجاجه و ناجیه آن

ناحیه را تاخته عقار و ضیاع آن مملکت را عرضهٔ ضیاع و اهالی با کلّه کلاب عقور
و ضباع ساختند و تمامی قلعجات آن سمت انقلاع و اسباب آن قلاع اقتلاع یافت
و وصل فی ذلک المسیر السّیر بالسّری و سال السّیول حوله دما لا لوهاد و للذّری
و سری السّریه و امرها بالغارة علی الغرّه فقتلوا الجمیع و جمعوا الفلّ و حلّوا العقد و
عقد و الحلّ و حملوا علی الفلاع بما اقتلع من القلاع و رجعوا منصورا الی حضرت
السّلطان المطاع و بعد از اغاره کرکوک کرّه بار دیگر همت بجانب بغداد برانگیخته قلعه
بمضیق محاصره انداختند احمد پاشا از باب معذرت در آمده متکفّل تفویض ولایات
متنازع فیها گشته بقانون دولت علیّه عثمانیّه فرامین موشّح بطغرای قیصری
ابراز و مستصحب ثقات خود نزد پادشاه ایران انفاذ نمود که رومیّه عاجلا لا آجلا
اجلاد قلاع را اخلا و تسلیم گماشتگان و الا عرصه من الحق ان یحجبها مستحقّا و بنزعها
مردوده مستعرها اذا ملکت الحسناء من لیس کفوها اشار علیه بالطّلاق خیرها
در سلک ایلچیان مسالمه و در بامیر این مکالمه قضیّه محمّد خان بلوچ واقع گشته خار
راه طلب و حاجز حصول مطلب گردید **در بیان طغیان محمّد خان و خاتمهٔ**
کار آن بدبخت مغرور ان الله لا یحب کل خوّان کفور محمّد خان بود در میان قوم بلوچ
از بدایت حال بدایت و خال رخسار غوایت میبود و در حال استیلا اشرف پای مردی

اعتضاد او بمراقی دولت ارتقا یافته از جانبا و بعزم سفارت بدربار شوکت مدار

عثمانی رفت و بعد از اعتلاء رایت دولت نادریه تسخیر اصفهان چون راه نیافت

روی الالتجا والالتجاج بآن درگاه آورده از عرف عرفان خاقانی تطیب مشام امانی

اژدرها · پناه گرفتن · و محافظ یکی

نموده امان یافت هرچند در ظاهر اظهار مراسم یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن

بمواشم وشیمت موشم وبمواسم سوء فطرت وشیمت موسم وموشم بوده مانند

نشانجاهای سوزن · علاوه · طبیعت

حمار مکاف از سرکین سرکین میبوشید وطریق مخالفت می پوشید و در حین توجه

الویه کشورستان بجانب بغداد حاکم کوه کیلویه گشته محکوم حکمه حکم محکم می بود

بعد از انکه خبر احتشاد عسکر روم بمسامع والا رسید با لشکر کوه شکوه کوه کیلویه

مامور برکاب فلک سا گشت و در وقتی که عازم اردوی همایون بود در منزل جایدر

محلی از لرستان

قبلی از عشایر چند منصور عثور یافته جای در عاثور قبول گرفت و از فرط نشاه

بر درآمدن · اطلاع · مهلکه · ضعیف رای شدن

هوش ربای باده غرور و اعتقاد ردی مظهر کیفیت اول الدین در دی گشته

درد ورد نهل درد علل بیش آورد و از تلبث تلب شقیر و تربچه شور شور و شر و نبط

پیاده اول · پیاده دوم · جاه · رفتن · جمع

مراتق شر من احسنت الیه را مستنبط ساخت و قصه من استرعی الذئب

فقد ظلم را در مرعای ظهور و سپاهی خود سبز کرد و از راه شوربختی زد شلک

خوان

آش سماق و ثلبه ثلیث درد بک دردن بخیال خام پخته خوان سفال را چنین خود

مواعید کرد اند و شقوق شقاق و عقوق نفاق را پی سبب وجهه وجهه همت نموده طریق

مکابدت و مکایدت سپرد و باکج اندیشان اسباب خلاف راست ساخته از شقاوت

قلب و شقاحت ذات و شکاست خلق و شناعت خلق و شطارت نفس و شناعت فعل و شآمت

بخت و شرارت طبع و شراست سرشت سراب راست روی بوادی گمراهی انعراج داد و بمظاهرت

اَخلاف اجلاف اخلاف عواقب بد بدیده دید ملحوظ نداشته چون بخت خود برگشته و از

لاف و پی باکی از لاف تجالب و اجلاد و بجلده جلادت ازناق توسن تجالد و جدال

و جلاد نموده فوجی از سکان تا زی پراکسکان بند راست بودند مانند کلب کلب

بهوای مرس و کردن کشی مرس از کردن کشیده بمکالبه و استکلاب برانگیخت و در

بهبهان و بنادر بنا و رد و ران اغاز عصیان و تباد ر بطغیان کرده لوای مخالفت

برافراشت غربیه لوی عنه عذاره بعد از سنوح این حال خدیو انجم سپه رایت سپهر آیت

برای تکویس و تنکیس آن ناکس مهتر مهتر شوشتر را بمدا برد دولت مرکز ساخت و چون

اهل شوشتر در ورق عصیان نوشیده و بموافقت محمد خان در مخالفت ابند و اتت

کوشیده کالای فساد را نفاق و ناقد نفاق را انفاق داده بودند انهم اتخذوا

الشیاطین اولیاء من دون الله و هم یحسبون انهم مهتدون امنات دلیذیر را

که اصل خوزستان بود چون مصحف او جورستان نموده آن دار نعما را شهر نعما

ساخت من بنی شی علی اثر الغراب سیرجع الی الخراب وبنا بر اینکه در اهم اخلاص اخلاص
اهل حویزه نیز از خلاص قلب تقلیب بر آمد و در دار الضرب دل از ولای محمد سکه
محمدی میزدند عطف عنان و بیزه بسمت و اصفای حویزه آن ملک نیزه نموده بجانب
بهبهان روی آورد محمد خان از تسخر انجال ببحر حیرت در افتاد فبهت الذی کفر
و در بند شولستان را بقصد تشاول فرو گرفت پیادگان خود را در شناظ و شناعب و
شناخیب جبل فرا داشت و دبلاح رزم بیتب و کندبه نکبت اثر مکتب کرد نعوذ بالله
من ثعاب تلبت از انطرف دلیران چرب دست بضرب و حرب بر از خشات مغفران
چربیده بطرو طفر بر ایشان ظفر یافته انفرقه را فی الفور از ذورة الجبل منحدر ساخته
تیغ در ایشان نهادند تفرقنا الظباء علی حراش فما ندری حراش ما یصید و
از اهل بغضا دون بعضا دون بعض تا زبانه بر اسبان تازی زده از ان مهلکه
مهلکه بر کریزان و جمعی در آجام رزم از جنبش نی نیزه چون برگ ریزان شده بقیه
اسیر شود قزاق جیش بر جاش کشتند کما سار فی المثل عاد الجلس بجاس و آن هر
درای بیهوده درای کر بستیز سر بود داشته بود مکر نیز پا بر داشته از تاب اودیه را
بدست گرفته با جمع قلیل و سیف فلیل بسمت هرمز گریخت پس موکب والا و از
شیراز گذشته فوجی شیر از نبرد گر شیر از صلابت ایشان سیر از جان شد غلاظ شداد

لا یعصون ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون نبردادی طهماسب خان جلایر تعاقب آن

بیعاقبت بکماشت و در باب تنکیل و تکبیل و تبتیل و توکیل او بوکیل تاکیدات

اکید الفا کشته فرمان شد تا کید او را دفع و فتنه او را دفع کند بند دهر مزار هجوم

ترکش بندان سهمکین جزیره کیش کشت و خوار بحر جلوه گاه اشهب خوار العنان ناه

جلادت کیش از عجوز و عجایز و عجوبه و عجما و عرب و عراب انچه در عتاة عرب و عداة

عجم موجود بود لو اسه تلقیث و لهاسه افتثاث کشته اسیر و اشتر چند بدست آمد

وجمیع آن مساکن آن فوج اخلی من جوف الحمار گردید محمد نجار بجار بجار برا متصاعد

غبار عناد را متراکم دیده دیده بخت کریان یافت کریان و نالان اعجز من ماسجه کشته

حکایت فر وامن المطر الی المیزاب را کار بست و اعراب هوله را باحاله وتهاویل وتهویل

دفع اهوال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخت و بجزیره قیس درآمد که شاید

بناخن همدستی ایشان گره از کاری کشاید و از سهام قسی چرخ قسی القلب مصون ماند

و نجات هستی بر بادیه نجات رانده بار بر سهول و سواحل خلاص کشاند نشب فی

حبل غی دلیران اکیس من لبس من خبث ابس و لبس در طلبش اسرع من الغیث قطره

زنان کشتند اما اثر و اثرا و معلوم نشد چون مقدما احکام مطاعه اصدار

یافته بود که حکام بنادر آن زیاده سرگر بخت و سست رای دل سخت را هرجا که

رفت

رفته گرفته بدرگاه معلّی فرستند درمیان بحر شیخ علاق هوله برای سابب تقاصیر
سالفه از قصار خویش آن خاین حاین را وسیله عفو بواد رساخته مکبّل نزد وکیل
فرستاد از قطان بناد درهر باب شریک شریک تن از ایشان بود کرشما رشر کرصد نوع
بلا وهرباب کرد درسواحل ومعابر اظهار معایر عصیان واعلان امور مغایر
کرده بود بدبور طاب معاطب مبتلا گشته حسرت کش یا لیتنی لم اتّخذ فلانا خلیلا
ندامت اند وزهذا جزاء من اتّخذ الغراب دلیلا کرده بدند مثلهم کمثل الذی استوقد
نارا فلمّا اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم واز مواقفا علی بقطع چشم آن
بصیرلی بصیرت اشارت کشته بمدلول من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی
برای لعین دنید وبعد از چند روز لسوی نادسقر بادسقر رسیده بحوای من طلب
مالا یعنیه عنه ما یعنیه بعینه تعبیه درکارا ورفت واز کوره شادی کر بانی
شده بود بکوری کوره جحیم عوض یافت وبیض عیوبش درانتظار تسوّد تسود
بدل شد قد افرخ بیض بیضتها المتفاض بشیخ علاق کرمستوجب حوزه الغیظ
غیض وغضب میسود بد بعد این خدمت کامیاب نعم باد کشته بیضی از بیض
عنایت بر احوال او فایض وبجوایز فایز گردید **در بیان توجّه موکب والا کرت**
ثالث بجانب روم وقتل عبدالله پاشا انّ الله یفعل ما یشاء چون پاشایان ذیشأن

روم بسبب انتشار خبر طغیان محمّد خان و تخضّر موکب معضود و انصراف از روی مقصود

چهرهٔ خورشید اطاعت را بمنع تمنّع پنهان و بمردّ تمرّد رد فرمان کرده تو تبعات تقصیری را

بر وفق توقّع موقع وقع و قبول نساخته از مجموع طبع انصرام کار را بطبع و توقیع موافقت

و انسلام صارم و انفتاح مبدا انصرام حواله داشته نود ندخدیو مؤیّد بعد از

استیصال محمّد باستنزاع ممالک دست و بازوی همت بابند ساخته بهم عنانی ظفر

و همرکابی اقبال و حسن او لئک رفیقا مانند منصور جسور و بابانک غیور از روی عتور

بتادیب خصم عثور از شیراز منعرج گشته باردبیل و مغانات آمده همین که کوکبه خاقان

نوشیروان دان بسمت شیروان شد سرخای خان لکزی و الی انجا جانب غازی قموق که مشهای

بلاد داغستان بود فرار کرده قلعه شماخی بتصرّف کد و کدخ بتصرف در آمد بعد از چند

روز لوای خورشید لوامع لا زال مضیئا فی فلک لمعامع باصعاق غازی قموق پرتو

افکن گشت که اکر لکزیّه بهضت کوکبهٔ منصور از اماکن خود بجنبیده و بجنبیده باشند

از غنایم و اغنام غنیم غنیمتی اندوخته از تنبیه سرخای چون تیغ خود دو سرح آیند و الّا کمثل

ریح فیها صرّ اصابت حرث قوم ظلموا بیاورد ایشان را بباد فنا داده مزارع و مراتع را محصود محصّد

تطاول و لکدکوب سوابح سوانح سازند ان استوی فسکین و ان اعوج فمنجل در انجا

بنز سرخای خان سرّ الخاین خایف دامنکشف و با لکزیّه مناکب منکوبه بطرق

منکوبه

منکوبه هزیمت و نکوب منحرف ساختند با نکبت وادبار مدحور و بدبور همعنان نکباء دبور گردیده و
خافیه حمایم حایم حافیه اشی تنا قرمخالب اقتدار یلان کشته کنوز و دفاین کرد در دلها زمین ضمین ساخته
بودند بدست آمد و بحرای وقد خاب من دسّیها دریاره آن مغلوب خواب غفلت انگشتان با ثبت بعد
از اغاره و احراق فتوق از دراه البرز کوه عطف عنان و محال قبله را نزول موکب اندس قبله گاه جهان
و قبله گاه جهانیان ساختند و از آنجا جواد کردون خرام تسخیر شهر گنجه قدم رنجه کرده سطح زمین
کلیسا کندی مقر مسالح بادگاه آسمانی جاه گشته دلیران قنداده با محافر و قنداده و آن
تحت طریقات لغنداده از اطراف قلعه به بیرون سیبا روی آوردند با مناقر کلنگ کلنگ
و مناقیف غراب حصین تباب لبوب حواصل آن حصن حصین پرداختند و از یکجانب جرّ اثقال
و منجنیقات آسمان درجات بر درجات آسمان افراختند بکلولهای توب عظیم الهیکل و
تفنگ شدید النفنات درون حدرا ان مجدّدرا ماتند بیرون مجدّر ساختند اقاموا علیها
مجانیق محیت نیقها و ذحت شیقها و فرحّت بالاحجار طریقها و وسعت بالتضییق ضیقها
و هیّجت بالهیجاء صیقها و خفضت بالتشهوق شهوقها و اوهنت بالتوثیق ثاقها و وثوقها
واخجت بالرعود بروقها و سوّت بالخرق تلالها و خروقها و لیتّث بالتفریق فرقها و بدت
بالتفریق فرقها فکانت المجانیق مجانین یرمون و مناجید لا یرامون جبال تجرها جبال
و رجال تجدها رجال امهات البلایا و حوامل المنایا مهابها مهابطها و مساقطها و مسا

مفرقات للحشد والجند ومشتتات لاهل البغض والحسد فی جیدها حبل من مسد صدعت
اذا صعدت وتبث وثبت اذا وثبت کسرت اذا نصبت معطوفا علی المحل وفتحت اذا رفعت
مجرورا بالعمل سحاب بردت بردة صخور صماء وسماء امطرت علی عداة الارض حجارة
من السماء الا ان اللات لا حجر منها فی حجر ولا امن عندها من حجر من صعود عجاجها
بصر الشمس قمر ومن نزول حلادها تترس الفلك واحتجر القمر وحسر النقاب فحسر
النقاب وتلع فصیل القلعة کانه ثاغیة وفصیله ولا یکون لاهلها حام ولا وصیلة
ولا مناص ولا وسیلة واذا لا یهتدون سبیلا ولا یستطیعون حیلة وصعد العلق
فی الثبور ولقوهم بالعلق الماثور وعلقوا بالعلق والثبور وتخرقت ستورها الحاذرة
عن الحصار وتخوفت سودها الحاذرة من الاحجار وظنوا ما لهم من محیص وتیقنوا
بحلول البلایا وحلولهم عن الحصن الرصیص تبادیث ضربزن وباد لیح اتش بلا بر
فلك رصاصی شعله ور کشت واز سورت لهبات توپ وتفنك بزدیك ودور دیك دود
ودورسوز نشو اسنی کشت از ستاره افشانی خمیرهٔ ایام دابرقلعه کیان یوم ذو کواکب
نمودند واز شرار دیزی وظلمت انکیزی آن الات آسمان سوز قلعه ستاره در سواد
هندوستان براهل کنجه نمودند ساعت بساعت مصداق اذا السماء انفطرت واذا الکواکب
انتثرت بظهور می پیوست ولحظه بلحظه آیات فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم

السقف

السقف من فوقهم ودر عروش بیوت نقش ثبوت می بست از صدمات مدافع لیس لها دافع
رخنها و رخنها در دیوار حصار میکشادند واز نزول جلاهق مجانیق قلعه کیان را سرکوب بلیغی
می دادند کرات الجبال الخفیفة من فوقها هر دو وزن ثقبهای نقبها را ابیاروط انباشته اساس مرتفعة
الارکان ذات البروج آن حصن سپهر مانند داثانی اثنین مثاشه اتشی میساختند عاقبت
شد. شدیدی که متن متانتش در حاشیه قلعه از شرح السماء و شرح میکرد از جانب جنوب
حصار و بروج مرتب و بانیها را آنها را ببرج آبی منقلب ساخته در ورطه شفاجرف
هار فانهار به انکندند و دیوار اثمت سراسر چون طاق طاقت قلعه کیان فرو ریخت اهالی
بمقال عربیه انی المفر ولا مقر لنا لنا المخبطان الثری والماء فاطق شده مانند مور بطش
بطش وطاس وحشت و دهشت افتاده موجه بحر تزلزل و سپند اتش بیقراری کشتند
فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض
ومنهم من اغرقنا بروج برجیس پاسبان از ثقبهای سنگ انداز دیده تعجب کشود
و کنکرهای منفرس از برق حواس انکشت تحیر بدندان کرفت و بمضمون مهطعین مقنعی
رؤسهم دیوارهای فلک اساس سپهر آسا سر بزیر افکنده خجالت کردید و بفحوای
یخرون للاذقان سجدا شرفات حصار چون شخص جبین بر زمین افتاد کی نهاد
از اتش انکیزی توب و تفنک دود از نهاد حصار برآمد و کنکرهٔ قلعه از عفونت دخان

دوان کردن آب
سخت کرفتن
ستاده مشتری
بر ذقن
پیشانی
سرشت و بنیاد

پنی خویش کرفت و خندق از بیم آب در دیده کرداید ذلک از رخ مستحفظان بروج مانند
حمامه برجی پرید و سکنه را سکته حیرت دریافت مکان این احوال خبر رسید که
عبدالله پاشای کوپریلی زاده چون نیلی آزاده لشکری بیکران ساخته بناء علیه
توجه را با خنفاق و اخیناق قلعه کنجه مامور ساخته روز سیزدهم ذی الحجه سال
هزار و صد و چهل و هفت هنکامی که رایض قضا شبدیز لیل و فرس قمر قمر را با اصبحی
صبح از عرصه رانده ابلق عقوق را بزیر زین وزین آفتاب کشید با عزم صمم صمصام
مصمم باد پایان خاک نورد را دوان تر از آب چون شعله آتش در آن آن فارس بجانب
قارص کرم جولان کرده در ظاهر قلعه آثار رجلادت ظاهر و همان مکان را معسکر
عسکر فیروزی مآثر ساخته و پیش یازان کوکبه اقبال از اصطکاک و اصطفاق سنابک
مراکب بسم تا حد و دارزن الرقوم ارزن زیر برانکیختند چون سرعسکر از کریبان
قلعه قارص بر نیاورده پای بدامن خود داری بچید موکب کواکب کوکبه واکبه تا حد
بیرو و بعد از چند روز بسمت ایروان جنبش کرفت سرعسکر که از لوح جبینش خط خطر
و نقش فی راسه خطه خوانا بود بحکم سایق قضا سایق رزم واد سر سرعسکر
سایق از فرط بطر نظر بر بسته لم تغث درم شعث و استجماع جموع عساکر متفقه
و منفشه و استحکام عموم عمائم متبته و متشبه کرده کانما یساقون الی الموت

باقی

با قتفا و اقتفا را در وی پرداخت درحالتی که جیب او چکاپیسا با فراختن بادکا

قاآنی پهلو با وج مهر و ماه میزد با نهاء جوا سپس از تعاقب و توقف حاصل

کشته لوای ظفر النوا از آن مکان نهضت و در چهار فرسخی قلعهٔ ایروان درکانی

که حال بمراد نتبه اشتها دارد در محاذات تخصم تجادات آغاز تخیم و تخنی کرده از

شانه افراس دو سابه افراس آرمیدند روز فلان سحرگاهان که خسرو بیضاء دات

ضیا افراشته افراج شامی نجوم را با عمود صبح از معرکه سپهر طرد کرد بسرعسکر

در حال با خیول ورجال شد رحال و آهنگ قلعه ایروان نمود که پشت استظها

بدیوار داده در دفع و تصریف صوارف بصرف صرف همت نماید خدیو بیهمال

فرصت افتراص با و نداده با دلیران ضرغام باش شدید الافراس برا شهب دهما

شکر وادهم اشهب شکار سوار و مانند سیل بهادکرا از کوه انحدار یا بد در سر کوچه

کوچ سر راه اسیر عسکر گرفته لوای طعان و ضراب و اعلام طراد داضراب برافراخته

و بمقابلت و مقاتلت و مبالطت و مقاطلت پرداخت از دم چرخ و سهم چرخ دم

جرح بر سطح محدب چرخ پیوست و سر و سرودی سرود ان کرزین و کرزین مبارزان

زدین کرزین از کرزه و کرزین درهم شکست رؤس گردنان فری کردن در بیضاء مغفر

از پیکان ناوک پران مرغ سیخ پر شد و بکشکشه تیر تیز و کشاکش کمان طبود دواج

هر فوج در سریه سریه از دامگاه ابدان کشته یافت بجث هوا پرده بود شد تیز پر

خدنگی تن و آهنین پیشرو تا الجو ثوب بالنور مطرز والارض فرش بالجیاد مجلل ثلوب

کماه از بانگ چکاچاک سیف بانگ چاکچاک کشت و ساحت خاک از خون دزاند

مانند فلات نماینده چندین هزار اخز نابناک ع تیغ میزد دشمنا تا آهنی مکوفت

سر تا سه ساعت از جانبین اثار ساعت اشاعت وعراص مصاع دار صاع دساعت

داشت عرسه تجری الجیاد من القتلی علی جبل ومن دمائهم بدحض فی وحل ومن جماجمهم

یصعدون فی کثب ومن دوابهم یقمص فی شکل بالاخره قلب دودم چون قلب دودم

از نملهٔ سم باد پایان وتحطیم جنود نمل عدت سلیمانی نمل کشته اساس صولت ایشان

انجعاف وبنیاد شان شان انعقاف یافت وعبدالله پاشا با اتباع واشیاع شیاع

وضرام بروق سیف ندرب وصید فوج مدرب کشته مقتول وحبل حیاتشان

مقطوع ومقطول کردید وبقیة السیف بهر سمت تفرقوا شدند ند دید برشته

دنشد فوجی باستفغاء مرزبان مینحث کشته بسیاری از ایشان نزاد در مخاض و

مخامل ومغادر ومغامر در سلک فشدوا الوثاق انخراط ودواب وازواجا لجید

الحوافر وافراس مکرع القوائم وآبال قوم المناسم وحمال ضخم الفراسم وبغال صنم

براثن برابط اکتساب ارتباط دادند و پاشایان گنجه وتفلیس مرکب طالع را کنجه و خود را

از مکمن

از مکنت محارست در حدّ تفلیس دیده از اضطرار لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون
سبیلا بدون اعتداد اعتزال اظهار اعتذار و لین عریکت کرده حلقهٔ کوب
در استیمان کشته تفتیح ابواب قلاع و تفتیح در ابحصون نمودند پاشای ایروان
نیز که بقلعه داری اغتناق و دذیده بود اصطباح نخب را قرین اعتناق با تنه بلا اعتیاق
انقیاد را تقدیم و بمفاد احوّ الخیل بالرّکض المعار قلعه را تسلیم کرد و بعد از استنجاح
مناج اذن تسبیل و استنهاج مناهج ناغرتنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل
سعادت اندوز تقبیل درگاه ابنل اثیل و مستمطر امطار لطف جزیل گشته هبوات
هفوات ایشان برش رشاش مکرمت مرشّش و راحله و راتبه هر یک قراخور حال
و رتبه مرتّب و مرسّس گشته جمعی از اساوره و سواران ایشان که در میدان
مساورت مقیّد بسپور اساده و مسوّر باساور خسار شده بودند اغتاق اعناق
از عناق ماسوری در یافته بقلاوزی مرحمت عاجز نواز خدیوانه مکنوف بلا
و محفوف بعافیت باحسن منقلب و کشف کرب ستایشگر ذات پاک ربّ روانهٔ
اوطان شدند فصار الأساری الاشاری و جردا کانّه انفلات من الشبّاك
عصابه من الحباری فبای الاء ربّک تتماری و تا حدّ آن به چائی بزنیده اسم
تاجداری استقرار یافت و چنان ممالک دلپذیر بی نزاع و مصاف انتزاع و

مضاف ولایات محروسه گردید عرتبه فلیرجع الحق الی نصابه وانت من کل الوری اولی

به ما کنت الا السیف ساخته بد ثم اعاد الی قرابه جهان وما لجهان تاخته

وتوخته شد ومقصود قلوب دوست ودشمن ساخته وسوخته، لوای استبداد کوفته

جمع کرده

استعلا افراخته وافروخته گشت وبنیاد محنت واسباب دهجت انداخته واندوخته

آری معاندان اینده ولت بزم آرای فلک تا بساط نشاط درچیده برچیده دنا چراغ

خوشدلی درگرفته برگرفته بعد ما که قلاع بهمت خداداد استرداد شد دعا یا

واهالی راکه در مساق این احوال بنا بر ضیق ذرع وسعه مشاق ترک ذرع وسیاقت

سقی

وبعلت تغلب رومیه جلاء اوطان ووثبا فات کرده بودند جاذب وحوایث ومؤنث

خانها

ومعونت انشاکم فی الارض واستعمرکم فیها اعانت ودعایت وبیذل رغایب

عطایای بسیار

اغاثت وحمایت فرموده غایت سعی در تکثیر زراعات وتوفیر عمارات ودریعان

مرعی مرعی داشتند وباجرای انهار منطمسه آب بروی کار وآب از جوی رفته

پایمال شده

باز بجویبار آوردند وبمصداق فانشرنا به بلده میتا از ینابیع همت احیاء املاح

اموات ومریضات اراضی کردند اخذت الارض زخارفها وچون جولنگاه نغا

اولنک دلکش بود ومکان ابرش ابرش ابروش دابروش قطره زن ساخته در دهم

دیبه زدن

شهر رمضان المبارک ۱۱۴۷ انتزال پرنیفان رامقام کوکبه عزوشان فرمودند

در بیان جلوس خدیو نادر قرین ثنا بُد ملک ملک آفرین وانّه لحسرة

علی الکافرین چون نسخهٔ منسوخهٔ دولت بهیّهٔ صفویّه بکلّی سعی چندره چندره

گشته خرابهٔ حرمان از کتابهٔ طاق هرمان رواق آن خوانده نمیشد وانفکاک

سلطنت از آن دودمان دالا نمید لول ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها

بختامهٔ تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که بداد ارسنده پرور توکّل و بر کل خدا تکیه

کرده از روی بی نیازی پشت پا بر دست زده سر با فسر سروری فرود نمی آورد و از راه

امعان نظر و مصلحت بینی وجوه اعیان و صدور سپاه و رؤس و اذناب ممالک

وبادیه نشینان مسالک واجلّاء واخلّاء وامرای ذوی الاعتلاء اولئک لهم

الدرجات العلی و عقلای معاقل و شرفای قواعل واصحاب محافل وارباب محافل

و سران جحافل و کافهٔ کفات و دُهات دهات و رعاة رعیّت و برایا و بریه و بادیه

فلک قرین لا زالت سدّته السنیّة متخدّمة للسلاطین احضار و در باب

سلطنت ایران وامرهم شوری بینهم محفل آرای شورای کبری و مستقدح زناد

آرا و مستکشف اسرار سرایر و مستنطق اکابر و اصاغر گشته همگی متفق القول

و متحد الالقاب بعرض رسانیدند که از نجوم سما تا نجوم ارض طاعت بر همه فرض

است بیت تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما و قدم پیر مغان خواهد بود

انفلقت بيضة القوم عن هذا الرای بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق و اتفاق

قواید و اماجد قریب و بعید بعید جلوس منتظر گشتند و قروم و قرزم چون روزه

داران رمضان بانتظار هلال شوال ذهرشمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیست و

چهارم شوال سنه ثمان و اربعین و مائه بعد الالف مطابق توشقان ئیل بزم

ارم اساس فی ذلك یوم مجموع له الناس اراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت

و بیست دقیقه بطالع اسد فرق فرقدان فرقد رقد و الا بتاج میمنت نتاج اکلیل سا

و اکلیل مهر آسا متوج گشت و سر و اد واج و سریر و د واج بتملك حضرتش در آمد

جلوس سلطان السلاطین بسط الله یده الابد علی الدست الیمن محفوفا بیساره

بالیمین و یمینه بالیسار و هو جالس علی هیئة التواضع و هیئة الوقار و اصطف

خلصائه الاخیار و الامراء الکبار و قاموا و جلسوا علی مکانتهم و صمتوا و تکلموا

علی قدر حاجتهم و وجد السلطان بعز البشر سافرا و امله بعز النجح ظافرا و باب

الاحسان مفتوح و رغد العیش ممنوح و حجابه مرفوع و خطابه مسموع و بساطه

مقبل و نشاطه مقبل و محیاه یلوح و ریاه یفوح و محبته بروح و مهابته بروع

و انافته فی الافاق تضیء و اخلاقه کالخلوق تضوع کفه مبسوطة لقبض مواد العطایا

و یده مقبوضة لقبض قواه العنا ظاهرها قبلة القبل و باطنها کعبة الامل تدعا

له جولة الظفر وكان سريره هالة القمر والاعلام تبشر لنشر والاسلام ترنم

لنشر واد در رياض دلهای صنوبری اصاغر و عراعر اعراخرمی شکفت و عرعر عیش

و شمشاد شادی سر بسبد ده کشید شواهد اقالیم سبعه که از حادثات دهر

دهر دود در پرده هفت نهفته بود بمشاطگی ابید دولت عالم آرای شکرف بهر

هفت آرایش کرفت و افغان مناصع حضور مبارك از مبارك لطف و مصانع

اصطناعش سیراب کردیدند و خناس و کرام از جامه خانه انعام عام و مصطبه

ادفادوا کرامش طلا پوشیدند و طلا نوشیدند بوم ملت بنوی بنوی مشك

بیز دیانت و دایحه روح انکیز صبا نش عطر آکین شد و نیر جهان افروز دین

مصطفوی در فرودین دولت استوارش بمحاذات خط استوا رسید عهد در خنده

خنده زنان زبان تهنیه تهنیت بهیت مداحان کشود و دهر فیروز بر جدد

تخت خذیو ذو بر جد تخت کوهر افشان تبریك کشته در صنعت توصیع کفت بیت

تخت معلی تخت ممهد جشنت مروح جیشت موکد و زمانه از روی ترحب

و ترجب بر جیب و کرنبان کروبیان از ذکر و بیان دعای دولتش ذیع شمیم

شمامه عنبر وضوع لخله مشك اذفر کرد از فرشکوهش پایه سریر بر سریر

سر بر سر پوا افراشت و اورنك چهار پایه باش با هفت ورنك منبو مسیر و هفت

اوزنك مينو دنك پايه همدوشى كردنه وانواه دوده نوزديك بمدايح تباهيش

منفوه كشت ووجوه ترك وتازيك بانعام بى احصا واحسان عام فرذن ارتحاى

اوهتجوه از دهاط بيت ضمير ميرزا قوام الدين قزوينى اين بيت ثبت افتاد كه رباعى

اسكندرشانى بمصر وتا شد وظفره بر مسند جم كشت عدالت كستر تاريخ جلوس

ميمنت مانوسش ذوالقرنيست تاج اقبال لبره البحر فيها وقع بنو تاريخ آمد چند

روز متوالى درعرصه زمى بزمى خسروانى ازمى وخيره وانى ونواى خسروانى آراسته

صراحى وشراحى درچيدند ومهباد غم برچيدند ماه وشان خرگاهى چون خرگاه

ماه دراطراف بزم بادف ونى دايره زدند ودلبران خودآرا حال جوزا كمربرج تبرج

درجلوه آمدند تراز غزلهاى شيك ترانه پرداز كشتند ومنشدان نكاربن

چنك باچنك وچغانه دمساز شدند بلبله بلبلى وبلبلان باصوت بلبلان

همدم آمد وقلقل قمقمه وتيدنه باغلغل صلصل توام شفاة سقاة شفاه

وسقيهم ربهم شرابا طهورا عره ويح جسمى من غزال شفناه شفناه وهوانجاد

ملثم شفناه شفناه باشفا واسقاى ددانها يرداخته والحان شادى فزاى

شداه اشاد الله اصواتهم دغنت نا عتت على المحسين وادتج با الطرب المجلس

ازنشدات سپر آهنك دلهاى مخالف وموالف دا بنواخت بنواخت صداى مطرب

دمشار

وشادی صلای ایام طرب وشادی بزمانه درداد وناخن زخمه نوازان که
از کار فروبسته عالم کشادها پاتیخیان باده بدر اقداح از کف آفتاب کف و ید
بیضا ظاهر ساختند وموسیقاربان بشعله آواز دلکش آتش در کالبد صبر و
قرار انداختند وشاهان وشنگ پوش نوش لب با نهل و عَلَل عِلَل غلل از مزاج
مجلسیان زدودند وساده رخان سیم غبغب بدوستکامی وبیشکانی پیمودند که
چرخ قرقوفا از فرتف نشاط لبریز گشت ولحن اورنگی از تخت طاقدیسی فلک درگذشت
وآینه زرین مهر از عکس چهرهٔ مهوشان سیم سیما سیماب وار لرزان شد و
نرخ بها از پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچه دهر ارزان شد ومطربان
بنغمهٔ غم زدای در غم فرح انگیز دلهای در غم هر خیل وفریق کرد پدید وجهانیان
از دوران در غمهای عشق از غم دوران عشق نوشیدند ساقی صراحی کردن
پیاله چشم با مزه در لبریز شور انگیز لب شیرین چون باده که کل آتشین عارض
عالم آرایش از آتش سیال گرفتی وچهرهٔ آفتاب تابش با آتش تابش تاب از
دلها بردی جام را بباد بغداد تا خط بصره پر میساخت وخنیاگر رامتین خنگ
نکیسا آهنگ باربد نوا ورا هکوی بامشاد انشاد سرکش الحان سلات ادا
که آواز دلنوازش آوازهٔ کوس شهرت کوپیا نوا کر کردی وطنطنه طنبورش کاسه

بر سر کاسه کر شکستی زهره راد ز فلک بچرخ می انداخت باده لعل کون در ساغر بلورین یاقوت

روان بودی یاقوت روان و لب شد شیرین پیکر را مشکو بزم بودی یا آرام مشکو جان طره

پرتاب لعبتکان دام دل حور بودی یا آرام دل حور و خال نیل کون بر رخ آتش فامشان

یاسمین در کلزار بودی یا سپند در تنور مغانرا در صحرای مغان زنار ساغر با بکردن می

آمد و مغانرا خوشاب خوشه تاک دمی سرجوش از پا می افکند عربده و امطر الکاس ماء

من ابارقه فانبتنا الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان رادا عجبا نورا من

الماء وام نارا من العنب از این دولت فیروز کار در روزکار استقرار یافت و زمانه بر غم

برغم اعادی شادمانی از سر کرفت و نوروز نوآیین از نو آیین عدل و داد تازه کرد

ستاره بست ستاره سماع کرد سماع موسم ربیعی از قوت طبیعی باز نهاد و سرود [illegible]

سرود کرده بر سرو روی عرایس غرایس چمن و عسالیج اغالیج کلشن از اوراق رایق

اوراق برافشاند و فراش نفس نامیه تبشیر فرش زمین استبرق نیل نموده از مخمل

فرش فرش مخمل بکسترانید نوزادکان مرکبات از نودکان خودآرائی در چار سوی عالم

اخشیجان کشودند و کلرخان ریاحین بی بها چون جادو سیما پوشش هر یکی برنکی جلوه

نمودند سلطان الربیع جاء بالشوک والشجر وفی موکبه افواج النور والزهر من بدایع

آثاره بهر البهاء وغرد فی کل دوحة الف من الهزار وشیوخ السنابل والریاحین شیبوا

وامارد الاغصان والامارد شاخوا داب لنماء من ماء السحاب الى المسرة و

والمسرة واشرق التفاح من اطراف الشجر كزهرة النجوم من شاطى مجرى المجرة

وانار الرمان من الاوراق الخضراء بصنع الله الذى جعل لكم من الشجر الاخضر

نارا عربيه وردا لربيع فمرحبا بوروده وبنور بهجته وبوزد دوده والورد فى اعلى

الغصون كانه ملك تحف به سراة جنوده اعتدال اردى بهشت ودبير

مولده خط ريحان با قلم سنبل بر اوراق بوستان نوشت باد بزان بر رغم خزان

وزان

نسبان رنكرزان اثار صبغة الله ومن احسن من الله صبغة در ايوان ديباچين

دزنات دزان ظاهر كرد وسبابك بهار از شباك اشجار بصنعت صبغت عمل

زرکری انکورها

منبت بكار برده از شكوفه ونسترن نقره شاخدار از بوته شاخسار برآورده

ظروف طلا و نقره

عربيه ذهب وحيث ما ذهبنا ودر حيث ما درنا وفضة فى الفضا وقوه غاده

از ورد شاداب خزانه باغرا مملو فه كنج شاد ورد ساخت وسيم بهار را افشاند

گنج هفتم

سيم بهار صحن باغرا فرينه كنج باد آورد نمود از نسيم شاخه پروردن در

معتمد اسم کلبست

شاخهای توابع انواع تنوع ظهور یافت واز صفای کافور تخلیه ساق

انوار کافوره نشاستق هوای کافوری مزاج کافور خلد گرفت از رنك آمیزی

معروف

بهار قبای شاخسار خود را بقبای کلگون برآراست وانشوق انگیزی هوا دو

سهول وثمان قپان فیان اثنان برقص برخواست عندلیب وعندلیل از صفق

شاخها هزار طاوی

موایل متمایل زمزمه سرائی آغاز نهاد و از دستان شاخ غصن غصن جمیله

شاخ

خمیله و غنچه غنچه در شبستان چمن و آغوش بستان بر تبسم لب کشاد بیت

الاشجار وضیع وطراز الریاض وشیع وفضائها وسیع وصنعها نصیع ومصنوع

الورد المصبوع سنیع اریج الریح فی شفاء علیل الجو ندیع وماء الورد الطری

فی استقاء غلیل الجری شفیع والاطلال من الشیح شاب والشعاب تترقرق من

الاعشاب وخدود الشقایق محمرة وثغور الاقاحی مفترة وعیون النرجس مصفرة

وشفاه المنابع مخضرة بل هی الی الظلال من الخضرة واحداق الحدائق الناظرة

ناظرة وجنات الجنات الزاهیة زاهرة وعذبات المنابت متموجة وحدائق

المناهل متدبجة وجباه الغدران متغضنة وجفون النوار متوسنة و

الافنان مورقة والاوراق متفتقة وخد الخیری مورد وخد الجراد مجرد و

عرق النهار قد تارج ووجه البهار قد تضرج وعذار البنفسج قد بقل وعذار الرمان

قد تبل وشارب النبت قد طرد هادب البرد قد فر والدهر قد ثمل وآفاق الزهر

قد شمل الآفاق ایام نوبهار از جلوه گلهای آتشی وآذرگون وزند خوانی زند

کتابت

خوان آتشکده نوبهار شد و هزار دستان با هزار دستان دستان سرای بستان

آتشکده

سرای گلزار از نرگس باغانت باغ نبات هم چشمی آغاز نهد اشجار از صبای اشجار بتمایل
گرایید اغصان ابو آذاری بتطریه واغصان اغصان پرداخت وگلبنان نهال و
نهال اخضر قامت سرعنانی برافراخت شبنم نیسانی زمانه را بعرق بهار برآمیخت وعرصه
چمن از ظهور از اهار ازهار از هر طرف رنگ خود نمائی و بخت الم تر ان الله
یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله جاجلا
عربیه شموس واقمار من الزهر طلع لذی اللهو فی اکنافها متمتع کان علیها من
مجاجة زهرها لالی الی انها منه المع تشاوی تشذبها الریاح فتنثنی فیلثم بعض
بعضها ثم یرجع شوخی شاخ از جوان وبرد لهای صنوبری بربود وفوح فوح عبیر
افاحی بر رغم انف خرشوم وخیشوم خشام را بعطر عبیر برآمود وروایح کالها طبغا
اطواد را از شمایم عنبر بین شمامه عنبر کوه بر کوه ساخت وقطرات خدود ورد
طری را اجمل من درر البحور علی نحور الحور پرداخت از رقص درخشان دران جنان
جنان جنان جنان وجنان جنان فرح انگیز گشت که پی اختیار از صدور آثار روح
وطرب بصد ورمی پیوست واز نکهت لاله وسنبل تو ده زمین بجدی مشک‌اگین شد
که کاروان نسیم از بلاد سنبل با رچین می‌جست فانظروا الی اثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها عربیه وا العنم و بین ممسک ومعنبر والماء بین مصندل ومکفر

والمروض بين مدبلج ومتوج والورد بين مدهم ومدنر والارض قد لبثت قميصا اخضرا
تختال فيها بطيلسان احمرا وتودقنا بلطايف وظرايف من حسن منظرها وطيب المخبر سبحان
محيي الارض بعد موتها وكذلك يحيي الخلق يوم المحشر **در بيان تسخير قندهار و قلع طايفه
افاغنه بتاييد رب العالمين** فانظر كيف كان عاقبة المفسدين بعد از انكه اذوشيزه بزم وشيوه
بزم استيصال روح واستروح روح واستجلاب انابيق نعمت واستحلاب اخاديق نعمت بعمل آمد
وجشن نوروزی با فر و فیروزی و یمن و بهروزی بکام توزی و بهجت اندوزی انقضا یافت نقش
بند ان قضا و قدر نتیجه شوق تسخیر قندهار نقش قندهار بر لوح ضمیر اقدس برانگیختند و بمفاد
قره عیش و مره جیش اعلام عالم افروزی و کوکبه در هنا زی و عدو سوزی بجانب مقصود
اهتزاز و نسیم نصرت و بیت بشرین نکهت خاقانی باوج خصم افکنی پرواز گرفت و در عرض راه برص
رسید که در کوهستانات بختیاری علیمرادی مراد ر انقیاده تمرد و گردن کشی مقلد ساخت
هرچند که انبعاث عنا ق القطر بمطارده نعاث شکسته بال لایق نمی نمود اما هنگامی که سلطان
گیتی ستان مهر تیغ استیلا بر کشد فرقی در فرق فرق انجاد و اغوا نگذارد و نشیب و شاب نشیب
و فراز رتبه امتیاز ندهد بعد از ورود بحوالی بروجرد بعزم تادیب آن طایفه که در شخوب
راسیات مانند شقاوت در قلوب قاسیات مقام داشتند زرده عزیمت را بجانب زرد کوه
جلوه گر ساختند طاغیان از وصول آن نازله ناگاه آگاه گشته بخت را معرض و زمانه را

معارض وجان ومال وخان ومان داده معرض عوارض دیده مقرّ ومفرّی نیافته بشواخ

قلل وبواذخ جبل ابادند وعبادبند مشتعل گشته بنوه کناران ناوک افکن مانند شعاع

شمس شعاعاً بر اطراف کوه ودشت پویرزن وسایه بر انداز هستی اهل فتن شدند و

پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن بر کمر زده در غولها وسیغولها واودیه لاخ از پی غولهای

آن دیولاخ قدم فرسای طلب گشته انکوه را از کوهستانات سپهر آهنگ فرسنگ

در فرسنگ خرسنگ وخرسنگ نورد فوج فوج بدست انکنده از پا در آوردند سفینه

حال علیمرادی از لطمات امواج افواج منصوره در چار موجهٔ حیرت گسسته شراع

مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد وبامر والا مقطع الیدین ومجذوذ

الرّجلین گشته دو دو زد دگر بوه هستی که ذماء المذبوح وارتکاض المجروح بیدست

ویا دست وپا میزد تا سر پرشر بر سر سرکشی گذاشته بمطموره نیستی پیوست واز آنجا با

شوکت کسری وجم هو وسعادت بر ساحت حال جمهور اهالی اصفهان وصفها لایتمّ

بالقلم تابان وانوا لایت دارمرکز دکاز شوکت وشان ساخته ازخانهٔ زین وبر زین

درخانهای پر زین وزین آرام گزین گشتند واز عشیر عبیر یزاد هم جهان گرد وگرد

رخش مهر دبخش گیتی بود دخاک آن وادی دادانظارا ولو الابصار خاصیّت

سرمهٔ صفهانی بخشید ندعریه وکانّما نفشت حوا ترحیله للنّاظرین اهل فی الجلد

وکان طرف الشمس مطروف وقد جعل الغبار لعینها کالاثمد بعد از چهل روز باکروه
ضرغام باس ترک وافواج ستیزنک از راه کرمان وبیابان کوک متوجه مقصد شدند
در نهم ذی الحجه حجه تسع واربعین ومائه بعد الالف جانب شرقی قندهار محل موسوم
بسرخ شیر مضرب خیام کردند نظر وا از وجود دلیران وکثرت رمح دستان نمود اندیشه
کردید بمهندسی عزم راسخ اساس شهری سپهر اساس ومراغم مدغم فلک مماس استعلا
یافته اسواق محتوی بر حوانیت وخانات ومشتمل بر حمام ورباطات توصیف وترصیص
وتاسیس وتلصیص پذیرفت ودر تتمیم سوران حصن تمیم اهتمام ودر یکماه تمام
چون ماه تمام آن ماه تمام گشت ودر اطراف قلعه قندهار نیز همه جا بفاصله نیم
فرسخ اطام تابشه وحصون حصینه وبروج رصینه احداث ودر هر یک از صنایع
بنا شده قوم صانع بندق اندازان نامدار وخیل جوپادن نصرت مدار را پی افراز
قرار گشته بحکم خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد قدم بتقدم با ضباب د
احتوای قلعه پرداختند یکسال بر این منوال خیار دوحصار ببطش وباس یلان
اذا بطشتم بطشتم جبارین محصور ومنضغط می بود تا سال بنهایت رسیده کار
بکار کشائی آن نهنگ پیکر اژدها دهان دودهن تن آهنین روان آتشین گوش
تیز هوش برق آهنگ رعد خروش سپاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت گسل تا دیو قلعه

شهر بند عزم کوه پا برجای عرصه رزم اندام حیات خصم را بادی فراج دشمن سوزی را جزو ناری

[لباس پوشیدی]

ریخته قالب واسلنا له عین القطر الذی کان الله من النحاس و نحاسه من الصفر ترمی دیر

کالقصر کانه جمالة صفر مبارز پیش جنگ میدان کارزار بالاتشین صفوف اولئک ما

یاکلون فی بطونهم الا النار عیسی کردون نشین سپهر خیلک دجال یک چشم پردبو

[حیله دزید]

و دنلک تمساحی که طعمه اش رصاص مذابست و ثعبانی که دم تفشیده اش سموم عذاب

[اسرب]

چون از مفاد تلفح وجوههم النار بکوشش اخبار شود از سوز درون بجوش شده چون

از امارات یوم هم علی النار یفتنون بوی فتیله بدماغش رسد پیتابانه از دل تاب

نالک بجوشد اذا عوی من القلب المظلم نطق انه معاویة ام ابو لهب امه هاویة

کلا بل عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة الناظرون لکل منها یقولون انه

لمجنون اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی مقابل الخصم یلهب علیهم

نار موصدة و فی مباقد الحرب یحکی من نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة

لهم فیها زفیر و شهیق و فی المجاهرة بصوت جمهوری یضیح ذوقوا عذاب الحریق یغلی

فی البطون کغلی الحمیم واذا احتر من الغیظ لا یعرف الحر من العبد والعدو من الحمیم

تشوی المحرق قوی المحرق فیه ظلمات و رعد و برق مسعر سعر علی الخصوم لسعاده

و یزتجر فی المعارك انما الذی لا یصطلی بناره بادته یرتعد القلوب بصواعق ومیضها

ولوامع اثارها ولا اشبها لاتّ نجارها نارها یعنی توب منوط ومعلّق کردیده توپهای
کوب کوب قلعه کشا را که کاو کردون کاو کردون آنها را می شایست بدروه کوه کشید
برج مشهور ببرج دده را سنگ رعد چون دل مخنث زده ساختند بوت ساکنان از
کلولهٔ توب وزنبورک بمونه خانه زنبور کشت واحوال قلعه کیان از خوف حاوی نحاوی
یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصّواعق حذر الموت کردید پس خدیو فیروز روز در شب
پنج شنبه بیست ودوم ذی القعده با فوجی از ابطال مقتحم که تصور لیشاور و لیتور درخود
میکردند درجانب کوه چهل زینه در مکمن کمین قرار کرفتند دلاوران هنکامی که اذان
فجر قرین آذان کردید باذن والا صفصف اقامت رسم یورش کرده بنیّت تسخیر قلعه
تکبیر کشیده رو بجانب برج دده آوردند در فاتحهٔ نماز قامت جمعی از اخلاص کیشان
محراب در محراب حرب از تتابع سهام دلدوز و ترادف کلولهای جانسوز هیات رکوع
وسجود کرفت عزیمه اذا رکع القنا الخطی صلوا صلوة حل واجبه السجود لکن بحکم
قضا مقصود ادا نشد بانت بلیلة حرّه ودر کرت ثانی که راه از کار قلعه کشوده کشت
بانت بلیلة شیبا نبیین این مقال انکه در شب دوم ذی الحجه مطابق سنه خمس
ومائة بعد الالف که سه روز از نوروز سلطان گذشته بود از هر فرقه فوجی و از
هر بحر موجی بتخصیص طایفه بختیاری نامزد یام یورش کشته در زوایا و نخاریب جبل

هفتاد

وخفایای حصار اختباه و اجتنان اختیار کرده قرع الامر ظنونه در اوّل ظهر که

اعداء عصر دولت بی‌زوال را وقت زوال و دم پسین بود مستقدمان مقدام با قدام

اقدام اقدام بتقدیم فرمان نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم کوهه بر کوهه کوه پیکر

چون آفتاب بر سر کوه بر آمده سواران از اطراف سور سورن انداختند امّا طایفهٔ

بختیاری را بخت یاری کرده بسرعت بخزه و از هر طرف برج دده قدم بر فراز آن حصن

فلک منظره کذاشتند و بمضمون ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها بر سر

برج سپهر مانند بیرق استیلا برافراشتند ما یفتح الله للنّاس من رحمة فلا ممسك

لها غلغلهٔ بشارت و ولوله و افغان از دل افغان بر خواست و از آوای کرنا نفیر

از جان قلعگیان بچرخ اثیر پیوست نقاره شادیانه بنقارا اذا نقر فی النّاقور نقار

در قلوب معاندان در افکند و کرنای فتح از غود لنوا زآیت یوم ینفخ فی الصّور در اهوال

و احوال روز معاد بمعاد بان اراءت کرد پس جمعی از افراد رجال مستمدا من الله ذی

المعارج معارج مرتبهٔ بلندمرتبه را بدون اندیشه و خدد بر سطوح حد روشرفات

حیطان استوار کرده بپایمردی جلادت دوال بطر بطر بال حصار عروج وضبط

دروازه و بروج کرده غرابان خبث بسیاری از مخالفان سور را که لا نهو فی شیٔ

لا یطیر غرابه میزدند طعمهٔ بنور ساختند و تمامی قلعه قلعه قلعهٔ بیغما و علقه کسب گشت

والله ارکسهم بما کسبوا حسین خان از مشاهدهٔ اینحال باعیان پشوان نشوان خمار

حیرت وخراب بادهٔ بیخودی از سر مال وخواسته برخواسته باذلک تیتول اختفا کرید

چون تیغ مبارزان بفرق وتارک کردنان تادک کردن اجرای حکم فیها یفرق کل امر حکیم

مینکرد تادک کردن کشی کشته بالبقیة السیف تشتت لشیف وقت وتفرط بفرط اطاعت

جست وروز دیکر امید با عمده وحضار حصار دید باز فلات مدار آمده مراس تمنای او

از اقتباس قراط مشعل این دولت عالم افروز فروزان شده تبادکی یادکی اقبال طوایف

غلجه غلح یافت وجمعی از ایشان در سلک ملازمان رکاب فلک سا معدود واز سایهٔ

کرنیا ان قصر دولت ممدود کشته بنوید فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون

مستظهر واز عطایای انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بهره ور شده دنتمه دانال انتم

ثم مکانا کوچانیده در نیشابور سکنای ولکم فی الارض مستقر مقرر کرده منطوق

ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم فیها معایش درباره ایشان بظهور آوردند و

یحسبون انما نمدهم به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون وچنین

با مال واثاثه تمدن وتوطن در دره مازندران متخصص وسراچه بخشش مجددا

متخصص کشت چون آن طرف بنا در آبادی وعمارت عمارت ها مه هم بلدان بود بنا در

آباد موسوم وتمکن وتوکن عمارت ابدالی اختصاص یافته قلعه قدیم تند ها منهدم و

گردید و از پیشتر پیشتر نیشتر نیشتر این فتح دلاویز که جان اعدا را کشود و از
سابق افزون تر این نوید بهجت پرور که دوستان را روح پرور قالب امید میدمید بمیدان
شادکامی را شیخ بخشود **در بیان فتح بلخ و تدمیر سرکشان عنید** و ما هی من الظالمین
ببعید چون در چنین کر رایت اژدها پیکر بقصد تعزیر و تعزیر فراعنه افاغنه قندهار
نهضت کاینها جان هزیمت می یافت شاهزاده رضا قلی میرزا بحکم همایون تسخیر بلخ و طهماسب خان
وکیل جلایر که معتمد علیه دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمات
لشکر مامور گردید هرچند که طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود ولکن خر با نقیاد
امر والد بزرگوار چاره و در دفع محل بهیچ جاده نداشت **عزیه** ان البعیر یبغض الخشاشا
لکنه فی انفه ما عاشا شاهزاده بموجب فرمان قضا اتصال تشدید اسباب نضال
و آلات قتال نموده با ثقة الاسلام بجانب قبة الاسلام متوجه شد و اهالی
بلخ نیز تجرم بجزم و آهنگ رزم نموده در شش فرسخی شهر مسافع ممانعت و مواقع
موانعت برآراست بمحض تهاجم جماجم جم جم صولت بنیان قرار اوزبکیه قرین انهداد
و انهدام و والی با موالیان باد پیمای هیمای انخزاع و انهزام گشته لوای اعتلای
آن ناکسان ناکس شد و سودای خیال فاسد که بدماغ والی مستولی شده بود از آلت
سیف و سنان بلاد ازالت پذیرفت و چون والی شهر بلخ غره ماه دولت از سلخ

وعیش شیرین داد در کام کامرانی نشود انکه زمانه عایث و ترش روئی دهر عابس بغایت
تلخ دید بدون تلخ ترک بلخ کرده ضلیع ضلاعت بمسمار ضراعت مشمّر وذیل اطاعت بر میان
جان مشمّر ساخت و مستوجب اشفاق میرزای مرزا گردید بعد از انکه این مژده معروض
عتبه علیا شد حکم همایون باحضار والی صدور یافته مومی الیه با طبقات اشراف طایف
سدّه سدره مطاف و مورد الطاف و اعطاف گشته و دق اما لشان از ودق احسان طراوت
اندوخت عربیّه انّ المقدرة تذهب الحفیظه وجمیع ممالک آن ضلع تا منتهی حد زو بدخشان
بهم دستی تیغ درخشان و قبضهٔ سیف ذرافشان والارض جمیعا قبضته مسخّر گردید بعد
از انکه کار بلخ بمشیّت الهی تمشیت یافت شاهزاده بتسخیر بخارا عنان ظفر عنوان بجنبانید
ابو الفیض خان والی آنجا از ارادهٔ شاهزاده آزاده مضطر و مضطرب گشته با قلب مضطر
و مضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد کرد لانّ الخباری سلاحها سلاحها
خان مزبور نیز از وراه بطالت اظهار بطالت نموده فوجی عظیم از اوزبکیه بنات چشم پلنگ
خشم را وانّ الظالمین بعضهم اولیاء بعض بعزم معاونت او من مکان بعید با قبح
در کت حرکت داد شاهزاده از مضمون انّ الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم
واقف گشته و بقصد محاربه هر دو خان که در جنب آتش عدو سوز شوکتش حکم دخان داشتند
از آب آمویه چون باد گذشته در ساهرهٔ خاک از گرد و غبار موکب فلک قرین آثار

یوم تأتی السماء بدخان مبین مبین ساخت ایلباوس خان بمجرد تحقق خبر نهضت شاهزاده

بدون تداعك وتماحك عنان تماسك وتمالك از دست داده با وجود تشدد الفؤاد و نود

بد بنیاد و فود بوعد خلاص را اولی دیده اعلام عزم را منکوس و رایت صولت را مرکوس ساخت

و مرکوس رجیل را با خیل و رجل بلا تأجیل بتحجیل فرو کوفته تشتت و تغور عنان ثبات شد فلما

تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم و زمانه بوصف حال شاهزاده

حالی بر خواند که عربیه ان لم تکن لا تبت ابطالها کنت باقبالك كاللآلی والشمس

لا یمنعها بعدها عن شیمتی ضوء و احراق ابو الفیض خان در قلعه قرشی تحصن جست

شاهزاده قلعه شلدوك را که در حوالی قرشی واقع است مسخر و اهالی را مدمر و متبر

ساخته عازم قرشی بود که منطبق بر آن آن حکم همیون عز وصول پذیرفت که شاهزاده

بملاحظه رسم حزم عزیمت جانب توران را موقوف و عنان نهضت و مناهضت از معاطف

نجا را معطوف سازد شاهزاده حسب الفرمان آن ناحیه را بجناح التعجیل کالاختطاف

الخطاف واستلاب الحداة شعبه اختلاس و نعبه اختلاط ساخته با غنایم و اسلاب

انسلاب جست در بیان تسخیر مملکت هندوستان بتقدیر خالق ظلمت و نور

ان فی ذلك لمن عزم الامور هند مملکتیست وسیع و عریض و هوایش در مزاج شکسته

دلان تأثیر مومیائی که یجبر بها المهیض بحرش عرعر و شجرش مرمر و دیه و قرانش طیر برای

ملک بر بر طیور متطایر الالوان متغایرة الطبایعش در نایند پروازی با طایر اولی اجنحة

مثنی وثلاث ورباع در هوند و افراد متشاخصة الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن

خلقت مظهر ومن الناس والدواب والانعام مختلف الوانه در باع وطلاع تلک

شانش حیرت بخش قلوب اهل خبرت ونهی و تلال وتلاع کیوان سایش نمودار ومن الجبال

جدد بیض وحمر مختلف الوانها کشوریست پر حاصل ومنافع وتمدن دران مرغوب طبایع

هر گل زمینش از غنچه گل زر چیزتر هر بوته شکوفه دارش از بوته زرگری سیم ریزتر لالهای

عباسیش را سکه شاهی در زیر نگین است و اوراق درختانش را علم قرطاس در آستین هر

گلبنی زمین دار عالیشانیست وهر شاخی صاحب برگ وبار وسامانی ربع ربع وربع آن

در تمام خبا تا ربع بل خیات ثمان نایافت وفضای آن دشتش از ریاحین احمر واصفر

دیبای زیبای زربافت خصوصا دار الملک کابل که هوایش را کیفیت روح است وآبش را

نشاه مل وگلش را طراوت خار است وخارش را طراوت گل چه کوه وچه دشت از

پیاله لاله بزم گلگون ایاغ است وچه باغ وچه راغ از نرگس وشقایق خلد برین را

چشم وچراغ از وفور ریاحین گوناگون رشک نگارخانه چین است نه خطا کردم

بهشت روی زمین ارم وادیه واحی طیبة حبذا شهری که اگر نسیمی از نفحه روح

بخشش بچمن وزد هر غنچه گل مریم آبستن مسیحی گردد واگر شمیمی از گلزارش با بجمن

متخالف ومتفاوت

ناحیه‌ها

کوشها

عقل

بلندیهای زمین

غوطه دمشق وشعب بوان وفارس
والابله بصره وسغد سمرقند وبدل بوان فارس
شاید بوان کرمان باشد

حسن وبهجت

رسد بوته پشمینهٔ قالی مرایحهٔ گل ابریشم گرد چون سبزه زبرجد فامش عکس بجویبار
افکند سنگریزهٔ بلورین زمرّد از آب برآید وچون ذکر حلاوت ابش درد بستان
بستان بر زبان طفل غنچه گذرد اوراق نباتی کتاب گلستان شکری نماید از سوز
عشق گلهای آتشینش بلبل با سمندر هم بستر واز رطوبت هوای جانفزایش مرغ
تصویر لبریز ترنم عربیه هواءها من البلاء جنّة کانها من نفحات الجنة دو سبزه
غنچه با زلف تابدار بنفشه درمرغوله سازی وشاهد شوخ چشم نرگس بارخ
زیبای گل در نظربازی اگر از نکهت سنبلش در شبستان سخن رود از شعلهٔ
شمع گل شبو اتوان چید واگر از آب ورنگ بهارش در آتشخانهٔ بهار بیان شود
اندرود یوار خطاب یا نار کونی بردا وسلاما توان شنید تا دنگاهی که بشبنم چمنش غلطد سلک
گوهر خوشاب برآید وشعاع بصری که برساحت لاله زارش افتد رشک یاقوت از آن تراود
از خرّمی سبزه زارش دیدهٔ تماشائی را از هر طرف شهرسبز در مد نظر واز رنگینی گلهای
لعل گونش مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر حایل از گرمروان
وادی شوق گل آتشینش وخضرا زنادیه پیمایان سبز کرده فیض جویبار دلنشینش از
شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد از خجالت ناخن نوک تیشه سرخویش میخارد واز
جلوه لیلاوشان لالهای صحرائیش بید مجنون خود را مجنون بادیه نشین می شمارد

ورعنائی سروش دل از صنوبر ربوده وشادابی شمشادش از سدره وطوبی صدره طوبی را

شنوده از نشاه سبزی خاکش هر کل صد برک را چون بلبل هزار شیدای سرمست وخارش را

از هر ورق شجرهٔ بزرکواری اصلها ثابت وفرعها فی السماء در دست باغبانش از کل

ابریشم کارکاه دیبا طرازی وچمن از لالهای تابناک انجمن آتشبازی هجوم لطافت نقش

تا سر دیوارها وخار پای راهروان دشتش کل سر سبد کلزارها از سرشاری آبشارش

کوه را جوش طراوت تا کمر واز موج صفای خاکش سنک خاره غرق آب کوهر سبزهٔ

دلجوی طرف جویش خضری که با دراعهٔ خضرا بر لب آب حیوان نشسته وهر شاخ درختش

شوخی که بحرکات شیرین رونق شاخ نبات را شکسته از سبزی سروش لباس فاختهٔ

در بر قمری با بال طوطی همرنک واز بلندی اشجارش سحرخوانان مینا وشباهنک

با شاهنک سپهر مینا رنک هم آهنک قراضهٔ زر دهکانی چرخ چارم یعنی اشعهٔ

خورد ریش عیار زر لوردیا غش باغش وحدیقهٔ زرین بر کشته خضرا یعنی آسمان را

نهال تا کش تا کش بسته اش از شور عشق بادام قرطهٔ مشقی چاک ساخته وبادام

خود را ایام زلف مجعد اعنابا نداخته عناب سرانکشتان خضاب کرده با پسته دز

فندق شکستن وانیان کلبنان با دستهٔ رک ابر بهاری تضنّن در کلدسته بستن

الوبا الوباشا الو ممناغا تعریه قدیت بنفسه نفسی ومالی ولا الو الا ما اطیق

دز مکر تر بز

در نکته سرائی و لب خندان پسته از شفتا لو کان النجوم الزهر زهر لخوخة و لم
ار مثلی شبه الزهر بالزهر دو بوسه دبانی لطافت و زرد الو رونق شکن بازار نوری
ماه جهانتاب و در پیش صفا و شادابیش تخم شمس خورشید حرمی پی آب عربیه بدا مشمش
الاشجار منها کانه یلوح فی خضرا الغصون الموایل قباب بمجمر الزبرجد حین اعشبت
وقد زینت من عسجد بجلاجل تفاح نفاح کاسه عقیقی پر از باده لب شیرین با
حقه یاقوتی لب رنگین صافی انکبین شاخ اشجار ثمره اش در همسری سدره و طوبی
شیخ و در حسن خوبی غبغب هر سیبی وصف سیب غبغب خوبان زنخ کانما التفاح
لما بدا یرفل فی اثوابه الحمر شهد بماء الورد مستودع فی کرس جامد الخمر کانما
حین یجنی به یستنشق الند من الخمر از لسبت نام امرودش شیشه امرودی گلابی
وحقه گهر با قام بهی از مشابهت جام نبید اصفر آبی عربیه ذهبی الجلد مفضی الحشا
فلکی الجرم مسکی النسیم کگراب من ادیم اصفر او ندی لا تری فیها حلم صنعای
انکو اصفی من الدمعه گویا از پرده عنبی چشم حور عین پالوده گشته و دست
قضا حلاوت آنرا با لذت جان سرشته عنقود ثریا اگر با آسمان دفنه کر بعقود
نهال رزش نمیتواند رسید و اویزهای گوهر کردن بند خوبان اگر خود را از گلو
کشیده که شبیه خوشه تاکش نمیتواند کردید عربیه و دا زقی مخطف الحضور کانه مخازن

امرود

نوعی از نوع خوش

خوشه انگور

البلور قد ضمنت مسكا الى الشطور وفى الاعالى بماء ورد جود لم يبق منه وهج

وحضور الاضياء فى ظروفها للنور وناد آن ديار از مزيت كلى بر سائر جميع بلدان حاصل

است وهر دانه اش در آب ودنات با ياقوت رمانى مماثل فى كل شجر بار واستجد المرخ

والعفار ودمان رقيق القشر يحكى ثدى الخيد فى اثواب لادى اذا قشرته طلعت

عينا فصوص من عقيق او بجاد چون ولايت غزنين وكابل از دهار دهر زمان از

امهات ممالك خراسان شمرده ميشد در اوائل ورود بقندهار سفيره با سفيره بايدى

سفرة كرام بردة براى تقرير بنياد وداد مصحوب سفير بليغ التقرير بجانب حضرت

محمد شاه پادشاه هندوستان اصدار ودر ذيل نامهٔ نامى بكنايه وتصريح اظهار

اين حرف انحراف آزمون ومحك محاكات ومرداس امتحان ومرجاس تجربت وسبار

اختبار نمودند ودر استطلاب لكاء وولايت حسن الوكر والاكث ولانت بلا اثر

وتحكم واعنداد تهكم ممهد ومبالغه را بابلاغ نصح لا تحسبوه شرا لكم بل هو

خير لكم مؤكد ساختند يا اينكه سلاطين سابقا زنكين هندوستان ايران

بودند وان بينهم عيبة مكفوفة محمد شاه از مصحف مصحف خلافت بغى جلا

ابه انا اكثر منك مالا واعز نفرا بر خوانده بطرف تطرق وتطرف وطريق تعطرف

مايل وازمفهوم فسيعلمون من اضعف ناصرا واقل عددا ومضمون لا تستشر

ابداً ما لا تقوم له ولا تهيّجن من عرينه الاسدا ان الزنا پیرانحرکنها عن کودها

اوجعت من لسعها الجسدا غافل شده کمال استکبار واستکثار واستنکاف وتنکار

تقدیم وصراحی مجاوبت را بصمام اصمام تقدیم کرد وصماخ ولسانرا از اصغاء

مطلب ورد جواب اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها مصمت ومصمت

ساخته بعقر مزبور را یک سال با بیسال نکمر داشت ودر بند آشتی نبوده ابرام سلة

ناشی از پنداشت پیداشت پیداست کر مداهنت در مهادنت خرانا ره میقده

شرنکند وتقاعدا زتعاقد محبت جراشباره عبار محبت نماید غرة کالحلان تشابها

وکلاهما فی الاختبار ذمیم لو کان خیرا فی الخلاف لکان له ثمر ولکن الخلاف عقیم

پادشاه چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون بیخل با لودق تلیف با لورق

دریافت وحمامه ورقاء نامه بردار ابطاء من غراب نوح مشاهده کرد این معنی

موجب انقباض خاطر والا وانقباض اساس ولاء وتحریک سلسلهٔ غضب وتجرید

طبع همایون وتجرید سیوف مخاصمت کشته کتایب مکتبه ومقانب مقنبه وعساکر

مجنده وبواتر مهنده وقواضب مقربه وصوارم مجعبه ولهواضب مقربه وسلاهب

مجنبه وسابقات مخجله ومودبات محجله فزون از قیاس ولعداد استعداد داد

وسرعان الامر سریعا مکتوبی بطرز واداب مشحون ومطرز بطراز این مضمون بپادشاه

والاجاه نگارش یافت که با رسال بارسال رسل و مراسله مرسله بند کاوی رفاق

گردنبند

گشتیم شاهد مراد از نقاب چهره کشا نگشت و جوابی از جانب انجناب بهجت بخشا

نشد فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری کتبا لبک استهدی وصالا فعللنی

بوعد فی الجواب الا لیت الجواد جرا نیشفی ما احاط من الجوابی چون منبع شیع

استواد

ولا را بکل ولای نفاق آمیخته و جنود وهم و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند

تعریف شمشیر

قطع و فصل کار بآن پیر خمیده پشت که صاحب کمر کشتن سروران بمیانجی گری استظهار

اوست و پیر صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضه اقتدار او با وصف

کج نهادی در روی خصم جز براستی دم نزند و با کمال خونخواری بهنگام ملاقات

عدو جز بنوازش معاملت نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله است مهمات

پذیر بوده ورود موکب قیامت آشوب را منتظر باشند که ع شمشیر دورویه کار یکرویه کند

عربیه السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحد بین الجد و اللعب بیض

الصفایح لا بیض الصحایف فی متونهن جلاء الشک و الریب و العلم فی شهب

الارماح لامعه بین الخمیسین لا فی سبعه الشهب و زبان حال بوحال محمد شاه

مسرود که مبحث تمقام من القوم بطل لیث لیوث و اذا هم فعل لا یرهب الحتف

ولا الا نس اجل و کثره المنطق فی الحرب فشل در سنه احدی و خمسین و مائه

بعد الله

بعد الالف در غرهٔ ماه صفر بعزم سفر شرق غرب شمال یمین بورق شمالرا کر بولسیم جنوب

طعن هو عندی بالشّمال مبرد تفریط والجام وازراه تلاف قندهار بجانب هندوستان

که صفت اذا رایت ثمّ رایت نعیما وملکا کبیرا داشت اعلاء رایت ظفر آیت نصرت فرجام

کرد وازفروان جهان تیروان موّتی روان شد عربه علی قدر اهل العزم تاتی العزایم د

تاتی علی قدر الکرام المکارم وتعظم فی عین الصّغیر صغارها وتصغر فی عین العظیم

العظایم ویطلب عند النّاس ما عند نفسه وذلک ما تدعیه الضّراغم تسخیر

غزنین غزنین فتوحات کشته اهالی آنجا بطوق تطوّق تطوق وبطوع وتطوّع

تعنّق جستند وقلعه وشهر بحیطه ضبط درآمد لکن اهل کابل ما ته لا تجد

فیها راحة حلة سلامت از خود نزع وبکساء درع وبصل الکسی من البصل مکتسی

کشته بعناد وظنّوا انّهم ما نعتهم حصونهم بر کانت جدار رودزانت حصار د

حصانت دیوار استطها وحسبته بحصانت شهر پرداختند وطریق مناکرت پیش گرفته

مسلک مطاوعت مسدود وسلک مخالفت مشدود ساختند بحکم همایون فوجی از

اکراد اکراد خراسانی کر با صلت صیقلی صخرهٔ صلب ثقیل را دونیم میکردند وزال

زابلی ومهراب کابلی را از ال زبون وبندهٔ کمین میشمردند در مکمن کمین ومکان مکین

مکین کشته صبحگاهان که ترک جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از سرحدّ

سرخنگ مهر بعرصهٔ افق بر انگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اخداع معرکه آرای شاد

نزاع وقراع شدند وقلعه گیان یحسبون انهم علی شیء پذیره رزم کشته بدیزه

جلادت راکب وباجنزا و اجتزاد راغب گشتند دلیران کرده کارکرد کاردا یاد کرده

از کمین کاه تکاور انگیخته چون گرد گردان گردان گردان گرد آن ناحیه آهنگ چرخ

گردان کرد آن کروه مبهوت ومبهوت ان یریدون الا فرارا ازمقام قرار انفضاض

وشیر شکاران عجم که اغربهٔ عرب را تیرکنا زی صید مصاید جلادت میساختند

باوجه باسر دسیان عقاب کاسر جایع وناپیع از موضع انغراب نوع وانقضاض یافته

کاسر جمعیت ایشان شدند وجمعی را کرشاد کلالیب شهامت ساخته ازهجوم افواج

کابلی یا پلی کردند بقیه چون سیف متشر متشرد ومستد بر کشتند ومانند

طیر مفر فرحی مفر فرار آغاز کرده با حزن وبکا بل قرین ویل وشجا بکابل بر کشتند

رودزد دیگر امرخدیو بهرام قهر با حاطهٔ خطهٔ شهر اصدار یافته دلیران یل قلعه گیا نرا

مطهر واحاطت به خطهٔ ساختند وجلادت کیشان از سحاب قوسی کمان تیرباران

ژاله پیکان شهرکابل را آب باران کرده ندپس توبهای قوادع انگیز نادعه آشوب دا فراز

کوه عقابین که با نسرین دم از مواسات میزد وهو عقاب فی عقاب وبحم فی سحاب و

هامة لها الغمامة عمامة وانمله اذا خضبها الشفق کان الهلال لها قلامه

97

کانه وکر العنقاء ومنزل العواء وبرج فی السماء بزود صهبای آتشین خمره خمره کر

خم مینای سپهر از قطرات شراره اش لبریز بودی بپوت قلعه را مانند خرابات نشینان

مست وخراب از پا افکندند وبنقل کرزن کم مهره بندق اندازان وتوپچیان از مهره

گلوله در کار پایداری حصار بنگردند گرد قلعه را از وجد بچرخ در آوردند بناهای

آن آرامستانه بر روی هم غلطان ساختند ومحاصره بمحاضره ومحاضره انجامید

قلعه گیان چون خود را در ورطهٔ معاطب مصبت بلای ویقذفون من کل جانب دحورا

ولهم عذاب واصب دیدند از هستی خویش خایب وعاقبت جانب عاقبت را طالب

گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را بکابلیج بندگان این دولت سپردند وباقی

سیوف ومقالید قصبات ورماح قصبات ومصاقبات آن ضلع افتتاح یافت و

از آنجا پرگنه بهار من اعمال جلال آباد از نزول موکب جلال رشک بهار وبهره

بخش ساعات لیل ونهار گشته بموجب فرمان همیون شاهزاده رضاقلی میرزا

از بلخ وارد آن منزل بهجت مشحون وتیمن بیمن تقبیل یمین میمون وتشرف بشرف

تلثم بساط سعادت مقرون جسته در غرّه شعبان در ساعتی دور از شنار دوبال

وزمانی مقرا از مشاین عین الکمال بنیابت ایران بهره مند وبا شاهزاده نصرالله

میرزا بعطای جیغه گوهر نگار سربلند گشته خاقان والا گهر آن دو سرو را چنانکه

معهود ولیعهد انست بدست ایمن امضر بر جانب ابیرزده رضاقلیمیرزا را بجانب ایران

روانه ونصرالله میرزا را ملتزم رکاب ظفر گستر دعزم صوبه پرشاور نمودند ناصرخان

صوبه دار پرشاور از شعب وشعب شعب شعب ولعث شعب کرده در جمرود

از کمال وحشت آماده مجاحشت شد چون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری

میزد مسکن افغان خیبری هیهات میبود و خدیو بیهمال پادشاه ضمیر خیبرکار ایلغار مشیدا

معد وخیره ساخته از آن راه منحرف دیجانب کوه مشهور لبسه چوبه که از کوه داش

چرخ برین کوه پشت بود منصرف گشته از روی اختیار اجتیاز اخیار روی کشبانه روز

ایلغار در منعقات عنقا مقام وامروطای معانق تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود

انکوه صعود و با آن بحر خونخوار محیط آسا احاطه جمرود کرد ناصرخان اما دات

فما له من قوة ولا ناصر داد دنا صبه حال مضوص دید براد بر صرصر شتاب را

زین کرده باد که بزیر بست و بر پشت تکاور بر نشست دلاوران چیره دست با ذوج

خیره سر در آویخته ناصرخان را با چهل تن از روساء چهل سکال و فوجی از جنود

پرشاور در نواصر و تلال کرشاد شکال اعتقال ساختند بقیه از بیم جان بیم جان

ذلک لواحد ناصرا کویان خود را بالطاط قنان وامناق جبل کشیده ساحه بافسحه

پرشاور مقر فسطاط نبالت و خطه فسطاط جلالت گردید بعد از چند روز تا بتوسان

وایزشان

ونا بنوشان خبر بغی لکزیه داغستان بوسا وتوسا لهم بغی ابرهیم خان طیب الله

عفاه وعفا عنه حالی خدیو والا کهر وذره سامع همکنان حاکی از مضمون ولقد

جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر کشته انشوطه رشته نشاط شد واسداف

حجب ملال در کلا کل واسجاف کلل کلال در صدور کلا کل نموده مشرب مسرت

بلای بلای این داهیه آمیخت وخورشید شادمانی بغیم خفا جمال پوشید عرس وای

بعیم لا یکدره الدهر تفصیل این اجمال انکه در ایامی که خان مغفور بدارائی اذر

بایجان اشتغال داشت لکزیه حارکه ولایت شیروان از مصداق والجار الجنب و

الصاحب بالجنب بودند اشرار داغستان از نهب وتعیاث سفک دماء وسبی اولاد

اضرار باصرار تمام باضرار نفوس اغوا واغراء میکردند واذ زین لهم الشیطان

اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم خان مذکور با لشکر

بسیار عزم تنبیه کرد که باب اتشبار ناثره رماح وغمام سیوف بائره اطفاء

نایره فتن ثایره نماید ودر معرکه قتال ومعرکه جدال در دست لکزیه از زیادتر

آمده راه بقا را بحکم سرنوشت باسرنوشت خدیو بیهمال هرچند کرد دبادی الرای

بقدم یقدم وجلا و تو خراخری بادیه پیمای طریق تردد کشتند لکن چون تسخیر

دار الخلافه تصیا پای عزم وقصا دارای همت بود این تصایا باعث نقض آرای جهان آرای

ملوکانه نکشته عزیمت نهضت رایت وانتقال لشکر برایاب واغتنام غالبه

تایید توفیق زمام توجه داد درهر حالت بجانب مقصد جالب آمد بمضمون لکل نباء

مستقر واشارت انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو تدبیر تدبیر وتدمیر

آن موقوف بانجام کار دهند کردند عزیمه من قصد البحر استقل السواقیا وبمفاد ان الذین

جاؤا بالافک عصبة منکم وبحکم واصبر وما صبرک الا بالله ولا تحزن علیهم ولا

تک فی ضیق مما یمکرون وثبت در عزم ونیت اشقر همت را بلکام اشد حیاذ بملک

لذلک الامر ملجم نموده بجالد الوف چند تن از انجاد جند مجید نجدت را بسپهداری

سمت آذربایجان وکرجستان مامور ساختند کرد را بخوالی با اشعه عوالی با محاء

ظلام غوامل وغوالی پردازند وبا شمشیر چون شیم شمیر اناوج اعدا را فرایس فرانس

تغیث سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان طالع وکوکب کوکبه گیتی فروز

مجددا از جانب مشرق لامع شود ارسل الیهم لهذا العارضة عرضا عریضا کعارض

ثجاج وبحر عجاج ویم مواج وما الصواهل والمناصل ذی امواج وفی صحوة النهار

لیل داج وفی غیهب اللیل نجم وسراج پس با افواج کلاهور دوز بعزم تسخیر دار الملک

لاهور از رود خانهای پنجاب که هر یک بحر ذخار عمیق ویم خونخوار معبق بود وآب

از قرطاط براذین بل قرطاط آذان تجاوز کردی مباد بانی توام باد پایان کشتی هرث

از ترائی

من السّوانح کذشتند عرصهٔ لاهور از شعشعه ماهچه لوای منصور کردون بخش

ساهره وسما هور وفروغ افزای قرون ودهور بود رشک منزل هور کشت ذکریا خان

صوبه دار آن ملک از اتیان انزال واقامت واثامت رسم اطاعت تقاعد

نجسته بلا انقیادی ندوبانه بسدهٔ سپهرمثال شتافت ومهر جهانتاب اشفاق

خسروانه بر ساحت حالش تافت واز تقبیل آستان نبیل تبدیل مرام فایز کشته

باز ایالت لاهور با ومحوّل وباخیل وخول از عواطف شاهانه مخوّل شد وفخر الدوله

خان ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقّف داشت با منشور حکومت بصوبهٔ

خود کشمیر یافت بعد از ورود موکب مسعود ببر هند جواسیس حضرت ذات انجاسوا

ظلال اللّه با دمعروض داشتند که حضرت محمّد شاه فرمان سامی معلن از مضمون

انّ امامی مالا اسامی صوبه داران صایب رای اقطار ونواحی وولات ولایت

آرای آفاق وضواحی اصدار وهمگی را از اقصی ممالک هند با جنود بی احصا دا

احضار وبتهنید سیف عزم وتشحیذ تیغ رزم وتوطیش جند پرطیش وتعنید جیش

دریا جوش کرده نظام الملک هم از ملک دکن فوجی که در صیدگاه دشمن شکاری

تیز پرتر از عقبان دکن واز لمعص درع دلاص درخشان تر از اختران در لیل ادکن

بودند جمع آورده در محل موسوم بکرنال موئلی منیع ومعقلی رفیع افراخته سیصد هزار

سواره مسالح از مسالح مملکت با مصالح مکاوحت و مکادحت و لوازم مکالحت

و مکافحت و الات مکاشفت و مکاشحت ده هزار عراده قوارع رعادت و دو هزار

فیل مست معد و مستعد و آماده ساخته حدیوه الاجاه چون خبر نهضت آن

پادشاه عالیشان استماع نمود خوشنود گشته بتزئین بخت سعید و لطماء

ذلک ما کنّا نبغ پرداخت و مقارن این حال جاء من اقصی المدینة رجل یسعی

وقال ایها الناس قد جاءکم برهان یعنی مسعی ساعی اسرع من المسرع که بتفتیش

وجوابت جواب رفته بود برگشته خبر رسانید که برهان الملک پزاد

احشام با احتشام احتشاد عدتی بی عدت و تجهیز گروهی باعدت کرده بیانی

ده گروهی کرنال آمده بحکم همایون از سیلان عسکر و الات لشکر وهم کالاسود

السود فی حومة الوغا وغرابیبهم فیه الغنا والقنا بل جمعی از دلیران سرافراز

افراز با افراز جنگ و ساز و رزم و رزم ساز وده بکمال شوق و غرام و شور و عرام با السنه

اسنه ترانه ها نوا برهانکم ان کنتم صادقین نوا پرداز گشته بطش و بطش بطش

نطش سریع آغاز کردند تا نی تا نی و تا نی پا نی پت را جلوه گاه خیول گیتی نورد ساخته

برهان الملک را برهان قاطع شمشیر تیز از شبهه هستی برهانید و برهان ضرب

فرزند فریدآمود گوهر حیات او را بتیغ از او باز ستانند چون برهان الملک از

استیلا

استیلاء هراس و غلبه خواس حواس حواس را پیش از وقت باستعلام حال و
استفحاص مجال مشمرا لذیل وشمری تک ساخته مجال مقاومت محال می‌پنداشت
تا وصول افواج قاهره بدون مکث و مکث از بیم خوف و خون جان بار خوف
مرجوف در جوف اللیل فی لیل یجول بین الکلاب وهریره والاسد وزئیره والماء
وخریره والطیر وصفیره والباب وجریره متادع کشته وباپیکرنال تمثال
بکرنال پیوسته بود وجمعی از متابعانش در مسالک رفتار کرفتار کشتند پس
موکب والا روز چهاردهم ماه ذی القعده از پل رودخانه فیض کذشته از
محاذات کرنال بسمت پانی پت که مابین کرنال وشاه جهان اباد واقع است
باعزم جزم منحرف کشته اکرچه مامورین عدت مخالفان را شفاها سفها بغیر
علم بعرض رسانیدند اما چون اکذب من اخذ الجیش بود خدیو نیکو سیر
انرا متعین نداشته بنجوای ولیس الخبر کالمعاینه با چندتن از یکه تازان دهر
دهر که هریک آشوب جهان وجهان آشوب بودند تا حوالی اردوی محمد شاه
رفته برای العین اطلال وطلاع اطلاع یافته ومکان نزول ومقام نزال را
معین کرده بمعسکر والا باز کشتند وروز دیکر صبح کاهان که خسرو شرقی نژاد
مهر بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته بمیدان سپهر

تعریف صبح

تعریف اسب واسپهای مشهور

خرامید خدیو بهادر کرد رپای جلادت را پی بهادر بود حفظا من کل شیطان مارد

از فرق تا بپای وجود خود خود را فرقدسا واز تن و تن تیره را نثره آسا ساخته

بر تکاور صبا سیر صباح الجبر مجره عنان ثریا نشان هلال سم جو زهر دم چو را

تنک آسمان آهنک از حامه حمید تیزتر و از براق جم فلک خیزتر و از برق ابن

العرنز جهنده تر و از طایر نشاده پرنده تر و چون احجار رهام سخت دو و ما نند غزاله

مخطم تیز دو و لسان ثور عاص جها نکرد و برنک بیضای قعنب آسمان نورد کرد در

حلبه رهان از یحموم نعمان کرو بردی و سرحان عماده را دو باره لنک شمردی و

صحیح اسد طائی را سقیم کردی و بر لاحق غنی سابق آمدی و بر اعوج بنی هلال

راست روی ارشاد نمودی و از ذراج بنی عامر برتر پریدی بر نشستند عربیه الا

انما الخطی فی متن لفه کرفشاء فی انیابها السم ناقع کان شذا النقع عند

اشتداده و هندیه کالبرق فی اللیل لامع چون ما بین کرنال و پانی پت مقر

جند معتشم و مخیم حشم محتشم کشت فی الحال برهان الملک و صمصام الدوله

قالوا من اشد منا قوة با جول کثیر الصولر با شتیاق و استباق جلوه

کرمیدان طرد و جوله کشته دران باغ صفصف صف تر صیف صفوف

مصاف کردند محمد شاه نیز بمعاضدت ایشان با امراء هندوستان

در فرقان

از قورغان خویش تنرنق پکران دلاوری کرده عرضی پهنا و درکه طول اش کعرض السماء

والارض بود و عرضش خارج از حیز وهم وفرض بمعرض عرض در آورده و قول را

بیلان مستنبل و پیلان مست متبسل استوار ساخت غافل از اینکه در جنب سیف

مصری دلیران کناره هندی از خود نمائی کناره گرد و با ضرب دست یلان شلشل

شل و شلها چون دست شل سستی پذیرد و در مصاد مصادمت و مصاولت سنقره

باسنقر بازی قدرت بازی نیست و در مطار مطاردت و مطاولت صعوه را پیش طغرل و شاهین

مکنت بلند پروازی نه بحکم داور کیهان خدیو افواج سو بر مراکب سیار مبارک دیبار

میمون یمین که از شانه با صبا همدوشی نمودی و از یال دبال و شانه بر ختل فلک

یال بستی سوار و از ساق و مسالله و سول با صطفاف صفوف و صنوف و استواء

لفوف و الوف پرداخته سپهر آتش قتال و معارنیران کارزار کشتند و شاهزاده

نصرالله میرزا با مبارزان اژدر درفش درظل درفش مهر درفش درفشان قراد

و میمنه میمنت قرین و میسره میسرت آیین نیز بوجود خوانین و الالوا استقامت

و استقرار گرفت رتب لعسکر ترتیبا و بوبه تبویبا و عباه تعبیدا و قربا و قرر

لکل امیر امرا و لکل مقدام مقاما و لکل موقف موقفا و لکل حد مهیا و لکل

قرین قرانا و لکل زند موریا و لکل ممکن مکانا و لکل قضیة حکما و لکل جنبه

سهما ولکل یمین مقبضا ولکل بنان مقبضا ولکل ضامر مضمارا ولکل معوار

مغارا ولکل رام مرتبا ولکل نام منتمی ولکل اسم مسمّی والجدّ یجرّ صهم

والجدّ یستنهضهم والظفر یدرکهم والقدر یجرّکهم پس انواج جانبین که هر یک

با اژدها ازدها وجنگ باز دپخ لخ خاک بازبدی وبرمس وبمر تازبدی بتکاوح و

تناطح وتطاوح وتواطح پرداخته آغاز مناجدت ومشاهدت ونبیاد مناکدت

ومبالدت کردند دلیران نهنک نهنک پیکر ازدوی تهوّک وتهتّک نهنک اسدا

صفوف روی آوردند از ستم بدر آسای تازی نژادان هلال زمین برابروی هلال

فلک حاجب کردند وعین الشمس ازعاقّ تاخته دیده فرو بست میدان وسیع بر

جلوه اسبان وسیع تنک شد واجل دردخنک ازصولت دلیران تیرسهم ومبارز

فلک چرخ چرخ وکرد بچرخ وکرد اندر آمدند وسرادق هامون از سرادق گردون بر تو

کرودار مردان کارد دبوم هند بوقهر دراکند ودد دار طبل رزم دود اردهر

زلزله درانداخت غریوخم هفت جوش درخم خم نه طاق دیر سپنجی آثار یوم ترجف

الرّاجفة پدیدار ساخت صدای کورکا وکوس کوش خصم رزم کوش را کر کردی ودمدمه

دمامه وبوق بمصداق فدمدم علیهم ربّهم بذنبهم از دبوق ودمدمه اعدا خبر

دادی واز طول وکبا دصغار وکباد طول آوازه نخ می شنوانید وآوای سورنای

نوای اللهم انصرنا بصد تر جانبازان عقیدت سنج میرسانید توبهای تنین تن کردن

وطن چون شیر غرنده عربده وطنین میکرد وکمان زنبوری و زنبوره جان شانی را ایبان

خان زنبور وشان عسل مشبك میساخت شمشیرهای کج در خم راست یلان در خم

ازهلال ومجره یاد میداد وخنجر ذنب پیکر دلاوران بجا سیده از عقده راس کرمی

کشاد ازبیم تیغ برنده مهر درخشنده از چرخ ترسی سپر بر سر کشیدی واز برق حسام

اجسام سوز آتش بخرمن سنبله وکهکشان افتادی از شعشعه خود درخشان اشعه

آفتاب قیامت میشافت واز لمعه سیف تشنا ابدان خاکی مبارزان در عرصه

انسلال وانخراق احتراق واخراق می یافت در زمین کارزار لاله زار از دم تیغ در سدم

ازدم بر دمیدمید وبستان جان ستان بستان شقوق شقایق از هر طرف در هر

طرفة العین ظاهر میکردید دران روز از تاب برکستوان بر کس توان وتاب نماندی

وهاتف قضا بر فوج مخاصمان جزای تلاحی وتخاصم واجزآیت لا عاصم الیوم من امر الله

نخواندی عقاب تیر تیز از هر سوی دلها پران بود وخنجر پهلو شکاف بهاد دران دد

امعرکه سینه وجگرها دران ضرب تیرو نیز مبارزان از قصم وقضبی که در مغفر و مغرق

یکار میبرد کام جان عدوی آید ندان را لذت چشش تند تیرو نیز میساخت وتیر بادان

رزم آور آن رزم آوران از کلهای جروحی که بقطرات ژاله پیکان آبدار در ساخت کار دار

شکفته میکرد فوج هندیه را کمثل غثا عجب الکفار نباته بشکفت می انداخت کندآوران

کیدآور بهر جانب که حمله ور می کشتند مانند عضب غضبناک از دم غضب دم غضب

می افشاندند و بهادران جنکجو بهر طرف کرد می آوردند با سیف مهند سرهای هندو

چون هندوانه ابو جهل اکثر من الدباء در صحرا غلطان میکردند از تواتر بواتر و نوائر

نوایر نوایر می افروختند و بر قوام پی قوام و اندام پی اندام دشمنان یاد اثر دایر قبای

قبای بریدند و میدوختند از زبان خبات لهبات نیران بر تیران پوست و از خون

شفق کون پیر و برنا پنجه آفتاب در چرخ پیر برنا بست و رخش تهمتن شان دوش بن تن

از ناوک و زوبین دلدل شد و شبدیز دلاوران خسرو شکوه از زخم سیف و سنان

کلکون کردید کره زمین کوئی کوئی بود در زخم چوکان قوایم مراکب و آسمان بخاری از نجا

تشنه راحل و راکب دران بحر پر آشوب امواج دما از سر سروران یکسر یک سر و کردن

بر تر کذشت و از دم ناخچ و تبرخون تبرخون ریک بیرا بطال بیرخبک تیر چیک جادی

تربصوا	وتصبروا	وتربصوا	ولبثوا	ووقروا	وقروا ودفروا
وتاهبوا	وتاهبوا	وتوثبوا	وتاشبوا	وناشبوا	وتناشبوا وتهاوشوا
وتهاوشوا	ومرغوا	وتراوغوا	واخلسوا	وتخالسوا	واحربوا
واحتربوا	واسهلوا	واجزبوا	واهربوا	واكربوا	والعبوا والغبوا

واحصروا واصحروا واضجروا واخبروا واهذبوا وابرزوا وانفدوا

وانفذوا وانجدوا وانغذوا واطفقوا وابقدوا وشرّدوا وطرّدوا

وباحوا وتباحوا وحاصوا وصاحوا وشبّوا وشابوا وخبّوا وخابوا

وخبوا وخابوا وجبّوا وجابوا وابلسوا وابسلوا واعولوا

ثمّا عليه عوّلوا فلم يسمع الا انين الخشيّة لحنين المنيّة وهفهف السّهام

لدفيف اللّهام وصلصل نبات الغمود من غليل ابناء الحقود وقرع الظّبات

بالظّبات ووقع الشّبات على الشباب وضجّة الحديد بالحديد وعجّة الشّديد

بالشّديد وجعجعة رحاء الحرب ومحمحة اصحاب الطّعن والضّرب وهدير

حمام الحمام وزجرة قدوم الاقدام وهزهزة ريح الباس وهزيم رعد المراس و

وعوعة ذئاب الجدل وعقعقة اجدل الاجل ودعدعة الدّعاة بالمصاع

ووهوهة سبّاع القراع وزقزقة الافاوج الهائبة وزقزقة المجارف الثّاقبة

ووقوقة المرشّات الرّاشفة وهينمة الطعنات الفاهقة ووغاذيّات

النّصال ومعمعة لهب الوغاء والنّصال وبربرة البسور الباسلة و

خرخرة نمور البسّالة وحرجرة افراد الرّجال وشقشقة اوفاد الاجال

وزمجرة الخيل النجول وشغشغة الرّمح المصقول وطنطنة افواج البلاء

وطنطنة امواج الدماء وتخشخة الجند الطياش وخشخشة دروع الخشخاش

وقصقصة الاجسام الجسام وكسكسة العظام العظام وصلصلة صمصام

الصماصم وصمصمة الصمم الصلادم وطحطحة الكعاب والكعاب وشنشنة

طيور المطاحر وثنثنة جلود اهل الجلاد وقعقعة ادات الطعان والطراد

وهقعقة هنام البلاد وجحجحة الجهاد في مداث الجهاد وزمزمة نار الهجاد

وحسيس النهاب باللظى ونضنضة افاعي العراص وغطغطة فرسان العراص

وكشكش افعوان المران وبجبج الشجعان الشجعان وقرقرة بوم الكماة وصرصرة

بزاة الغزاة وجهجهة الجنود الرجراجة وهجهجة الاسود النحاحة ودهدهة

الجيوش الجرارة وهزهزة الذيل العسالة وهرهرة الهنادك ودندنة

السنابك ودبدبة الاطامير وكهكهة الاناديم وقفقفة الضياغم و

جمجمة الجماجم وحمحمة الاخيال وخنخنة الابال وهمهمة الابطال و

غمغمة الاقيال وصني الاديال وهلهلة الزبر وولولة الزمر وغلغلة

المنهودين وقلقلة المستمرين وهسهسة الدروع وهشهشة الجموع

وحكحكة المناصل وحلحلة المناصل وقهقهة الفوارس وهقهقة القناعس

وعطعطة المواكب وهطهطة المراكب ودقدقة القباب وصلصلة الانياب

ديو

ولغير الغالبين وصحا الثالبين ولحب الجالبين ونهيت الاسود وقصيف الرعود

وهيعة الصارخ وصيحة النافخ وزعقة المستفزع ونغفة المستنزع و

هتاف المجروح وغطيط المذبوح وبعد بذل المجهود حصل المقصود وكمل

المراد وكلم المراد وسلبت عن الخصوم قوة الاقدام واخذوا بالنواصي والاقدام

بيت روز جنگ تو شود سرخ و سياه از خون و گرد ٭ موج دریای محیط اوج گردون

بو بين بدين منوال سی هزار نفر از لشکر هندی را دریکدم بشمشیر آبدار آتش فعل سر بر

باد نجات افتاده صمصام الدوله با پسر و برادر و اتباع بخت برگشته کشته برهان

الملک با جمعی از امرا زنده زنده اخذ کرده بد قد یحقر المرء ما یهوی فیرکبه حتی

یکون الی یوم هلکه سببا تعبیه آن فیال فیل افکن انهزام یافته عجالة الراکب

تعریف فیلان

هزار فیل نیک فال از آن اقبال فلا ال بمربط حصول پیوست ٭ هر یک آسمان رنگ

اثاب زنان سحاب جل بدر جلجل سها چشم مجره خرطوم هلال کجک فلک هودج

هیاتش سپهر گردنده نعره اش رعد غرنده آینه اش برق جهنده پیکرش کوه جنبنده

انیابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده در خرام پیل مرغ پرنده در رخشه جهانی

بجهانی اکنده و بر فلک نازنده و با صبا تازنده و نام زنده پیلان از آن زنده

گوپا فیل فلک سراسر میدانی با او بمعارضت گشته کر از آینه خورشید رنگ

بند کشته و مهندس قضا از قوایم آن پیلان پیاپی برین گنبد پیلگون و طارم

نیلفام افراشته که اساس چنین دیر پا بر پا مانده اذا ساطین اربعه هر یک چهار

طاقیست که جفت طاق نه رواق آسمان میتوان گفت و هامون نوردی که در پشته

پشتش در زمره مسبحان ملا اعلی ستوان شفقت پیل سحاب در پیش سیل دریای

نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل سلسله اش کوه البرز را

سیل و هودج در نگارش حوزه شبستان عرصه رزم را کفیل ولم یعد ملوک

الارض سوارا بیسا ورهم عدی یوما کفیل بیت پیکری پر زکوه او هامون پیستون

روان بچار ستون اقاصی و ادانی را بیوت آمال ملا مال بمالی و جهه

امید شیخ و شاب از در رخوشاب و حلل و حلی حالی شده طایای تمنای

جود بوبا دیر بار ربعات اطراف و اطراف بعاع کشت و در یک ارتداد طرف از

هر طرف طرف طرف و ظرف ظریف و اوانی زرین و سیمین مرصع بجواهر ثمین

که در هیچ ظرف زمان و اوان در تحت اطباق فلک والسموات طباقا شبهش

موجود نگشته و از غیرت آن صحن غوری چرخ فیروزه گون بجون دودی مثلا

گردیده و فروش کشمیری که فر و شکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال

خجالت ساخته و بهارستان خلد در پیش بهاد تا نش از شرمساری رنگ باخته

کهر

کلهای تری خود را در عداد خار بوتهای آن نشمردی بلکه از انفعال سر بزیر افکنده آید
من البساط نقش قالی شمردی مخملی از درشان آن پیخواب و قالی از غم در تب و تاب د
نفایس بی‌قیاس بساحت حصول وصول یافت و در حقیقت لهنه الضیفی از جانب
هندیان نسبت باصناف آن اضیاف بمنزله کنازل منزله نوازل سماوی بودند
بعمل آمد و عاقبت خانمان اصناف آن اضافه کردند محمد شاه از جوهر زبون نوازی
کرایید و بعقل کز مال فرار ورد و میان حصار انحصار جست اقصر لما ابصر بامر
والا چند هزار سوار سوار سوار سوار کر سوار ساعد جلادت و سوار نشاه بسالت
بودند سوار و اسوار و واد و اراردوی او را فرو گرفتند و مانند مژگان اشفار از
عین حزم باحداق واحداق احداق معسکر او پرداختند چون دوحه غنا و حدیقه
غلبا دولت علیا تا دریه از جویبار نضرت نضرت پذیرفت پادشاه والا
جاه بعد از مشاهده این استیلاد حضرت علیه قانیه از باب استبلاد در
آمده نظام الملک را که هندو سر امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد
که از روی اطاعت صورت اخلاص نماید و پیمانه پیمان پیماید نظام الملک بتکمش
شرف تکمشی در یافته شفاعتش بقبول مشفوع و مقرون و باصطناعات
غیر ممنون ممنون گشته نهال حال اش از منا هل منهله احسان احسان احصاء

پی احصا یافت و توفیه عهد و توثیه وعد و ضوابط استحلاف و شرایط استخلاف

بتقدیم رسانید و با دولت مبارکه میثاق متاذکر مستوثق و مراسم مشارکت و

مشابکت مستنسق گردانید و بعد از استقصاء معاهده معاهدت و استصفاء

واستصفاء از یال معاندت معاودت کرده محمد شاه نیز از بوائق بوائق بوا

الطان خاقان موتقی توتقی حسته ترک ترک و معادات و دود دیگر برسم معادات

با اعاظم دولت کورکانیه عازم آستان آسمان درگاه گشت درگاه مجی حضرتش

خسروم مهر افسر دری کاه نادر بارگاه از رعایت رعایت آداب بتوقیر و توقیر تقدوم

تقدوم او پرداختند و از روی مصادقت مصادقت و لطف موفور از علو آوندیت

علانیت کرده انجا باد رحب سریر گوهر آگین بعز مجالست تزیین و مظهر مدلول

ذی قوة عند ذی العرش مکین ساختند و بکلیدسه دندانه سین مساخت ابواب

دلجوئی از هر باب بر روی خاطر انورش کشاده ریاض مهرجانی را از باد مهرجانی

عنایت تبازکی نضرت ارد بهشتی بخشیدند دولت کورکانیه بتعریض اقبال

نادری از قراضه قریض اخفش بن شهاب این شعر احلا من الثواب عراضه ساخت

کنت الدهر لستاطبع امس فصرت الیوم اطوع من ثواب و باین تقرب تقرب

سیوف مخاصمت از جانبین تحقق گرفت و هوای مصافات از هوا زن مصافات

وعقود

وعقود حقود انحلال وانحلال یافت وآینه طباع از انطباع زنگ نفار وزنگ

نفار انجلا پذیرفت وتنفار بتنفار وتباری بباری ومقت بمقت وتجنب بتجنب

ومساات بمساوات ومحاشات بمماشات ومبادات بمنادات ومهادات بمهادات با

ومدارئت بمدارات ومحاره بمجاره برحمت ومخافت بمحالفت ومحاقت

بمحالفت ومحامات بمجاملت ومباطت بمخالطت ومحادثت بمجادثت ومغایرت

بمعایرت ومعاقرت بمعاقرت ومعاقرت بمنادمت وصفح مصفحه بصفح ومصافحه

مبدل شد وزمانه بر وفق مرادات دفق ومرادات پیش آورد وکرد مبارات

وممارات را بزلال مباره ومالات تسکین داد وغصن مرامات را ثار مراثماد

بثل مرامات ساخت هذا الثانی لا ثانی المنتجب ودر غره ذی الحجه سنه ۱۱۵۱

خدیو مه رایت لوای مهرآیت بجانب شاهجهان آباد افراخته دردهم ماه فرود

دار الخلافه را بی نخل آفر مقر کوکب انجم وافر کردید فقدم مبارک القدم منتدا

النعم عالی الهمم غالی القیم بشارة وبشارة ودابه وآبه وهبه وهدنه

ونجده ونحاه وعده وعده وجلده وحده وحد وحدة وشده وشدة وهزه

وعزة ودوغه وضوعه وجول وجولة وباس وصولت وصوت وصیت و

وکمت ودهم ودهم ونهم وسهم وصلات وصلاد وانجاب وانجاد ولجب و

جلب وبيض وثاب وبيض وسود واسا ود واسود ومساعر ومغاد ير ومصاليب

ومصاليت وحد لا يكال وجد لا يمل ودردوز وورود بدار الخلافه مجالس مجالث

برك مساجات زينت يافت وبزم تحاسي برفع تحاشي آراسته كشت محمد شاه

كه بدعواى وان من شئ الا عندنا خزائنه كردن مباهات مي افراشت دم ودينار

نيا ز نثار وايثار كرده جميع خزاين وقياطين سلاطين واساطين داكه شامل

اوايل اماثل وحايز اواخر اخاير وحاوى فواخر ذخاير وجامع طراف وتلاد

بلاد وشحون باندوخته اجداد احداد بود با اغذا دوجنا ببضاعة مزجه

عربيه هديتي تقصر عن همتي وهمتي تقصر من مالي فخالص الود ومحض الخلوص

افضل ما يهدي به امثالي در رسته بطريق عراضه عرض كرده كليد مخازن را

كليد تسليم وبخشهاي تختهاي كوهر نكار كه پايه اش سر بر عرش برين ميسود

وزمين از زيب وبهاي انها بر كرسي فلك ثقل عرشه ميزد هديه نمود لاسيما

تخت طاوسي كه از دردري نما دشاه چرخ آبنوسي وثمن ثمن آن كنج قارون

ودقيانوسي بودي وهر نغري كه از لالي بر كوهر منقار را كاسره منقار دمنا قرق

زدي ودر بن بحر وجبل را كر انفس اعلاق خلفاي عباسي بود بشيري بل بحري

نشمردي فرايد فريده اش خاتم ملك در زير نكين داشت وشاه كوهر ازنجره ودة

وبتيم

بتیمهٔ اکاسره را یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة می انکاشت سبحه زندان
بصد زبان سبحه کردان ذکر آنها میبود و جوهر اخلا از درشات سینه برسنك
حسرت میفرسود کرستی نفاات منه انی ترابت مقلوته یسترك و مجلوبات اثر
و نفایس بشیر و تحایف کثیر و ثیاب و ثیاب روشیر و اثواب مستیر و برود مشبر
و مکسوات حلل و مرکوات حلل و مفوفات رومی و مهلهلات یمنی و منمنمات صینی
و مدبجات ختنی و مسرسرات هندی و منفسات فنی و کلل مکمل و اکالیل مکلل
و سدول لالی و سدول متلالی و طرایف طروف و ظرایف ظروف و جباه
سهیل جباه و براذین پراذین و دبابیج مدبج بد بابج و جمال نیکو جمال و
نعال زرین نعال و حمر نعم و بیض نعم و پیلان زور با پیلان زر و قراطین زر و
قناطیر گوهر و لالی لالا و فراید کثیرا لتلألؤ و الاکثر طاء مادیر لالای حلقه
در گوش آنها بودی و هرچه از آن بدر بدر شب افروز اضائه و ام دادی مالا
عین رات و لا اذن سمعت و لك لك ذرسا و درزمه درزمه متاع سای و تنك
تنك دیبای از تنك نکارانکیون کار دباتی نفایس از سریر و سراپرده و خواجه
سرا و پرده بخیداز بحیطه اعتیام و اغتنام در آمد که حساب آن نعم بی حساب
در عقود انامل دست چپ راست آید و با شمار آن تا دو زشمار در عقد بیان و عقد

بنان محاسبان صورت امکان یابد ویا بامداد مداد ایام و مداد مدود اعوام

ولو انّ ما فی الارض شجرة اقلام بر مذاق افهام بتحریر تواند شد ویا مسّاح

اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تواند کرد من ملت استاثر الحاصل مردمانرا

از رویت عین ذهب ذهب عین طاری گشت واشخاص را از تلالؤ لالی غرر شخوص بصر

حاصل آمد وبحوای واتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی

القوّة نقش ظهور یافت گویا مفاد ام عندهم خزائن ربّک جز این ذیل حقیقت

نداشت **در بیان قتل عام شاهجهان آباد وتادیب جهلای دون** ذلک بما

عصوا وکانوا یعتدون شب شنبه دهم ماه ذی الحجّة سنة ۱۱۵۱ خسرو زرین کلاه

افتاب ببرای حمل حمل وتحویل کوکبه جلال کرده عیدان اضحی ونوروز که در حقیقت

عیدان اتش افروز عالم سوز بودند در یکروز اتفاق افتاد حمل بحرکات مذبوحی

ثور شاخ شیخ سری برآورد جوزا از منطقه با نقلاب کمر بست سرطان کج روی پیش

گرفت اسد چنگال مخاصمت باز نمود سنبله تخم آشوب پاشید میزان از

کم سنگی سبک سری آغاز نهاد عقرب مقتضای طبیعت بکار برد قوس کمان کین

چله کرد جدی بر نیش آهنگ فساد گشت دلو بر ریسمان مجرّه بچاه دقته یاجوج

در آویخت حوت با هزار تابه ستیزه گر شد یعنی در شب یکشنبه یازدهم هنگام شام

که سواد ظلمتش شام رخسار شامت بود و مشمه مشامه زای صبحش آبستن فتنه

روز قیامت فیما بین یکدوتن از اهل هند و افواج ایرانی و لکل جیش غرة و غرام

بر سر نزول و نزل نزال و نزاع واقع شده بنفاق و نفاق رسید و کار بکاردود شته

کشید و شجر مشاجرت و شاخ پرخاش ان اول الشجر النواه میوه فساد بار آورد

و شاه جهان آباد که شاه جهان آباد بود تا حد بها دوفتن از شکفتن شکوفهای

آشوب بهار فتن شد و قطن امرع اخرانا جمعی از رجال سایره خسارت جساد

بر خود قرار داده از امر و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة

عامه دیده تفکر بر بسته مرتکب امور یضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها

اللبیب شدند و بخطوات متخطی از خطه ادب و فوجی از جنود هندیه و لکل

غاشیه هند بهمراهی ایشان راکب مرکب جهل مرکب گشته بهادران از در رد

از رای روی ردی آورده و داد رزم و آورد داده از دراز دراز دستی

در آمدند و لبسرا پای سرا پا که در سراهای شهر و منازل نزول داشتند بنارث

در آویختند و جمعی از اقبال برگشته اقبال از راه نبوله بفیلخانه در آمده افیال

خاص را بردند ان الخصاص یری فی جوفها الرقم چون این دست اندازی هندیان

از هندیان سرزد بتادیب رسوم ریاست تادیب آن جمع از لوازم امر کشور

کشائی دانسته همان شب تواچیان زحل صلابت و یساچیان مریخ مهابت
بحکم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب و خنجر کذاران کیوان نهیب را کروه کروه
کرد کرده مانند چشم نجوم چشم با نتظار فجر نشستند دم صباحی که مهر جهان کشا
از شفق دم صباحی بر افشاند و لشکر هندو نژاد شب را زمان ان موعدهم الصبح
الیس الصبح بقریب در رسید و نفس نسیم والصبح اذا تنفس اتش فتنه خورشید
تا چرخ والا بالا کرفته سپهر کینه ور مهر از دل بدر کرد خدیو فریدون فر برافق
افاق نورد مانند خسرو خاور بو قراز افق بر آمده با سر و سبا و بهیب سبا و تشتت
شمل مفسدین کایدی سبا اشارت رانده هاتف بلا اصلاء وامتازوا الیوم
ایها المجرمون در داد و چاوش قضا در ان یوم الصباح از صباح جراناد پیش
تدبیر اغانی فساد صباح المنذرین بکران خوابان منام غفلت رسانید افواج
بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب بنیه وابنیه شهر و بدون تحقیق طایع و
طاغی و ناهش و راقی کرفای لفریقین احتی بالامن خشک و تر را ضرمهٔ اتش
قهر ساختند ذهبوا متوشحین بوشاح الوشاحة ونهبوا کل ساحة وناحة
با لوناحة وما صادمن نزاع اقواس لنزاع سهام الطغاة الا السهام
ومن ترک السلم خطوطهم السلام دار الخلافة مدخل آخر دمدار مخافت شد

داد خوان

وآنخوان نعما که همچون لذاذات اطایب وفنون رذاذات رغایب بود

خوان نعما کشت مردان سوار وسوار زنان از اساور من ذهب ولؤلؤ بدستبرد پرداختند

وپیادگان دکانها را که بمصداق اذا دکت الارض دکا دکا ساختند وخماس

وغلب غاتات بدیهم در سرکوچه بلا نشستند ابآء فضایل که ابناء معالی بودند با

بنات الدهر قرین کردیدند وامهات مکارم کرد دلبری بر پری برتری وبا خوبان

بربری برابری میکردند بر روی خود دره بجای دره دیدند بیا زره بیزار از نمط

دوشینه کشتند الا فی الفتنة سقطوا وسوقیان از سود سودای شبانه کذشته

نماربحت تجارتهم بلان رهی بهنهه ودهدهی از رجه ورحه اسواق برکرفتند

دلبران بهبهی دلبران ههی از استار واستبال برکرفتند پرده کیان دا برده کنان

از حجر عفاف وحجر محارم درکشیدند وافراد هستی افراد ازخانه بیرون ستان قلم

درکشیدند محصنات محبسات از عصمه عصمت کسیختند ومخدرات عطابل را شرم

عطابل هتک غطاء شرم نمودند مستوراتی که در غشوه عشوه جلوه داشتندد

خلوت اغوش فوج هتاک جاکردیدند ونوجوانانی را که از قامت موزون بر سرو

کاشمری ودلبر کاشغری ومحبوب غاتفری طعنه میزدند بر تیغ خفا چون درخت

کهن سال از پا درآوردند بدروشانی که در پیش چهره انور شان قرص بدر را کلف

میمود بالطمهٔ جور بدر روشان کلف کلفت گرفت وماه طلعتانی که مهر روبشان
در برقع فرودان تر از روی مهر در برقع بودی آثار وخسف القمر بر منصهٔ حال وناصیهٔ
احوال دیدند کاعذارانی که هزار هزار داد دهر گلزار داشتند چون سبزه پایمال
حوادث گشتند یوسف صفتانی که در جیب جنت شمیم پیراهنشان بوی عزیز مصر سر
از گریبان بر نیاوردی بر بودهٔ گرگان نوایب شدند ورنات ربات حجال باسمان پیوست
وصعود افواج آه ونالهٔ ضعیفان راه بر نزول جنود رحمت بست واز دود ما نهاد دود
بکرهٔ اثیر رسید وشرارهٔ این شرارت زبان زبانه زنان ناسوز ندای ذوقوا فتنتکم
بر اهل شهر بر کشید مغلولان غلّ غلّا فنهلکنا بما فعل المبطلون سرودند وتشنه
گران از هر طرف نوای وما تجزون الا ما کنتم تعملون شنودند وبعلاوهٔ این قتل
مفرط چهار صد وهفتاد تن هم که بر سر فیلخانه رفته بودند تمامی از غلط کاری بوده
قتل وقلت درافتادند در این دیوانگی چون شاخ بید مجنون آویخته دار سیاست
گشتند وعاقبت انگروه ناخی خیار آسا از آتش خود سوختند ودود زندگی را
بر خود شب تار ساختند من شب نار الفتنة کان وقودها جمیع اشیا واسباب
بیوت از سرد مرقعه واکواب موضوعه ونمارق مصفوفه وزرابی مبثوثه تا بخاطه
وسقاطه وبغاره وسباطه ونقابه ونقاوه ونسافه ونشافه ونفاضه ونقاضه

دمزاده

وجذاذه ونذاذه وحراشه وحوائه ومضغه ومضاغه دستفرسود اختطاف

لکدکوب خذلان شد واز فراید رعاث تا سوار رثاث واز ذوات جفون کالجعاب

وقلوب فاسیات تا جفان کالجواب وقدور راسیات خطبه اقتضاض وانقضاض

وبجعه انتهاک وانتهاب کردید ولکهای سیم وزر وکرودهای در و گوهر که بمرور شهور

بان وسعت بیسر وسعت جمع آمده بود با اسمال واطمار واحلاس واحفاش دقفه

ازدغاف گشت ولطایف مستطرفات از استلاب طوارف طوارق واستلال صوارم

صوارف بمعرض فنا در آمد وزمین آن بوم وبر از کنج کاوی تیشه آز یغماگران صورت

والارض مدت والقت ما فیها وتخلت یافت وتمامی بناها کوفته شد وسراها رفته

بحیث لا یوجد فی سمائها هلال ولا فی خلالها خلال وفور افاویه چندان نشد که

چندان بجای عود وعود بمنزله حطب بکار میرفت وکثرت یغما بحدی رسید که راهگذری

متاع وقماش را بیقدر تر از متاع غرور دانسته وقماش را از سرا برون میرفت وما

ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون عساکر ایران با هندیه چون روز وشب

ازروز تا شب نموده حتی توارت بالحجاب بی حجاب بنهب نفایس واسر نفوس و

هتک وفتک ونفش ونحش ونبش ونتش وفصل وقصل وکسح وکشح و

خرق وحرق وهدم وردم وندم وجذم وحذم ولکم ولثم وحطم

ولطم ودتم ودثم وهشم وهسم وهضم وهصم پرداختند وكريمهٔ انّ

الادلّة انّ الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزّة اهلها اذلّة

بظهور پيوست قصّه مقصوص چند محله از مردم اين سيل زاعب ولطمات اين بحر زاغب

صفت عاليها سافلها يافته وبسيارى از اشراف وادوان دوان بصحراى

عدم شتافته بردند كرادكان دولت كوركانيّه از جانب پادشاه والاجاه

شدّده عتاب وعتاب دابر عتاب سدده خباب تا آنى كه معفر جباه وملثم شفاه

ومرغم انوف ومكحل عيون ومترب خدود ومقبل مقبل ومدبر جهان است

باداى يا ايّها العزيز مسّنا واهلنا الضّرّ جبين نياز سودند وبيا ما زامان

خيك استدرار زده بتكرار اتهلكنا بما فعل السّفهاء منّا ومؤداى انّا كنّا عن

هذا غافلين زبان مراعت فرسودند وچون الحاف والحاح ايشان از حدّ اعتدال

اعتدا يافت تير مراد آن جمع پريشان بر نشان آمده بر ايشان زياده قهر وطيش روا

نداشتند وبا شارت عرسه خذ العفو وامر بالعرف كما امرت واعرض عن الجاهلين

ولن فى الكلام لكلّ الانام فستحسن من الجاه لين بشارت لا تثريب عليكم اليوم

در داده بهشاشه برحشاشه ونفوس خساسه بقا يافتند وابواب نويد

اولئك لهم الامن بر دوى وجوه مملكت كشودند وبمضمون بيت كرزدست زلف

مشكت

مشکین خطائی رفت رفت ودر هندوی شما بر ما جفائی رفت سلسله تسکین

قلوب ایشان فرمودند برهان الملک بنا بر غلبه امراض اعراض وهمان اوقات

وفات یافت لفی هذا الاحامس ومحصلی از ایسا ولان دیوان بموجب امر والا عازم

صوب لکهنو واد گشته بلک کرور نقد که از مال برهان الملک در آن صوب

بود وا خر فراخ ونقل خانه عامره ساخت ودر مطاوی این طواری و مطارح

اطوار درای اقدس تعلق یافت که با خاندان کریم گورکانیه شاهد وداد را بتوشیح

عقد توشیح موشح سازند بنرم کتابون قدر ارزنیتون توان ناهید نهاد

چهرزاد نژاد همای همت گلشهر شهرت اد نواز نواز فرانک فر فرهنگ هنگ

فرنگیس گیس رودابه رای دوستک روان پورک رکاب سوداوه داب نوشابه

خرد داده شیرین شمایل یعنی درهٔ صدف گورکانیه را بشاهزادهٔ فرود فر

منوچهر چهر پشن اوژن شیدوش وش سیهرم سپاه شاد کام کام کوپال

ارد وان دوان روین دوان ذوین سنان سیامک مکان شده شهامت

کرمان کرم نصر الله میرزا خطبه وعقد کرده کنار دریای جون را عشرت کده

عام ساختند بزم جنت نزهت آراستند که در جنب نزهت آن جنات اربع سغد

وشعب ونهر ابله وغوطه درعرق خجلت غوطه میزد ومجمع خلد زینت پیراستند

کردر جزاء صفای آن بهشت هشت دردر ششدر حیرت میبود فضای بهجت

فزایش جنات عدن مفتحة لهم الابواب وحاشیه نشینان کمکام کام بخش

متکئین فیها یدعون فیها بفاکهة کثیرة وشراب چمانی چمان در چمن

عشرت با جامه وچمان یطاف علیهم بصحاف من فضة واکواب وهواخواهان

در اطراف قصر دولت هواخواه وجبین سای تراب درگاه وعندهم قاصرات

الطرف اتراب محفل ومحفد از طلعت زرین کلاهان انجمن انجمن نمودی وشموع

مجلس افروز وبشموع دلنواز روشنی بخش دیده بزم وبزم دیده بودی کاه در

سبزه زار زبرجد نام آب لعلکون سبزبال از سبز لم فروزه نوشیدند وکاه بحن

سبزه در سبز از سبزک یاقوت خط بنوشیدند در بزم آنوم در کنار رود با نغمهای

ترورود زدند در لیل الیل با لیلا وشان در سرود الحان مطربان برعود بنان

طعنه واضربوا منهم کل بنان میزد ونوای منشدان نای ذنام را زنام افکنده

عشق بعد ذلك زنیم میخواند دماغ محبان از نشاء خمر احمر مزدج وچهره

جبادی حسّاد بخوناب دیده مضرّج کشت عروس مراد بمعرض دولت درامد

واجتماع نیرین در برج شرف بوقوع پیوست وزمانه بنوید این پیوند آرامش

کرفت وشور لسور ده بمصاهرت مذیّل کشته غبار نفار از ذوذایل

خاطر حضرتین وذیل ذایل دولتین زایل کردید هذا العیش بعد ذاک الهیش

اشراق بیضاء عقیب لیل عبوس وتلالؤ العرس البیضاء امام العرس سوداء

العروس بحسن دراری الکواکب ان تری طوالع فی دیاج منا التلیل غیهب بعد

از انقضاء انقضام ایام جشن وسور شاهزاده بتشریف خضر خسرو شادکام

کشته موافق داب ودیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قامت اورا بتشریف شرابی

گوهرآمود مشرف ساخته در معاطف عاطفت ومواقف اجلال سه مربط پیل

با اجلال زرنثار وهودج گوهرنگار ودیبج سراسب مرصع لگام واعلاق جواهر که

حبابه وخبایه ذواخر وذاهر بود علاوه اصطناعات ساخته لا عطر بعد

عروس ودر ایام توقف از اقاصی بلاد هند وستا زحتی اذا بلغ مطلع الشمس

از تمامی رایان خودرای وصوبه داران ممالک آرای وسرکشان قوی دست وکوه

نشینان از بادهٔ نخوت سیاه مست عریضه دعراضه عرضه عرضه خلائق

گشت تا دخت الارجاء بعرف عرفه وارتخت السیر فی مکارم وصفه

انقادة القاده لامره واحکمت الحکام بحکمة حکمه والبس البلاد بلاد

عدالته وملأ اسماع الملاء بحیث جلالته بهیبه بالضراعة کل عظیم

وتاهب له بالطاعة کل اقلیم ورهبه ملوک الاطراف وتعلق باستزاده

الشرف منه اهل الاشراف وكاتبوه وراسلوه بالتحايا وخاطبوه وواصلوه

بالهدايا وكل تطاب للملك امانا ولديه وقدمه من تمكينه وتاييده امكانا

ومكانا فما يعود رسول الا باسعاف السئول ولا يقبل عليه منه الا سمات

القبول فيقدم مكرما ويكرم نادما ويخدم حاضرا ويحضر خادما ويمهد

القواعد ويجدد العهود ويشيد المقاصد ويؤكد العقود در بيان تفويض

سلطنت هندوستان بمحمد شاه وانصراف موكب والاجناب ايران زمين

ان هذا لهو الفضل المبين چون بسبب سنوح قضيه ابرهيم خان خديو

گیتی ستان نادر دادقات تلبث در آن کشور وتريث در آن بوم وبر هرده زسالی

وهر ماه كرنده تر از هلالی میمود در کار هندوستان خوضی نرفت وبمقتضای

شنشنه شهنشاهی شاه جهان پرور همایون فرخسرو خرم دل فرخ سیر خدیو

رفيع الشان نصرت پژوه داور داور نك زیب دارا شكوه شهريار كامران فرخنده

اختر المخصوص بتاييدات الملك الاكبر سلطان اعظم وخاقان معظم جناب

رفيع الدرجات محمد شاه را كرد و موازات ماه لوايش مهر جهانتاب بنودی

بنودی وبنیاد ممالك واسيف مهندس مهندس بودی بدست مبارك ما

برح الدهر يمينا اكليل سروری بنارك تبارك گذاشت و آب آتش باد و آتش باد

درنگ کردن — درنگ کردن — ماه نو — شروع — طبیعت وخلقت — تفحص وبازجستن — محاذات — اندازه کننده — برکت کردن وخجسته شده

القاب محمد شاه

تعریف شمشیر

ابدار آیینه سیماب کون سیراب تشنه بخون کج نهاد تندخو خونخواره خیل جو صاحب طبع حدید
ما صدق وانزلنا الحدید فیه باس شدید محک امتحان مرد و نامرد همدم و پهلو
نشین اصحاب نبرد بند اژدها پیکر جوهر کان و کان جوهر هلال شکل آسمان
رنگ صاعقه انگیز برق آهنگ عربده متوقد متبرق عجبا له نار و ماء کیف
یجتمعان یعنی بلارک برمیان بست و بر دست و کاه ثلث دستگاه و اورنگ
اسمان فرش و تری الملائکة حافین من حول العرش تمکن داد و قال انک الیوم لدینا
مکین امین و پادشاهی آن کشور بدستوری که نیاکان آنحضرت تعلق
داشت کما کان بحضرتش تفویض و مبانی مباینت تفویض یافت و ولایات هند
وصمت مخاصمت سمت مقاسمت پذیرفته سمت غربی و شمالی رود اتک از بند
سورت الی کشمیر و تتمه بدولت نادره باد ده شاهنشاه هندستان و بقیه
مملکت بالده تا لده خسرو هندستان مقرر گشت و روزگار تذبیب اعدای حضرتین را
سورت تبت برخواند و کسر سورت صولت احزاب منافقین را از فرقان اخلاص فاتحه
فتح در داد پس در ابزاف اشراف و ارفاد اجناد و انجاد انجاد آنجا داد
فتوت داده کرامت از سرخوان کرامت و عطا از باب عطا برداشت و هر یک را
از اصطناع طیّه بعطیّه و فواخر خلاع مکرم ساخته باکرام لوای ماهی مراتب

رایت اعتبارشان را از سمات بسماک سامات سمو و سموک بخشود کرد فع سمکها

فسوتها و بمصقل مکارم رنکارنک زنکار و زنات کدورات از مرایای قلوب زدود

کران لا اضیع عمل عامل انعم بخلع تخالیع قلوب المعاندین والویه ایدی المعاندین

و نجوانین ایران هم لکل درجات مما عملوا المزید الترفیل فیل و توغ و هر نوع جوایز

مکرمت کشت هرچند جید جند چندان کرانبار قلاید فراید اطراف بود که مستغنی

از اطراف دیکر بودند لیکن بتفضلات شاهانه بعید و قریب و بومی و غریب را اذنا

افنادا از شوارف شرایف مکرمت غرب تحایف مستغرب و لعذوبت ماء معین

عین عنایت عذاب السقر قطعة من السقر را در کام جان لشکریان مستعذب ساخت

جمیع مقانب را مستغرق مقانب کرد و دشتهای بمنتها از جود بر جود جود جود

لازم آورد عرصه سکنت القلوب بهذه الحرکة درکت النفوس بتلک البرکة و سرت

البشری و سرت و دارت النعمی و درت و حسنت التهنئة بالیسر و احسنت الالسنة

فی الشکر الفضة لالی منتخبات و جواهر منتجبات و بدرهای مشحون بدرهای یتیم

و بدرهای تم و القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة که در ضوء و بها رونق

بازار دست مغربی را در دست بی شکست و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة و

اوصافها مشتقة من صفاته فان قلت دینار فقد صدق قاسمه وان قلت نجم فهو

بعض بیماته بدیع ولم یطبع علی الذهب مثله ولا ضربت اضرابه لسرائه محمول

فیلان کوه تنان وافیلان فیل توان کشته در سنه اثنین وخمسین مائة بعد

الالف روز شنبه هفتم ماه صفر با شوکت وفر ونیل ظفر وبلوغ وطر از دوی بطر

موکب نصرت طراز فیروزی اثر قرین تبهج واختطا بجانب ایران اختطا وهما ذی محطو

المطا ومطایای خجسته مطمطا امتطایافت رحل والتوفیق مسایرة والتأیید

موازرة والیمن مظاهرة والسعود محاضرة والعز مسافرة والظفر مجاورة و

الاقبال محاورة والالسنة شاکرة والله ناصرة ومناشیر باهر الضیاء مشعر

بر بن فوج بهجت بخشا وانصراف موکب جهان کشا بجمیع فیوج از کنار بحر تموج الی

منتهای دوم وروس حتی اذا بلغ مغرب الشمس مرقوم کشته از طنطنه این اخبار

قصور مقصوره قیاصره قصور ودکسور کشور کسور کسور در انکنده بعضی از دود

خانهای پنجابرا کر باطراب تقدم همایون از التطام موج بامُلحان رود مستانه کف

زنان رقص روانی میکرد جسر بسته عبور در دریجی که حوصله حباد تحسر لطمات آن

بجر ژرف را بر نمیتافت دکوب سابحات را بسابحات تبدیل ورواغب تغاوب آن مرعوبات

وعرد ودخاك طالب هوا ومطلوب اتش سمند رخصلت ماهی طبیعت مکرم کلوی

ثعبان ماهیت مستسقی مزاج آب بستر مدقوق اندام خشک پیکر صاف مشرب دودلش

تعریف کشتی

سیرت کشکول کاسه چوبین هیات پرهوای پی امل سکندر فعل الیاس عمل که تا خود را

شناخت سیاحت و سیاحت پیشه ساخت و از بدو ترکیب هیکل مثالی مثل مجردات

بآمیزش عالم خاک نپرداخت بروح روانی که همیشه روان است و بیدست و پائی که با شکم

دوازاست خشک مغز تردامن صحرا مولد دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسم باد پا

بالغراب انسم گشته گذشتند ولیکن موسم بیباره و برشکال برشکال توسن

عزیمت عقله افزود باران فصل فصیل راه طلب گشت از شدت تهطال شد حال

وحل و ترحال دران وحل و حال برجال و مرتحل تعذر و از اقطار سواحی طی اقطا

سواحی برشواحی شوخ جولان تعسر یافت انزل من السماء ماء فسالت اودیه

بقدرها در مدت پنجماه که زمان شدت بحور و طغیان مده بحور بود فیافی مغروره

و قیاقی معزوده انطوا پذیرفته موکب مسعود را بوسیل باران و سیل از روی

رود ورکود و رود بکنار رود دانک واقع و چند روز بانتظار بستن جسر انمکان مقر

الویه بیضا لوامع شده صبحگاهان که دره خورشید از صدف سدف پیدا

آثار و صدف عنها اللیل هویدا کرد بدمتا کد نهضت گشته چون بعرض رسیده

بود که دریغمای شاه جهان آباد جواهر پی احصا حصا آسا بدست لشکریان در آمده

بهنگام عبور نهنگان لجه هیجا امر والا بنفاد پیوست که در صدد اقتحاص و انتحاث

دریکر

در آیند چون صد و در چنین امر از چنان خدیو خجسته گوهر که پنجه گوهر پاش دریا عطایش
دود پنجاب کشور دهر است بل اندی من البحر و در نظر همتش قد دلو لؤ لؤ از کمست کم است و نیش
دریاد لیش یم نمونه نم مستبعد و مستبدع مینمود لشکریان بسیاری از در و لالی را
بد ریا ریخته مضمون کل شی یرجع الی اصله پیرایه صدق داده الهف من غرق الدر
از روی عبره عبره افشان حسرت عبور کردند پس چهل روز با صابت رای ثاقب و ضمیر مهر
اضاءت صایب بمملکت کشائی آن اضلاع عنان همت بر تافتند و عمده بغاه آن مملکت
افاغنه یوسف زائی بودند که با کمال خود رائی در کوهستانات ادیمت قله نشین قنات
وتنحتون من الجبال بیوتا فارهین و غفلت گزین مکامن اترکون فیما ههنا آمنین
ومغبون عز و رو نعمة کانوا فیها فاکهین و کان لهم حصن حصین و مکان مکین و رکن
رکین و کن کنین و مسند مشید و مهاد ممهد و ربع وسیع و مربع وشیع و مرتع
خول و مسمع طول و مجر ذیول و مجری سیول فی المشتا و المصیف و الملجه و
المضیف پس فوجی از دلیران برمهر با وجه مکفهر بقلع و قمع آنگروه پرداخته ایشا
کما سهم از حشاش و شماریخ مشمخر منحدر و مشفر و در غمرات خذلان مشغر
و ایام زندگی بر ایشان یوم نحس مستمر و بقایا پراکنده و برکنده کانهم جراد
منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب مستقر بعد از ین

تأدیب آنقوم زاغه یعنی خیره چشمان فراغت ابصارهم و تیره دلان فاما الذین

فی قلوبهم زیغ زاغ زیغوغه از شاخسار درون رسانیده و زیغ آریغ و آزیغ از خاطر

انشانده چهل هزار سوار نامور از آن طایفه و باقی طوایف افغان و هزار ده ممالک

هند برسم ملازمت و اطاعت اتبع من الظل در سایه رایت خورشید اضاءت در آمدند

در بیان تسخیر ممالک سند و تنبیه سرکشان آن سرزمین انهم کانوا قوما عمین در مسارح این

حالات و مسایر این مقالات عرایض از سند رسید که غرایض اغراض خدایار خان

عباسی حاکم آنجا گل کرده و نهال حالش گل نافرمانی بار آورده و درخت هراس هراس

خار خار در راه خیالش برافشانده بعد از ورود دیگر بال تحقق یافت که راستی آن

کج اندیش براستی خلاف و خلاف او پی خلاف راست است اسب راست رفتار یدان

بمنع تمنع او گرم مرحله پیمائی در درجات غازنجان و اسمعیل خان مدار دایره ادای

گشت بخشت اندرز کریمانه مقدمة الجیش عزیمت ساخته بخدایار خان فرمانی

مشعر بر وعد و وعید و مجبر از ترعید و ترغید اصدار یافته مقرر شد که بجاده

هدایت گراینده و بسوی اطاعت گراینده باشد انسب آنست که پی احتراز احواز

ملازمت نماید و محظوری محظور خاطر ساخته باب سلامت بدندانه کلید سین

سلام بر روی خود گشاید لو یفعلنا الفرار بل یجعلنا الی البوار و تقول سیبنا بلسان

حدید نحن اقرب الیه من حبل الورید فتعال الینا بعد وصلك وما ارید اشق علیك

ان تجیء الینا فهذا لك اولی والا اولی لك فاولی واو از فرط غوایت آن پند با

حکیمانه را در گوش باد سپند یافت و از امتثال امر انتخاب خوابا اختیار کرده از تلثیم

درگاه سپهر مبانی متانی و متانی گشت و یك پسر خود را با چندتن از رؤسا و عریضه

مزورة الکذب من اسیر الشند مشعر بر تقیید بقید انقیاد روانه درگاه فلك بنیاد

نمود و بلابه گر بهانه های معلول پیش آورده بدرع تذرع تدرع و بحبل تحیل تمسك

جست اما نخل تخیل او جز ثمر ندامت ثمر نداد احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا

آمنا خدیو بیهمال از در دوران تنها بتهاپنهانی های ضمیرش را دریافته مواعید

عرقوبی او را بسمع تسمع مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که اولاد

تو بعنوان ارتهان چون عرض لازم ملازم جوهر رکاب گوهر نگار باشند و ا[illegible]

باید بتفویض باید ولکنی اریکم قوما تجهلون از آنجا که در نظر معامله شناس

کالای مکر و بهانه را بها نباشد و شمع فرزندان را از مشعله پروانه پروانه پروانه

پروانه کشتن لشکر اصدار یافت خدا یا رخان چون مداخل مداخلت و مداخله

مسدود یافته دانست که با این نیرنجات نیرنجات از افق طالعش طالع شدنی نیست

جمیع بیوت و عمارات الها یادسته را بفحوای وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بایدیهم

هدم و احراق و اهالی را از بیم سیمی و ایباق انشاق داده دران دیار دیار و از

دثر ودثار آثار نگذاشت فاصبحوا لایری الا مساکنهم و از دریای سند بگذشت

و قلعهٔ عمرکوت کرد و وادی غیر ذی زرع و اقع و اصعب تلاع و بیابان اطراف شا

من برثه خشاف و مثانزع الغراف بود مامن خویش ساخت پادشاه در حوالی

شکارپور کاریور دستان را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام وله الجوار فی

البحر کالاعلام راکب بمراکب غوج موج چموش خموش و سوج عوج دهوج و

زلوج سیات سبرکران دکاب باد عنان آب نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی گشته

از دریا چون صرصر گذشتند و مودای وجعل لکم من الفلک والانعام ماترکبون

لتستووا علی ظهوره را بظهور آورده و شری سریع هجری جری دابته زهو طاوس

و خطو حمامه و تذویم باز و انقضاض عقاب و تثواب ظبی و اجفال نعامه

و اهذاب سبد و ادنیاب حباب و صولهٔ ضرغام و روغ ثعالب و لحظ قطامی

و حذر غراب و جدل عنان و انثناء ذباله و وقد ضرام و انصباع شهاب

و هیج اخی شول و تدفق اجیل و ایماض برق و التماع سراب و اعصاف ریح و اهزاد

براعه و درّه نوء و انجیاب سحاب با سوط سوط کرم جز ساخته بتکامیشی

سی فرسنگ قعقاع قاع و صحرای صحصح دایاهبون هامون گذار همایون پی پیدرنگ

تعریف کشتی

دیرنگ

در یکشبانه روز طی کرده هنگام انفلاق صبح صادق بحوالی قلعه رسیدند
خدایارخان فلمّا راه عارضا مستقبل اودیتهم از معارضت عارض خویش تافت
و مهمیز بر مرکب تندر خروش تند روش زده بهمه گریخت شتافت جمعی از یکه تازان
بادچار گشته بسرپنجه جلادت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید تنکیل و تکبیل
مکبّل ساختند و تمامی خزانه و خزانه او بدست آمده قراعات و حزانی که در آن
خرخر نیز و قلعه رصین در اجواف زمین مکنون و مکنوز و مکتوم و مرکوز ساخته
بود و طلائی که در نقره ارض مخبو و مجنون و مخفی و مخزون داشت بکارخانه دولت
نادریه انتقال یافت و موالی و موالی و خدم و موالی اموالی بیحد اندوختند خدایارخان
اگرچه از هستی خود طمع برید اما باز از بریدِ عنایت قاآنی نوید جانبخش شنیده
از دیوان احسن العفو عند القدرة منشور عتق عنق حاصل نمود و اصفاد را باصفاد
مبدّل یافته طوق عبودیت زیور گردن کرد و میان بند کمر انتطاق اخلاص ممنطق
ساخته ورق منشور دارائی ورق منشور حکمرانی را اندبار باسم او حله ارتسام
و حلیه ارتشام و اتّسام پذیرفت و از ین تسویلی اراحه قلب و ازاحه تشویش
او شده دماغ جانش از و باح ریاح و ریاح نجش عنایت نشاه یاب و خلفا و بعد
از حلف و خلف حلیف رکاب رکاب ظفر انتساب گردید و در حقیقت این قرار و

هزیمت قرار هزیمت جست و از اغلال بمانند سرو از اغلال سربلندی و از عذاب

سلاسل عذب سلاسل درکام بهره مندی دید و اقبال او حلقه بندگی شاه نکوهش را

پی نکوهش و کوشش بکوشش کشید صار الامر خبر قوس سهما چون در آن اوان از جانب

پادشاه والاجاه هند تحفه از شال و ارسال نفایس برسم تهنیت و تحفه ارسال

درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از جنابه فواکه یعنی

خربزه که در آن اوقات نوباوه از بلخ آورده بودند بیک هند که عبارت از دو بیست

اشتر باشد بار کرده و برای سرکار پادشاه ذیجاه اهدا شد از وقایع صادره

صادرات واقعه که در آن اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون شاه طهماسب در

غیبت موکب همایون با شاهزاده رضا قلیمیرزا جز بر حزبت معامله نمی کرد و مرتع

عمرش در سبزوار سبزه وار پامال قهر و طایر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ ذات

گرفتار دام حادثه دهر گشته نیاساز کاری بخت بهرج و روزگار نابهره از دولت

نابهره بهره نیافت و کیاه و نجز جیات عباس میرزا ولد یکتا هش نیز مانند ذات

صورت هشیم محتظر یافته از ظلم دغا نمود فجعله غثاء احوی و همای نام و نشان

صفویه هم آشیان عنقای مغرب و روز دولت ایشان کامس الذاهب گردید و حسین خان

غلجه هم که در مازندران پامال و لشب روزی بسبب مرسا نداز روی روزگار دید

برابر

برلیست ولیشت زندگی پست بدید والواح نسب ونسبا دراق حسب وحسب را

چست حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فناجست در بیان تسخیر نخارا

وتادیب سرکشان آن بلاد ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب هنگامی که از آثار ابر آذاری

وباران بهاری بسیط تراب وتوده ثری چون جمال جمیل جبان خوشی وخرمی در

یافته وذرات روی زمین زیب وزیبائی سایر ساخت وساحت شعب وشعب صفای

صافی وطیب وطراوت ظاهر وعرب وعرایس غصون وغرایس فراید فروزان قرطه

وقلادهٔ گوش وگردن کرد ولالی متلالی نضیده وشاخ ها گل لاله ویاسمن آمده

آراینده اورنگ وافسر بختیار دیبالت پرور پادشاه پیروز بخت برازنده تاج وتخت

شمال ثغور وجراح جراحات جمهور حامی حومهٔ حمیت خدیو خطهٔ خبرت دلیل

دیاجیر دها ذکای ذروهٔ ذکا رستم رویین روان زال زواده زور زمان سماک

سماء سروری سماحت شهریار شهرستان شوکت وشهامت صمصام الصولة

والصلابة ضیغم الضرغمة والضلاعة طود الطرد وظفر الظفر عون العالم

عین العیون وغوث الغرباء وغیث الغیوث فلک فیض فرشته فطرت قدرقدر

قضاقدرت کاسر کتایب الکفاح لیث لیوث اللقاح ملاذ الملوک ناصر النفوس

والی الولاة هرتسوا الهزابر یمن الیمین ویمین الیسار اعنی خسرو کامکار از تساق

ممالک هند وتادیب اشرار سند ممالک فراغت یافت و در سیزدهم محرم سنه ۱۱۵۳

ثلث وخمسین ومایه بعد الالف از جانب بلوچستان اعلام اعلام گیتی ستان بسمت

ایران نموده وبلا لیق مقصد را بطریق لایق بل الیق پیموده در ششم ماه صفر مند نهادا

مطرح اشعه رایات مهر انوار ساختند بنا براینکه در سوابق ازمنه وسوالف اونه

اوزبکیه بخارا وخوارزم تبارات تبارات خراسان اطاله مطاول مطاولت کرده

بودند وپیوسته ضمیر انور بمخیلات تایید ومحضات حمیت ع نقش خوارزم خیال لب

جیحون می بست بعد از ورود موکب والا بقندهار عزم تسخیر آن دو مملکت سلسله

جنبان همت حیدر ومحرک تهمت آسمان سیر گشت یجمع سیرین فی خرزه وچون بسبب

سنوح سانحه ابرهیم خان بجانب شروان جیشی روان ساختن لازم مینمود فتح

علیخان کوسه احمدلوی افشار وغنی خان ابدالی حاکم قندهار را از رکاب مستطاب

مهجور وبتادیب لکزیه آن ناحیه مامور ساخته فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند

که عربه فهذا وعید سطوتی من دراته وعنوان ناری ان تبیین دخانی ومقرر

داشتند که هنگامه گردوار را با آن گروه گرم نموده وبالمعه رمح ناسخ ضلال

هستی اهل ضلال را زدوده دد وده اقتدار ایشان دود برارند تا متعاقب نایره

سطوات عالم سوز سلطانی برق افروز خرمن آثار دانطایفه گردد پس از راه هرات

بادغیس

و باد غیش با عیش موافق برای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند و چون پیش
از توجه موکب والا در بلخ از مواقف فرمان مخاطب بخطاب اصنع الفلک باعیننا
و وحینا گشته بدستیاری استادان صنایع پرور و صنایع پیشگان مهارت گستر صنع
من سر فر هزار و صد فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص
رکوب خاص در ساحل آمویه ترتیب و در سفن سفن لبس فن هر روزی ترکیب یافته بود
ابیات سفاین چون سفاین ابیات دلنشین و اعلام منشآت لسان منشآت اعلام
رنگین و متین هر قادری بحر زخاری و هر غرابی طاوس پر نقش و نگاری توپخانه و ذخایر
که خدای دشمن دو دست بود بمحمل جهازات بحری و سفن بری از روی آب جیحون و بسیط
هامون روان ساختند و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر
ظل صولت بمنزل کرکی که معبر آنجا واست افکند او زبکیه چون خود را در پیش ضرغام
عزم و طغرل رزم شیر شکار ان کرکی دست بسته و پا و کرکی مرجول پرشکسته دیدند
با حکام حصار و قرشی و کسبی و اکثر عظمای آنجا را در خدمت خدیو جهان آرا و
از آنجا خارج چارجو مقر اردوی کیهان پو گشته جسر متینی بر آب آمویه بستند لشکر
منصور مانند تتابع شهور و توالی دهور با قلب جسور بعزم مجاسرت از جسر عبور و
حضرتش رکوب باد پای خاک پیمای آب گردش سنبات را با مراکب میمون النقیبه سفینه

وسفینه بدل ساخته بمقتضای انّا لمّا طغی الماء حملناکم فی الجاریة باغلامان

خاص بر جواری نشسته از ان بحر زاخر در تری الفلك فیه مواخر گذشتند در انجا

حکیم بی اتالیق که حکمه توسن حکمرانی ابو الفیض خان والی بخارا بود از انجا که درد

دوی بید وارا معالجت اولیت حکمانه بقانون اصابت معاملت کرده از جانب

والی مذکور برای استیناق ارمغانات و استنشاق هوای هوادت و مصافات

تمهید مبادی مهادنت و مهادات در از مقام و لکلّ مقال مقام به تقبیل عتبهٔ

والا فایز شد و ازین موهبت چون فایز درگاه شاهی سر رفعت بر آسمان افراشت

ابو الفیض خان نیز با جمیع اشراف و نجادیر و رؤسای ادیغوری نجاد بخارا که نجاد

تقلّب وام میدادند بخارا استبکار از دماغ بدر کرده در یکمنزلی شهر فیض تقبیل

سدّه فلك مماس دیعز و اختشات اختصاص یافت و بعطای خلاع طلاباف و خنجر

مرصّع و امثر مکلّل سرافراز و اعیان مملکت بخارا را البسهٔ فاخره مخلّع و ممتاز

گشته از بخار خذبو نیل نوال احسان اصدان در نیل آمال کردند و ممالك

غربی را که لباب آن ممالك بود از منضمّات ولایات محروسه ساخته از توران

مستثنی و موضوع و تاج و نگین ما وراء النهر آمویه کما کان بابو الفیض خان مفوّض

و مرجوع نموده تا رك ناموش را با فر خطاب شاهی سربلندی دادند کما فی المثل امتنا

اهالی واحسنی ابالی وچون بعضی از اهالی توران از ثوران غبار دیده وحشت غبار
دیده ودل کشته راه اطاعت نمی سپردند باستمالت واستلات ایشان وتربیت
سرکشان وبداندیشان فوجی از خیل جوانان ورزم کیشان بانوئینان نو آیین و
امراء ذیشان بسمت سمرقند واقصی بلاد ترکستان روانکرد وهمکی طواغیت طریق
طواعیت مسلوک داشته باپیر وبرنا برپای ثریا مماس سر جبهه سا جبهه
مال وازشمول شمول احسان شامل ونا جود باجود لطف کامل ووداف دانث
واتراف وابل مستمال بل مست مال کشته منقاد وایل شدند وهریک از
شاهزاه صداقت روی بر تافتند خود بصدآفت مظهر ود سیاست کاه اخذ
عزیز مقتدر نتیجه طغیان ومقت دریافتند وبیست هزار تن از جوانان پیران
دای بخارا وسمرقند وترکان ترکش کش اشکش کش کش وکاشغر کر بسطوت جوانی
خاک در کاسه سر پیران ولبیه وبنیزه خطی نی در ناخن شیران خسبه میکردند
در سمط رهط شدید اللهط سمت ربط یافته بجانب خراسان روان کشتند
دربیان تسخیر خوارزم وتدمیر معاندان دون ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون ایلبارس
خان والی خوارزم باوصف اینکه در مکر مکر مکرر وتروتر وتنوین بر قوس قلب
قاسی بسته بقواصی خراسان در آمده کوکب بخت را زاهق واختر طالع را در افق

اخفاق خافق یافته خراحسیرا ناقبه اوزبکیه بغیفاء فرار فیث وحول خول

ترکتازی را از جولگای خراسان تیز کرده در ایامی که هندوستان مسیر کوکبه

خلافت مصیر بود کرارا بعزم مناهبه و انتهاب منهب جلادت کرده با آنکه

شیردم تا بجملهٔ بلان با ورد نبا کر بیا دردکه باورد ایشان روآورده ما ابطال

بطال خویش توسن بدیاکی راجلوه الباطل ساعة بقصد تاخت تاخت و بهوای کاو

تازی لجبثه القرکشته درمقام شیران حالب الثدس وبروباه بازی برهمزد

آرامگاه لبس شد مقارن ورود اورضا قلیمیرزا از هرات ایلغار نموده با جیش

اجش ملاقی آنفوج اخس کردند کان کنت ریحا فقد لاقیت اعصارا ایلیارس

چون اوضاع را چنین و جبلای بخت را در شرف سقط جنین دید اخیب من حنین

تر بزانین و حنین فرصت بردن غنایم نیافته لا یقدرون علی شیء مما کسبوا

با اوزبکیه کوسیج کر بمحوای الذی خبث لا یخرج الا نکدا از طیبه ولحیه ایشان

ظاهر و باطن وظاهر ایشان از کساء ودیثار ولباس التقوی عساری بود عنان

کوسیج بوسبیل کریز تافت و شوامت شوم خیول خیاش در هر قدم از عکس نعل

عکس نعل برای اوثابت یافت رجع علی حافرته و از باس شاهزاده بیمال بلا

اهال و امهال مهال مهال و محول و محال ونهاب و نهاپر و نخاشی و مخاوف

دم غز

ومناعف ومقاذف ومساخط ومساقط ومهابط ومماقط داسیری ساخت و بجوادزم

جبل مضایق تمام شدن

دفت فغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرین ولا تلبثن اذا ما لقطت فتذبّ

فی کفّة الحابل ولا توغلنّ اذا ما سبحت فانّ السّلامة فی السّاحل ودیباری

ازاو زبکیه دراطراف ازدم تیغ برق وش‌تابان بصوب عدم شتابان کردیده

مضمون لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در باره

ایشان جریان یافت عزیمه حاولها قوم ومن ذا الذی یخرج لیثا حاذرا من غابه

یدمی ابو الاشبال من زاحمه فی خیسه نطفره ونابه ظهور این امر از ایلبا درس

باعث رایات جهان کشا کشته علوان الامر وعنوان العزم بمدلول وما کنّا معذّبین

حتّی نبعث رسولا از قاقی از دهر قهر ومهرهٔ مهر نمونه مدارتم و با تواعد و توعد

مادی که بود از نقطهای سیاه وسپید باشد

انّا هدیناه السّبیل امّا شاکرا و امّا کفورا توام و مجراد توجّه موکب سعید

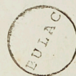
وحاکی از وعده وصول قوم اولی باس شدید مستصحب ایلچی حامل امر اذهب الی

فرعون انّه طغی فقل هل لك الی ان تزكّی بجانب اوو خوارزمیان ابلاغ یافته

اشارت رفت که انّکم فالیته الانا عی هرکاه ایفاء عهود وابقاء عقود و انقاد

نفور وجحود نموده باب اطاعت کشایند لیبدّلنّهم من بعد خوفهم امنا والا اعملوا

علی مکانتکم انّی عامل فسوف تعلمون شایند ایزدی با تیغ تیز کریبد موت در نعت



از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یك ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا ایشان بشاندشان

عنایات ایشان اعتنائی نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته بود اغلوطه چند فرا بافته

و از شاهراه صدق رو تافته از تاریکی درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا باخبار وما

نحن بتارکی الهتنا عن قولك وما نحن لك بمؤمنین گویا شده بودند قالوا قلوبنا فی

اکنة مما تدعونا الیه وفی اذاننا وقر ومن بیننا وبینك حجاب فاعمل اننا عاملون

چون سرحد وضوح رسید که آن گروه مکروه اظهار کریهت وتکربه وترجیح حکم والاتهم

انهم لیقولون منکرا من القول وزورا ویوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا با

افاویج هلقام البتقام در مقام انتقام وصدد اختصام در آمده برای اضرام وزم

وزم از انجا راشقه کشای لوای ازدم بجانب خوارزم کشیدند بعد از انکه هیکر پری پیکر

وهیکل دیو هیکل شاهی در نواحی چارجوبتها کل تهکیل یافت فوجی از نخالفکیشان

اوزبك وترکمان که وترکمان نجلادت وتیر دوی ترکش ایلیا دس بودند بقیاس ازمنه

سالفه قیاس قساوت را اوتار وانباض من غیر تو تیر را کاد بسته باندیش نازان

مو کب اقبال معرکه آرای قتال ومشغول ابسلال واشلال شدند لکن باندك

کرو فرچون موی مسلسل وجعد مشلشل شکست یافتند واز کنار آمو به مو پر کنان

آشفته وپریشان روی برتافتند که براستی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم صفت داشت

از سرهای مخالفان با دود اثمار طلعها کانه رؤس الشیاطین کردید و منار اجسام
آنقوم از چوب خدنك جلادت کیشان که اذاقه معنی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم
میکرد لذت فانهم لاکلون منها فمالئون منها البطون در یافت و فضای دشت
از خبث چشت آنکروه پرداخته کشت و رؤس بیحد و رصد ورتنوات از پیش کاه همیون
کذشت پس اپابارس از خوارزم خواهان رزم کشته بعد از ورود موکب والا بخارج
قلعه هزار اسب سوار دسل بسلا لهم بسل سیف دلاوری پرداخته توسن منافق
و مناهدت بر انکیخت از اینطرف نیز مبارزان به بسمل نمودن اعدا بسمله کرده
هر یك از جام ظفر بسمل کلونات نوشیدند که انا اعطیناك الکوثر و فصل
بفصل اقامت رسم دلیری کرده بنحر اعدا کوشیدند که فصل لربك وانحر و کروپان
کرو کروه مژده فتح در دادند که ان شانئك هو الابتر خوارزمیان چون ساعد
ساعد بدید بدید بدید بدید بدندان ندامت پشت دست کزیدند که یعض الظالم علی
یدیه عرماً و فی الکف قبض الامور و بسطة و لکن اذا ساعد الکف ساعد بعدت
حتی لا یموت یموت مصادف آمد و یکتازان ترکرد انکه تحمل کسیخت چون فوج
ترکمان کمان زکمان استباق را از سهم بلان منفضم و تیر مراد را منقصم و بازی
سربازی را بی مال و طایر جلادت را شکسته بال دیدند با دیده خونبار و دل

بالاهای — زدوده — باسل شجاع — قلعه اتست — دمغی — ذبح — دو بو جدا کردن — طایفه از بنداراد ترکمان — باز — کسر — شکسته شده — باهم پیش کرفتن

دل دونیم خوار وزار چون مور از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشت بکور بختی راه بوزد

فرار کردیدند تا هو من خوف سهم الرماة فی تیه حایر ولعب عقبان المرتیات بهم کلعب

البازی مع تیهوطایر وانکسر جناح بالهم من منا سر نسور الحراب ولبطا من دمائهم

فی بسیط التراب وتم نیم دولتهم وخاد شوکتهم وحاروا من حملات الکماة کالنمل

فی المود وفروا من جذواة الکور او ذبکیه هم اسروا الندامه لما راوا العذاب

ازا یلبا دس متحاشی وازعرصهٔ تلاش متلاشی گشته زمام جانب قرار بجانب فرار

انکفا وانکفات داد ند نزل علیهم البلاء وکتب علیهم الجلاء سلب جمیع سیوبهم

وجلب مافی شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم ایلبا رمی با اعوان خود وما هم الله

بالطلالة والحمی المماطلة بلا مماطله در قلعهٔ خانقاه تحصن جسته ازواج منصوره

بنز با مرا یلخان فاهر احاطه وتحنیق خانقاه را پیش نهاد ساخته قلعه را بخناق

محصوری گرفتار کردند احاط بهم العسکر احاطة النار باهلها والجاء اعوانهم

الی حزم الارض ضالعا خزامهم وجزومهم علی ابط ضلیعهم من سهلها وتنطو

من الحزر الوصیص فنقبوا فی البلاد هل من محیص طوایف سادت واوزبک

او زنان تبال ایلبادس را اکثر القوایم وتحت بخت ادرا دهنا لدعایم باقیه ددد

خودرا با لیل دجوجی بیات وتیره تیره تیره تیره تیره دید ندید دکاه بدکاه قاآنی

از دودی ندامت جبین ضراعت سوده بذیل انّا اطغنا سادتنا وکبراءنا فاضلّونا

السّبیلا توسّل کزین وعذرخواه کنّا نخوض مع الخائضین کشتند ولمّا سقط فی

ایدیهم وراوا انّهم قد ضلّوا قالوا لئن لم یرحمنا ربّنا ویغفرلنا لنکوننّ من الخاسرین

با اینحالت ابلیس همچنان با رؤسای قوم تا به پایهٔ تابه وتاتّه را از دست نداده

کمراه — گردنکشی — کم عقل واحمق کردن

ابانه ابانه نمی کرد واز اثاره فتنه خافت وهافت نمی بود اولم یعلم انّ الله قد اهلک

اظهار کردن ندامت — سکن وسکت — منخفض

من قبله القرون من هو اشدّ منه قوّة واکثر جمعا روز دیگر که از یوم لا ینفع الظّالمین

معذرتهم نشان میداد اهل لعنه اورا لیذوق وبال امره با تبعه او وهم عبیده

کرحاوی مغایب وسزاوار تبعه معاتب بودند در پیشگاه وقفوهم انّهم مسئولون

حاضر نموده فظلّت اعناقهم لها خاضعین فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون چون

خون خون بر مزاج آن خون کرفتکان غالب وعروق اعراق ایشان را تشنه سباب

بازدستنی — عروق — بیشتر

العراقیب را طالب بود بحجّة لیس بعد الاسار الّا القتل انفای ایشان بر ابقاء

راجح آمده بپاداش عمل از وادی کل نفس بما کسبت رهینه بجادّه نجات رهی نجستند

ووجدوا ما عملوا حاضرا جلادان جلد دست جوارد را اجرای حکم جزا اجازه از

بسوی خود کشیدن — تیغ سخت برنده

قهرمان عدل یافته بر قصد فصد عرق حیات ایشان بفرمان کذاری کرا تیغ

نشتر حجّام

مبضع با ضیع تیز کرده رک اوداج ایشانرا کشودند که هکذا فصدی در خلال این

سیف قاطع

این امر ابو الخیرخان والی قزاق با مداد اهل بارس وارد خیوه شده از انجا که تسخیر جنود
مقصود ضمیر منیر میبود لوای همایون بآن سمت اهتزاز یافته چون این خبر لطمه زن
گوش والی قزاق گشت از عزم خود تجوّن ورزید خویشان را صلای هذا فراق کفته

خیوه شهریست — تباعد

وبا افواج شتر شیمه سراسیمه بعصای عصاهم سقفا خیبت خیبا از خیوه برجنبه

شوریده

تجنب تاخته تشعب تشعّب وتشعّث پویه گرفت لو یجدون ملجا او مغارات او

پراکنده شده — تفرق

مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون اهالی خیوه بنا براینکه اطراف قلعه را آب انداخته
دست تصرّف جنود را از دامن آن قاصر میدانستند بقلعه داری پرداختند کار
گذاران با نشعاب جداول آب را از کنار قلعه منجذب ومنحدر واز چهار طرف قلعه را

تباعد تفرق

هدف توبهای قلعه کشا ساخته آنا وبرّزت الجحیم للغاوین پدیدار کردند قلعه
کیان چون بجای آب دریای آتش را محیط خویش وقلعه را طعمه کام نهنگ بلا وتشویش
دیدند بقباحه ندامت با باستیلا از کشودند خدیو خطاپوش پوزش پذیر وعذر

عذر

نیوش گشته بنیان عاقبت عاقبت بنیان آن فوج را از تزلزل ایمن ساخت ودر

شنونده

ایمن ازمنه حصون ازمنت غیره وصمت ضیر بممالك خوارزم یك قلم باقالیم قلمرو

ضرر — عیب

شاهنشاهی انضمام یافت ودل عتات وفات عناة بروجه اکمل بعمل آمد یا رب هیجا

جمع عانیه یعنی اسیر وبندی

خیز مندعه پس روسای پنج قلعه پنجه بر دامن خدمت ودامن بر میان همت استوار

کم

کرده با فوجی از یلان بطل بطل لوای همایون استظلال جستند فوقع الحق وبطل

ما کانوا یعملون وبجمیع اقطاع واقواع وارباع واصقاع اوتام مرقش بمژده فتح

مرقوم ومرقون ومزقوم اعدا را بنکال مقرون ساخته دوستان جذلان ودشمنان

همعنان خذلان کشتند واین ظفر که قوة الظفر نتیجه اقبال رسا بود وطغرۀ دیدۀ

خصمان کردید وطاهرخان چنکیزی را که ظاهر جانش با باطن حال متحد وتجارب روزکار

منجذب بود برالبکری خوارزم تعیین فرموده در هفدهم ماه رمضان با قلب منفسح

صدر منشرح از راه مرو سمت کلات منسرح کشتند در وصف کلات صانها الله

فی کلائه من شر الفلات کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی جدارش با قرن الثور قرینات

وپاسبان بروجش با کیوان هم نشین وفرود بن سپاه وخش را در جانب غربی حایطش قلعه

ایست متین الحق اساس استوار ریست وارسته از تطرق طوارق وفلک سان خصاری

بقلل شاهقه وقنن فارعه متعانق خطه اش مسکن ددان است وحیطه اش مسیر

ددان شامخات جبالش پر آدم اما خالی از آدم وداغ ودستش تمام آهو لیکن

آهو لیش بسیار کم از وفور وحوش وجوش نخجیر جهانی است از جهان بیرون واز اجناس

اجناس وفرزند آسمانی است بفرزندان مشحون از نرکس ولاله چشم وچراغ جهانات

ونزهت وادی مخلش خجلت افزای روضه جنان چون مکان دلپذیر واز حیثیت

رصانت و رزانت بی نظیر بود خدیو کشورکشا در سنه سالفه بخیال لا یمسنا فیها

نصب و لا یمسنا فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج

مشیدة نکوب و زبده اساس آنرا فلک سا و ثلم قلعه را بصاروج و آهک بروجه

کامل ملسا ساخت تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و در سه مکان مسمی بجشت و کرد

و قوشچی عمارات سپهر سهوه عرش سمات و سراهای فلک سموت سماوه سماوات و ابنیه

سمو الاساس آسمان آسیانه و غرفات عالی بنای بلند آستانه و بیوت مقببه عظیم

الوطاید و مناظر مکعبه ترسم القواعد طرح افکند و رواقهای رایق از رواق غلمان

رایق خوشتر و از منظر چشم دلبران دلکش تر و اوطاقهای مطود و مطوس که جفت

طاق چرخ مقرنس بودی در رفعت و یکتائی چون چرخ نهم طاق بر آسمان افراشت یا بیک

بنیان تا دنک بنیان آن سراها چنانکه سزا بود میر بخشند بچندین دنک بر می آمدند و

مهندسان تا بنای آن عالی اساس را طرح می افکندند چراغ اقالیم هندوستانرا

صرف دود و طراحش میکردند عمله چابک دستش خشتی که برای بام و نیش ببالا

میبردند اکر مانند مهر انور بام براه می افتادند شام بمنزل می رسیدند و کاه کشان

کاهکشان شانش کاهی کاهی که جهة سیم کل قصر در اندودش میبردند اکر ثور فلکرا

بزیر بار میکشیدند سال دیکر دریای کار بار میکشادند عمارات چوبی جنت بهشت

دیکر

درکرو خوبی هشته و بنای خشتی کرد خشت زرین آفتاب را برسم طرح برین گنبد

فیروزه خشت افکنده سراهای قوشخی چون گنبد گردون بوقلمون رنگ وطیور کنگره

نشینش با منقار الدجاجة درجات نا مصوّر قضا نقصا و بر بدایع الالوان کوا[?]

برد رود پوار وجود نکاشته بدین نمط طرحی نا درتر بخته و تا نقاش هندو نژاد

شب لوحهٔ شمط افق را با شنجرف شفقی پرداخته چنین نقشی غریب نیخته

حصن تیماء وقیّه اردشیر و مناره اسکندریّه و سه گنبدان جمشید و تو بالی

اردشیر و سدیر و خورنق نعمان و هرمان مصر و غمدان یمن و طاق کسری در پیش

آنها پشت پست کرده وطشت خورشید بر سوائی از بام افتاده هر قلعه اش حصن

حصینی و هر قلاعه اش نمونهٔ قلعه متینی بدستیاری معماران سنمار کار رشیده

وش و نقاشان ترسام رسم مانی مانند و مصوّران ارژنگ نعل لوشا عمل

یعملون من محاریب وتماثیل نگارخانهای انگلیون شان تنکلوشا نشان

لبیوتهم سقفا من فضّة ومعارج علیها یظهرون ولبیوتهم ابوابا وسررا

علیها یتکئون بتنوقات انیقه رموده نموده سطوح آنها را با مرمر مرلش[?]

مفروش کرد و در اودیه وغیطان حدایق مصطفه رصیفة الحیطان وعماریج

منتقه اثیثه الحیطان مورّد با وراد غضیضه و معیّن بعیون فضیضه

کنایه از آسمان

عمارات مشهورهٔ عالم

طشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن است

بانی هفت گنبد بهرام

ومشتمل بر اشجار ثامره مثمره ومحتوی بر انهار مشهوره اصداف نمود ومیاه خوشگوار

اعذب من ماء مارب واحسن من نیل المآرب روان فرمود وجویبارها که از سلامت

آن آب در کام سیحان وسیحون وجیحان وجیحون گردیده چون حکم خود جاری ساخته

رودهای مشهوره

برکهای با برکت که کوثر وتسنیم در خدا آنها برکت خود قایل بود پرداخت سرایش از

مضمون هذا مغتسل بارد وشراب اشارتی وایاوین متینه اش از وعده لهم غرف

من فوقها غرف مبنیة بشارتی نابوابها اثوابها من نقوشها فلا اظلم الا زخرف

ستورها معظمة الا اذا قیس شملها بهمة بانیها فتلك نظرها موكب والا واد

آن خطه دلگشا وروز دیگر که افواج زرد بجوم بقلعه فرود خفوق فرود آمد باقدام

تمشی بتماشای آن نزهت سراها پرداخته چون خدیو هما سایه که چرخ نصرت سپهر

همدش در نصف النهار صیدا للیل در ظلمت لیل صید نهار کردی در شبها ظفر

شهپر عزمش وانه لواقع الطایر نسر طایر را بواقعی از فلک بشیب آوردی مایل نخچیر

واصطیاد بودند بعد از تفرج وتفرح در آن متنزهات دلنشین شاهین شاهی

البصر طبع شاهی بتطییر اشکره عقاب شد ودر قرن الغزاله که مرغ بهروزی پرواز

روز از مرغ جهان افروز پرواز یافت باقوش وتفاخری مرکب عزیمت بمصطاد دانده

شکار افکنان بنکو جوارح با جوارح شکاری در مدرجه ومدارج دشت متدرجا

بقدمی

باقتناص دراج وکبک واطارهٔ طیور واجاشهٔ وحوش کبک بازیده خون یعقوب

وابواسحق را بادم موسی سعید مانند وجعفر آسا روان ساختند وعرصهٔ وادی را

با هادی صید افکن ازباقر وحید پرداختند وصیدگاه چنان افراسیاب صولت

جهان پهلوانی چون کیو بایست کرکودرز شود ودستان دستانی بسان تهمتن می

شایست کرسرخاب دست یا وش کردد هر وقت که همت صید افکنش بکمان بهرامی

دست بردی مهات بماه ازیکماهه راه بپای خود بکور آمدی وتحجر والطبع

خجسته اش هوس شکار کردی غزال غزاله از یکساله بعد کرمشتاب از خطوط

اشعهٔ خود را بر سر تیر رسانیدی اگر بصید زبات پرداختی از سهم خدنک خارا

شکافش زبات ازکوه پریدی واکر بشکار وعول وغول جستی جدی بر حمل سبقت

کرفتی از شوق لذت زخم ناوک فراد فراد برفراد اختیار میکرد بنوک ناوک

ثاقب از آرام آرام رفت وبا ضربهٔ فرج ضارب از سربهٔ وحش وطرح ضرارب

آسایش کناره کرفت دران صیدکاه پرنیض قمض تیض بحدی انجامید که بابع

مشتری نداشت وطلا بفلسی بود ازانجا در آخر شوال مشهد مقدس را مقر

موکب نصرت اشتمال نموده از ثلثه سرد اول وثانی را اکر با بهمن واسفند

انطباق داشت در سراهای کرم بسر برده وباساعد سعادت ومرا نود دولت

بر مرافق نرم تکیه کرده در بیست دششم ذی الحجه که خوانسالار فلک ما هر از سماط

ایام بر داشته بود و ... میکشید بجانب داغستان کینه خواه و داغ نشان اژدها

علم را العقرب افراختند در بیان تذهیب قبهٔ علیهٔ خود ولو لم تمسسه نار نور علی نور چون

دراوانی که شهر طوس بحیطه تسخیر در آمد رواق آستان کرسی عرش حضرت رضویه

که بصفهٔ میر علیشیر اشتهار دارد با دو مناره منیر آن عرصه ادم نظیر بهمین

همت خسرو گردون سریر زراندود گشته بود در بن ولا و حسن تولا طبع همایون

ذاهب بتذهیب گنبد عرش سای روضه علیهٔ شاه نجف که نجاف آستانش

معشر بشر را بشارت بخش نوید لا تخف نما تخاف است و مجاورین باب تجارش

از ملاء اعلی تحف پس نیایش و ثنا اتحاف از رشک حلقهٔ زرین درگاهش

حلقهٔ بدر را نور درگاهش است و از پرتو شمسهٔ طارم فیض افزایش نور شمس

در افزایش سدهٔ سنیه اش سدهٔ سینهٔ سپهر است و آسمانهٔ ایوانش سرکوب

آسمان نیلی چهر چرخ بلند را کنداز کنبد رفیعش مستغنیست و طوق مهر

تابان با طوغ طلایش همسری نمودی که به پنجه خورشید آسا در از نما محیر

بر کند بل اساس ماه و بروج را از برج بماه بر توانکند من تاب تابا من لطعام

نواله ادرک لذات النعیم و من جام جاما من شراب عطاه شرب و با مزاجه

ارتیم

مزاجه من نشنیم ساقی کوثر که هر که نشأ سلائل حب سلالیش دریابد شراب کوثر را کوثر

سراب انگارد وهرکس در اعداد احباب جناب شریفش در آید اهوال الاحوال روز شمار را

بچیزی نشمارد اسدالله الغالب که ذریهٔ طیبه اش را با شاکلهٔ مقدسش مشاکلت

فطریست کما الشبل یخبر عن الاسد و زمرهٔ شیعه اش را سطوت ضرغامی جبلی که کلت

شیغه ناشد بحصن تولایش هر کس قدم بهشت بهشت سر فرود نیاورد و هرکه

خود را بشمع شبستان نشر فراش یعنی پروانه کرد در فراش لحد از هول محشر پروانه کرد

اعنی شمع صفهٔ صفا و لایت و لایت داشعون الصفا بیضا اوج ملت بیضا اوج ملت

بیضا سلطان شهرستان ارتضا بهار خلافت را ربیع رابع جمال امامت را

بهار رابع کمینه زایر مزار انوارش لیث زایر برجم شراعش شراع سفینه شرع زاهر

من آب عنه فقد باد نایب مناب الرسول فی المبدا و المعاد ضیغم سبع الغاب علی

عالی الالقاب الذی قصر عن قبته قصر مناقبه الاطیاب اطناب الاطناب سید

کونین را ناصح دین و قاضی دین علیه الی یوم الدین کشند بعد از ورود بقرونین

ثغات غضیض الطرف و نظاره شدید الناظر با نجام این امر خیر مناظر مامور ساختند

دار علی العز والتایید مبناها و للمکارم والعلیاء معناها وارتباهی بهاء الدنیا

وما کنها بذا و کم کانت الدنیا تمناها من فوقها شرفات طال اقناها مد الثریا

فقل لی کیف اقصاها انظر الی قبة الغبراء بذهبه کانما الشمس اغطتها محیاها

ولو رضینا مکان البسط اعیننا لم ترتفع عین لنا الا فرشناها و نذورات بیاد

مندانه برای محتاجین و محتاجین و مساکین ساکن اماکن مقدسات و باد بیست

حموله فرش برو ضات مطهرات فرستادند دربیان توجه الویه کیتی ستان بجانب داغستان

کرت ثانی بعزم تنبیه و تادیب لکزیه زشت عمل اولئك كالانعام بل هم اضل بعد

از انکه خدیو کیومرث شان افراسیاب تدد جمشید غرم و قاآن سکندر دد دارا رای

بهرام بزم با فوج مهراب حرب پولاد ضرب کستهم سهم و پهلوانان کاموس کمان سام

حسام رستم دسم و بلان یلان صولت یلاشاد باس کشواد فش وکوان کیو توان الوالوای

تلواش و ش وخیل چوبان جو با جنات چنکش چنات بند وی بند و کردان کرد کیر کر و کرتر

شیده فرهومان مانند و مبادزان زواره ذدو برزو برازفرسوز بزد و بهادران کرزم

رزم کراده کرار البرز کرزو ذب شد فی الکرز وصف شکنان پشنك شان کرکین کین

اشکبوس بوس و خصم افکنان کوپال زوبین ذوبین کوپال خراسان طوس که هر یك

دردلاوری طوس نوذر و جهن جهان بودند از قزوین تا شیروان نهضت نموده قلعهٔ

شاخه شماخی را چند شماخ شوکت شوامخ شکوه ساخت از انجا با صولت کشتاسبی

دسطوت کرشاسبی و هیبت لهراسبی و باد پایان آذر کشسب را از راه شاهداغی

البرز

نام پادشاهان و پهلوانان

احتیاج را ابتهال
اشترو الاغ
معروف
معروف
معروف
معروف
معروف
معروف
پادشاه ترک
معروف
معروف
پدر زال
پهلوانی
والی کابل و پادشاه انجا
پهلوان ایرانی
پسر نوذر
پهلوانی
پهلوان ایرانی
پهلوانی
پهلوانان
کیکاوس
پهلوانی
کاشتی
دلیر
معروف
پهلوانی جد رستم
پیع
معروف
پهلوانی
پهلوانی
پهلوانی
سپاه و زیر افراسیاب
پهلوانی
مبارز توران نبیره افغشتان
پهلوان مازندرانی
پهلوانی
پهلوانی
پهلوانی
پسر افراسیاب
برادر رستم
مشهور است
معروف ترجمه کنید
شجاع و دلیر
و ادو اسفندیار
پهلوانی
پسر افراسیاب
پهلوان نامی سام
پهلوان معروف
سخی
پهلوانی
پسر کیکاوس
خونه
محمود کرکان
مشهور معروف
پهلوانی
سپه دار افراسیاب
جنبش وحرکت
بلند
کوههای بلند
پدر اسفندیار
معروف
معروف
اسب جهنده

البرز کرآوازهٔ رنعتش چون کوه قاف آفاق را فرو گرفته مانند برق بهاری تیز و لیباد

ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته براهنمائی قاید بخت از معابر

شخت و مراتع سخت و جبال پر درخت بقلهٔ مقصود رخت کشید و چون همای رایت

عقاب پیکر سایهٔ وصول بر حافات غازی قموق افکند شمخال و سرخای و اوسمی کر

غفل غفلت و هبرهٔ حیرت و مجهل جهل و تیه تبه روزکاری روز کار میکذرانیدند

از انقیاد کاشح نشده بسدهٔ تا آنبهٔ تشرف جبته مستدرك عز استلثام و

استسلام از آستان شارف و مستظل ظل وارف و مستروی از شوارف شرایف

وذوارف عوارف کشتند و از آنجا بجانب اوارکه منتهای داغستان بحدود چرکس

اتصال و بصفت کانوا ینحتون من الجبال بیوتا آمنین اشتمال داشت رکاب غیاث

سای و عنان آسمان فرسای جنبش یافت مقارن آن حریف خریف حریف فراج با

اینکه در چارسوی فصول اربعه عقرب میزانرا از کف و سنان تعدیل از کفه نهشته

بود با زار معامله را سرد کرده حمل از آسمان بار دیدن کرفت زال چرخ قبل از ظهور

سورت بهمن کمان دستم کشیده اظهار صولت بهمنی کرد و روی زمین پیش از موسم

اسفندار اسفند با رآسا شروع بوویدن نثی پالنکر پلنك پیکر ابر پلنکی در سینهء

پالنکینهء پوش شمر پرداخت و بارق بربری برق ابرق براق سپهر فلکرا بلجام زرد رکاب

سحاب آراسته بیادق براق بر افراخت عربیه و بادرته لاحت عشاء فامطرت سحقا

من الکافور فی کل منعطف فمن غصن بالثلج فیها متوج واخر تضحی فی جلید مشنف

سایه ابر پیش از ابر نیش زن جان کرد بد و باران عقرب زباده بر عقرب جران لادغ

ولاذغ قلوب حیران پیکان آبدار قطرات هطل چون خدنگ آتش بار کماة بطل از

دروع درگذشت و در نوک ناوک نیازک نمون نیزه گذاران آب مانند آتش افسرده

گشت عربیه قد احمد الخمر فی کانون کل قدح واحمد الجمر فی الکانون حین تدح ناثلج

قطن علیک السحب تندفه والجو یحلجه والقوس قوس قزح چه هوا برد بود برد بود

قاقم برد دوش کشید و زمانه از شدت سرما بر پوستین روباه زرد خزید و در اندام

جمادات از جمد قشعریره عیان شد و کره نار از بیم افسردگی در جامه چرخ سحابی

نهان عربیه نثر السحاب من الهواء دراهما فکسا الجبال من الحواصل ملبسا و

الریح باردة الهبوب کانها انفاس من عشق الحسان فافلسا آثار ثلوج از

نزول ثلوج کان صقیع الارض ما حصّت به علی الارض قطن او دقیق مغربل

یکباره از طبایع کناره جست و دمسردی هوا لشکر یازا تیرانه ایا رب هذ

البرد اصبح کالحا وانت بحالی عالم لا یعلم فان کنت یوما فی جهنم مدخلا ففی

مثل هذا الیوم طابت جهنم تر زبان ساخت سن چرخ پوشیده رخ خویش بسحاب سحاب

دولی

در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم ❁ اثر آتش سوزنده چنان شد باطل ❁ که از آن کشت عیان

معجزهٔ ابرهیم ❁ کر بر افشانده شدی سوی هوا باده و آب ❁ آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم ❁ و

در ایام توقف در او ارد ریومی مطر کرد نسیم خنک از تیغ جنک برنده تر و نجوه از خنک

فولاد چنک بلان جهنده تر و نجوه از شیر عرین غرنده تر بود فوجی از لکزیه او از

امطرهم الله در عین صاعقه و تغاطر امطار کار بند تقطر و تمطر کشته در اغوار

پر برف و قارات قوراء شکرف و او صاد و ادعار حدبدا الطرف برغار غور و جرایز

چنان لشکر منصور غارهم الله بمطر سر راه کرفته در آن هوای تار فار انکرک

کلوله فرو ریخته و بجلات سرد کرم محاربت کشته جمعی را با مرهفات بوارد ابدان

سرد کردند عربیه وهم یوم ذی قار وقد خمش الوغاء خلطوا الهام بالهام ضربا

بنی الاحرار یوم لقوهم بالمشرفی علی صمیم الهام پس بعلت این دوام متوارد که از پرده

تقدیر رب قدیر روی نمود موکب والا از او ارد بصوب انصراف تصور حسب استعجلت

قدیرها فانهلت و در عرض راه خبر سانحه ترا انطاق بر ضمیمه علت کردید توضیح

اینمقال انکه در حینی که غازی قموق مستقر جلال بود بمضمون اول الحجامة

تحذیر الفقاء او معلی نقاد پیوست که سرخای و اوسمی فوجی کران از لکزیه را

در زمرهٔ چاکران رکاب دهند ایشان در ازاء و جزاء تخفیف این امداد

خراج کامل ذمام ذمیمه ساخته از موقفا علی بجواب فمن یقبل من احدهم ملء الارض

ذهبا حجاب کشتند قال اتمدوننی بمال فما اتانی الله خیر مما اتیکم انجماعت اگرچه

بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند اما در حقیقت از فرمان مزید رقلوب طوایف زمان

شده وزان امر باید توحش وزان الخفاء اذا مست نتنت واو سمی شیطان سجیه

شیطان سجیه را در همان وهله نخستین وهله وهول قوی بر قوی طاری شد

از انجا که مزاج کوکردان از اشمام نافع شم ناقع است شمیم لطیم لطمه اند ولیت ستطاب

کما یضر ریاح الورد بالجعل لطمه زن دماغش ونفحات ریحان این شوکت یا سدا

انغض من ریح السداب الی الحیات ناملایم مزاج حیاتش رای باید و طبع باید را

از منهج صواب انحراف داد بمضمون ان لم تغلب فاخلب وکاه حقایب حقاید و

رباط حرایب حراب ومکاید ودراب رباط تجادع ورتاج مخادع کشود و ایستاده

ایستاده در مقام کین مکین گشت وبوسیله توزیع چریك توزیع صورت تسویل

در مشیمه قلب دمیم ذمیم شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را برای تقدیم امر معهود

خدمت والا برگرفته بجانب قراقیطاق منعطف شد ولکن کذب وتولی ثم ذهب

الی اهله یتمطی و باشطان شیطنت تمسکات جسته بصد وتر لو ردوا لعادوا لما

نهوا عنه رتاق رتراق رقیمت نوشت و اوراق رتوق مخالفت بمداد جهل مرکب نوشت

ضل وعص

ضل وعصى وقشر له العصا هنوز روسیاهی سابق را نشسته بود که در موقف ممانعت
نشسته رقوش ونقشه از طبع مرقش برقشه کرد یعنی باز دز خذلان بر درویش باز
گشت واذا بازگشت تلك اذا كرّة خاسرة وبا خشخاش وخویش وخاش خویش
خشاش خشم وخشونت وخشك مغزی از روی انفت وخودبینی بربینی ناتر خاطر نموده
بضروب تضریب ضروب اخیاد جلادت بیشه را در بیشه غلب اثیث ومغایل کیث
نشانه نشانه تیر وپر ساخت کفروا بعد اسلامهم وبا غتصاب دوایع وضایع وضوایع
وبضاعات وبواضع تفویت یافته مکنت موفور یافته بی بنوبنج پیربنج بدست آورده ومکروا
مکرا کبارا واذا الذباب استنجحت لك مرة فحذار منها ان تعود ذبابا فالذنب
اخبث ما یكون اذا بدا متلبسا بین النعاج اهابا اگرچه از داغستان عزیمت جانب
روم ودوم ضمیر والابود اما بعد از آنکه او سمی زال الخصال زال زواله با دولت پرزوال
اظهار مجادعت ومخادعت کرده حابل حبائل حیله ودی شد این واقعه حایل حایل
راه مرام گشته ...مر ددر را موقوف وهمت بانتقام اعداء خانگی مصروف داشته خاخ
دربند را مقر موکب نصرت پیوند ساختند وبتحثیث مکیث وثنا منتهای مساکن
اهل فساد على الخصوص او سمی خصوص مخصوص ومختص ممحوص کانهم بنیان مرصوص
ودزهای محکم ودربندهای مدغم واباد آباد وحصون قوی بنیاد بمعماری همت

بابند افراشته وبهر معقلی محفلی بمحافظت کماشته مقرر داشتند که هر کس نوع کلبه

شتا را کلبه وسرای انجوب ونی مرتب ساخته با غلاف سیوف واعتلاف ستور داغام

عجاف وضوامر دامراح سواهم وسوایم واسمان اسبان واشتباه شتران واستبار استران

واستجمام دد از کوشان کوشند پس در آن امکان مستدرك ملزومات تشتی ومشغول

تدارك اسباب عیش بارد کشتند تا ریاح شتوی کانون باحی بر کلاله کل ولاله ریخت و

بجود مجمر دران عبرة الشتا عنبر شحری وعود قماری ومسك داری بر هوا آمیخت دلبران

اسمر اللون از فاقم افشانی چرخ سنجاب کون در برد سمور رخ بر بند ودلیران نجوی القلب

قلب شکن در تقلب شتا اندیشه کشتند یعنی با آتش انس کرفتند بلان متجلد پوستینی

شدند وسنی وشیعه حنبلی کردیدند بازار خمر وجمر کرم شد دکاکین قرو فرو بها یافت

ترجمه ان الشتاء عدو لا نقاومه الا بالاسلحة صمصامها النار قلب الشتاء بلا لام

ولا الف علی صمیم الشتاء سیف له نار والنار فی البرد مثل الماء طاب به فی الحر

منزل عدن فیه انهار والنار نور انیق فی نفحته وتحت الخمود اذا لم تزج انوار خبت که

فلك برای ذباب ذباب سیف از ذباب رباب مسا ساخت وادعیون سادسپهر کوش

خصم دا بجای طنبور تاب مبداد در آنات ابتهال او سمی احذع من ضب واخجل من ذئب

واروع من ثعلب واولع من قرد واوغل من وعل عربیة الج لجاجا من الخنفاء وازهی ادا

هشر

بوك دهستان ساختن لشكر وتعريف دهستان

ما مشی من غراب که با کر نبرد دکوش فیل النوم من فهد خواب خرکوش کرده بود این سمع را
بسمع نامیمون جدع الله مسامعه شنیده احیر من ضب واسهر من قطرب کشت وکربه
کربه درشلوار ضمیر شر افتاده تنفذ آسا سر بکریبان خمول کشید ولا قراد علی ذا رمنه الا
وبمثال اول ما اطلع ضب دنبه ولد آهو شعار خود داد ولا تلد الحیة الا الحیة بمعیت
چند از قرده مرده لکزبه که چون حوادات اهواز وعقارب شهرزور وافاعی سجستان
وثعابین مصر مضر وبافساد مصر بودند باعریضه کذب طراز بکرک آشتی کراز
کرده فرستاده عرجاء بقرنی حماد وبالصقر والبقر مقصود انکه پادشاهی که شیران
جهان در پیش کلب سیفش دوباهند لیکن مشغول سازد چون موبقات کرداد
وموبقات کفتار آن کفتار عشوه که نمونه تموبه وتلبیس ابلیس ومثله کمثل الکلب
ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث میبود اعتبار دا اعتنا در آن نمیشایست ولذا
جامع اخلاق بغال وابنا بر شابیه بکراذل من بعیر سانیه ازاردوی معلی طرد
کردند که انما انت خلاف الصنع التراکب اخرج منها مذموما مدحورا وحاملان
عریضه را نیز بخطاب اهبطوا منها جمیعا مخاطب وبجواب فالیوم لا یؤخذ منکم
فدیة محاب ومعاتب ساخته یا زکرد ایندند وحکمی هم باسم اوسمی موسم بتفریع
وتقریع وموشم بیوید تقریع متضمن این مضمون باصدا پیوست که انت از لنه

القدر ما ثاقبها وضیّعت تدبیرها وما فیها ایقاظ وتیقظ این فتنه را سوی

بیدار کردن بیدار کردن

استیلاء و تدت غباوت سببی و خرافت خرافت حرافت نیست او را موجبی

خواب کردن کند فهم شدن

نخواهد بود لم قدّما قدّما هرکاه راه سلامت جویند دنبانه سبیل سلم را ارّه قطع

آشتی کردن

نا ثوی خلاف وسلم با روی نجات نماید که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فمن ابتغی

بید

وراء ذلك فاولئك هم العادون امّا حیّه با فسون حوّا آدم نکردد ومسیح بانفاس

دجّال افسونگر

عیسی مسیحا دم چون او سمی و دو سای قرا قیطاق مجبول بشقاق و مجبول بنفاق بودند

معهود آفریده

این سم در مزاج ایشان مستم دغاق آمد و این هلاهل در طبیعتشان تاثیر

بسیار صافی صورتی (?) اصلاح

هلاهل بخشید قالوا سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین و حسرات حسرات

بسیار صافی و نهر (?) بر انگیختن افرودها

و هوام هموم بر دل ایشان هجوم آورد شد کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و

حزات ادمی (?)

مصدوقه ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءكم ولو سمعوا ما استجابوا و منطوقه و اذا تتلی

علیهم آیاتنا ولّی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا از نجاعت نظهور

آمد لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و بمفاد اذا جاء القضا ضاق الفضاء تضیق

مداخل و معابر و تشیید مخاض و محاضر پرداختند للجوّا فی طغیانهم یعمهون شیمهان

گذرگاه آبخشکاه (?)

با شاده ینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و اشدّ قوّة و

اثارا فی الارض با امثال لکزیّه مثال همایون الامتثال در ازمیان قوم انتثال

فرمان پادشاه بجا آورده فرمان از میان قوم پراکنده شدن (?)

که

کرده بعزم ادراك مثول بدرگاه موئل خواقین ثمال واستان فلك مائلثم ممثّل

ثمال منثال شد فریقا هدی وفریقا حقّ علیهم الضّلالة در بیان قلع قلاع وقرای

قراقیطاق بحکم فادر تهاوذو العزّ والبهاء وتلك القری نقصّ علیك من انبائها

چون سران طرسران طغی وبغی اظهار کرده دهنه دربند را که قلاع ایشان ادرء

من داء القلاع وقلع آنها مکنون خاطر خورشید شعاع بود اوّلا با لشکرا نبوه من

النّفر العالین فی السّلم والوغی واهل المعالی والعوالی والها اذا نزلوا اخضر الثّری

من نزولها وان نازلوا احمر القنا من نزالها بتدمیر آن گروه سیه مغز سفید چشم

زرد گوش پرداخته تیغ کبود دلیران را عرصه اذا ادروا للمنایا عارضا لبسوا من الیقین

دروعا مالها زرد بخون ایشان سرخ وباحدید ابیض وسهم اسود ورمح اسمر عدو

ازرق العین اصبحا لشیال اسود الکبد را ایادی الله خضراهم مبتلای موت احمر

کردند پس جیشی گران بسمت آق قوشه وقراقیطاق برای تادیب وسمی بیمان کسل بلا

کسل کسیل کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب

متفرقه عمل نموده از دو جانب اورا اشغل من ذات النّحیین مشغول کارزار ورزم وپیکار

سازند بعد از دو دو نقابض ابطال جلادت پیشه نقابض جبال آق قوشه تا محلی

انجا منسوب بشمخال وشخال باخامه احفان عین از عین اطاعت طغرا کشی امثله

امتثال و فتوی نویس احکام خدیو بیهمال مسعود مصداق رضی الخصمان و ابی القاضی را

متقاضی گشته اجهل من قاضی جبل با رای ناقص و دماغ اجوف و عقل لطیف با دولت

صحیح الارکان خسرو بیمثال خصومت مهموز را مضاعف و بمبدا جهل مرکب استکتاب

کتب کتایب و لشوید کراس کراد لیس کرده اوراق اتزا با وراق کاد نوشته مرسس

و اجرای حد ناشناسی را بشیرازه غفلت مشرز و مسرس نموده باب کتاب اختلاف

گشود عربیه صنفان مختلفان حین تلاقیا اتیا بوجه مطلق دمناکح دفی الحال

باسیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد لیقضی الله امرا کان مفعولا

و با همایون دولتی که قضا امر و نهی ادست مسلک جد و انکار مسلوک داشته و

خنجر بلان نفی اعدا چون همزه استفهام صدر طلب گشته و از مصادر رمح و سنان

افعال خصم انگیز اشتقاق یافته و اعیان معادیان باعلال خدنک دلدوز دوا

معتل العین کردید عربیه کتب علی جبینهم سطورا غرائب حرهن دم همول بترجمها

الاعادی للاعادی و یقراها علی الحی الفتیل قاضی که از سطر سرنوشت خود شطری

نخوانده بود چون خرمن بخت را مصادف صواعق محرقه و فرق احوال را مصادم

صوارم مهرقه و لثوق محرقه یافت حسرت کش یا لیتها کانت القاضیه گشته صرف

عنان بجو قاصیه کرینو کرده دزدیکر که قاضی بیضاوی انشاء تفسیر فجر بر مدرس افاده

تشنه

نشسته کتاب انوار التنزیل اشعه بر کشاد ومدرس آسمان برای تبیان آیه

واللیل اذا ادبر وتوضیح بیان والصبح اذا اسفر کشاف شفق را بردامن فلک

نهاد بحکم قاضی قضا بقصد اداء ما قضی واستدراک حرما مضی با خدیوی

که سرادق قدر رفیع فخارش در عرصه جهان مضروب ومجرور است ورایت شوکت

احباب واعادیش مرفوع ومکسور با باستیمان مفتوح ساخت وازبقاء معادات

اتقاء بر سلم سلیم را بمضمون اسلم تسلم اسلم شمرده سربلند تاشم سته والاشده

فی الاحضار والاسفار من الاسفار الی الاسفار کمثل الحمار یحمل اسفارا بامطایای

اشفار بارکش احمال اوامر قضا ینباد وسالک مسالک طوع وانقیاد کردید

او سمی خود را از دو طرف بین حاذف وقاذف دیده در قلعه قرلش کرد در کوهستانات

پر درخت در قله کوه شامخ واقع وطایر کنکره نشین وکنکره سایه کزین تصورش هم

پرواز نسر واقع بود غربه عجوز توی فی صحة الجسم کاعیا ولوا رخت کانت لدهر ائمدما

وبکر تجا منها البعول مخافة فقد ترکت من کثرة المهر ایما متحصن کشته از بیم

تیغ آبدار یلان رخت بقلعه قاف ساوی الی جبل یعصمنی من الماء کشیده بود

چون آن حصار بیک راه تنگ انحصار داشت که از ضیق ممر والتفاف شجر عبور

ازان بر پیک اندیشه دشوار بود تا بمرد سوار چه رسد ملیان فتاک دلیران

هناك غشمشم يغشي الشجر در ميان اغيال جنكل وشعاب كثير الدغل بعزم قمع

پرده در / بيابان شجاع / بشمشير زدن درخت / بيشه‌ها / راهها / بيشه پرده‌خت

اعداء دغل وان كان اصحاب الايكة لظالمين تشمير ذيل تهور كرده كاربند كارزار

نا راست / بيباك / مهيا شدن

شديد و بو قراز آن قلعه سديد شدند ضوبق البلد وفودق الجلد واحاط الرجال

محكم

بادجانه ووجمت لشهب لنصال شياطين الضلال في سمائه وترجل دونه الناس

وتحجل بخوه الباس والجحادة بالمجادة تنفض وانحد الجلاد يريد ان ينقض وانقض

خروج الجروح للجروح ودام اقتراح الروح باقتراح القروح وشغلت الرقاب قواضي

ابتداء جهت / بتحكم خواستن

القواضب وحملت احمال النوائب على المناكب وضربت بمباضع بواضع الضوارب

ضوارب المرده وتعادت الاسود العاديه كعادتهم على اولئك القرده حتى خرج

سوار السور من يدهم ولم يبق ثبات الرجل على احدهم شد قرار وسمي ازتهاجم

ناگاه برسر چیزی آمدن

آن فوج كيوان اوج وتلاطم آن بحر جهان آشوب آهنين موج صفت تدبلغ السيل

طپانچه زدن بيكديكر / رسيد سيل

الزبى پذيرفته منحرم واتش اضطرادش مضطرم كشت وسوزش وشورش بودل

كار مشكل شد / رخنه شدن / افروخته شدن / غوغا دشود

پرسوزش افتاده ديكو دران مجال بخيالات محال مجال مجال نيافت وبهم راهي

ورود امدنگاه / فرود آمدنگاه و صدد / وباطل / جولان كردن / جيله كردن

اعوان ذكوالك طريق وكوكه پاش كرفته روى تبافت وازراه بلادت ببلاد اوارآوار كى

يارى نصرت‌كان / جان ديودل / فرار ازجيب / كريختن

كزيد واوار نادسباد اواز آب شمشير انطفا كرفت وعموم لكونه بلكز تاديب دست

گرمی آتش / فرو نشستن / قشتت ذدن

فرسود خذلان مزارع ومنازع ايشان پامال مذارع حصان يلان كشته حصائات

فرو گذاشتن يارى وجدا شدن / شهرهائی كه در ميان ابادی وبيابان باشد / قوايم دابه / فرس ذكر / عقايف

وعمارات

وعورات کرد راحصان وغورات جبال احصان داشتند بقید اسر در آمده فروج

آنملات مکشوف سیف ذکر دایام بوزن ومرد ایشان مذکر کردید وقرای قراقیطاق

با بیوت واصادم بنا بره صادم احراق وباقی مواطن انکرده بمملکت مالکت خدیو

غیداق وانطباق یافت وبمهزع خشم ومقمع قهر خدای منان کل یوم هو فی شان

شانه شان شانی شکسته شد ودران بلاد ابلاد فتلک بیوتهم خاویة بما

ظلموا بوقوع پیوست عزیه وطنت جبالهم بقوایم الدهم ودهدهت اما کنهم

بهجوم الدهما والدهم وما وجدوا فیها عونا وغوثا وتوکوا دارهم حوثا وتوثا

وحاردانی ودایر المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة وجلوا منزل لوجل عن

الوطن والمقام الیس الله بعزیز ذی انتقام بعد ازانکه بحکم شاهنشاه نزل

لیساقچی آذار از غصون اشجار باذار وابدای من عصا عصا برگرفت وابساط

شباط بسیاط سطوات نیسان نیسان برخود بلرزید واز عد وجره سردی

بفر جنود ایار آثار سردی وسازو برك رفت اخذت الارض زخرفها خدیو کیتی

ستان دران نواحی بقبض امور وبست وکشاد مهام داستان پرداختند تا

بستان تابستان را کل سوری سورت کرما بستان افزون کشته داغستان

لاله را از صدمات سیاه حزیران وتموز چون حال نباة داغستان زار ونزار

شد و قلعهای قله گلین یعنی غنچهای گل آتشین بتطاول لشکر آب بمثابهٔ خاک
اوطان عداة طاغی بباد رفت و بمقتضای فصل ایلول و تشرین آب و رنگ تشرین
دلسرین مانند خزانهٔ عتاة یاغی از باغ و راغ بتاراج خزان در آمد و موسم
کن و کانون رسیده ثقل نقل و انتقال اثقل من الکانون شد در ابتدای کانون
الاول ثانی زمام عزیمت کشته از ممالک طغاة ابعدالله الاخر در بند دافراد
کاه جیش زاخر ساختند رجع بعد اعدام الاعداء المقهور ولدود الالد الملکا
من المکر مسکورا و انقلب الی اهله مسرورا و از آنمکان خاص فولاد خان را
بدستور سابق بایالت لی داغستان و سرخای را بحکومت غازی قموق منصوب
ساخته ایشان را بنیزاز خدمت والاحمق من المهورة باحدی خدمتها او من
الممهورة من نعم ابهام رهون نعم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند در بیان
فتح مسقط و تادیب اشرار و خوارج بی دین اولئک علیهم لعنة الله والملئکة والناس اجمعین
سابقا دار المؤمنین بحرین را شیخ جباره بتحریک نفس ختاره با متغلبین هوله
بتغالب شهور و تصاریف ایام تفرقه و بمصداق و جعل البحرین حاجزا مانع
ادای مال همه کشته بود و بعد از جلوس همایون در حینی که رایات نصرت آیات
عازم قندهار میشد ایالت فارس را بمیرزا محمد تقی مستوفی شیراز عنایت و اورا

کفار

بخطاب خانی سرافراز و مأمور بتسخیر بحرین و مسقط ساختند و تقی خان بحکم معلّی

باستعداد بحرین پرداخته گوهر فتح آن دیار را از مغاص طمطام غاص تا ئید کردکار

[محل غوص — دریا — موضع ممتلی و انبوه مردم]

بدست انداخت پس تهیّای تسخیر مسقط گشته کشتی رحمانی و فتح شاهی و ملک دارا

که هر یک بحری بود بیکران با کوهی گران ثبات در میان بحر دوران اگر فلک فلکها

آنها عازم کشتی گشتی خود را تباهی یافتی و انگر شکوهشان را حوصله بحر

[تباه شدن]

برنتافتی متصرّف گردید و مسقطیان بچار موجه حیرت افتاده بعجز گرائیدند در این

اوان که هندوستان مسیر بادهٔ فلک جولان بود از طایفه شریر دو شیر و ساحه

[ساحل — جانب دریا — معروف]

بحر و باحه ملک آشوب و انقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی

[میان سرا]

غرور برافراختند در فرصه فرصت جسته بمردی نامردی ذوق عمر تا پودان پادشاهی را

[کنار بحر — ملاح کشتی باز داند]

بگرداب فنا داده و همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندرات میسود هرصه

باخذ کلّ سفینة غصباً ساختند و بعد از انصراف موکب نصرت اثر در حدود سند

این خبر بمسامع علیّه رسیده امر همایون بخطاب بنظام الملک والی دکن مبنی

بر سرانجام بیست فروند کشتی کوه اندام دریا شکاف صادر گشته در اوقاتی

که نزول کوکبهٔ گیتی ستان بحدود داغستان واقع شد معروض سدّهٔ جلال

گردید که بر وفق فرمان کشتی های آسمان شوکت که هر یک کشور آبادان دریائی

[آبکرد آبادان]

پرشور راسور متینی بودند در بند رسودت سودت اتمام یافته وغرابات طیّارات کر
برطیّارات هوا پیشی میکرفتند داد کار بجادح طیّاری پذیرفته وجهازاتی کرد
بر بحر بر جهر صرصره سابقت می جستند باجهازات تجهز کرفته والی سودت آن
سفاین راکه هر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینهٔ فلک مفلک باد میداد
چشم شخص وشخص چشم جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن اجسام حسام نهنک
پیکر سفینه را در بحر خزر چرخ اخضر بکرداب حیرت می انداخت ونظاره وسعت
آنها دریای محیط سپهر نیلکون را با هزاران دیده غرق تماشا میساخت باعمله
ویعملون فی البحر وملاحان ملاح ونواخده ونواتی بی توانی از روی دریا روان
ساخته مدلول مرج البحرین یلتقیان بظهور آورده چون کشتیها در غرهٔ موسم
براه افتاده بود طوفان برخاسته یک کشتی بر کل نشست حتی اذا ادرکه الغرق
امّا بقیّه بهبوب شرطه مراد سالم بعقبه نجات رسید تحیّر الوهم من اقبال
صاحبنا فازوا بما لهم من فیضه النّاس الغنی فی الفیفاء خضر برحمة
وفی لجة البحر الیباس الیباس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون تدمیر
وتبتیر سلطان بن مرشد والی مسقط وتحسر وتحیر خوارج نابکار اولئک
لهم اللعنة ولهم سوء الدار پیشنهاد همت کردن شخص مسعود کابعلی خان

افشار بسرداری و تقی خان شیرازی دوباره بایالت فارس تعیین و امر معلی بنفاذ

اقتران یافت که سردار از راه دشت با بحرهای صحرا کرد و تقی خان از راه دریا با صحراهای

مادیان دشت — اسب فراخ گام و دریا

سفاین بحر نورد بر سر مسقط و ولایات تابعه رفته بر تر و خشک خوارج غدار داد

هم در تودد ائتلاف را ابقا نکرده ایشانرا با سیف تداد متنبذ و سیف بن سلطان را که از

مرخش و کاتپ — برای خنک پروانتی متفرق

هواخواهان دولت نادری بود در حکومت مستبد سازند مامورین از راه امتثال

بجا آوردن فرمان — تنها بکاری ایستادن

فرمان با افواج متواطی و امواج متلاطم عزیمت سمت مقصد بن نمودند کلا

شکننده — کوبنده و مالنده

جانبی هر شی لهن طرتقا و الی فارس که رکوب اتواق با هرات سفن اختیار کرده بیاد

سوادی — جمع ناتر پیاپی نفس زنندگان

مردی هوجای موجهای کشتیها و هی تجری بهم فی موج کالجبال بیدا نورد بحره

شترونشاد — ترس فراخ گام — گودال دریا

بحر بود صحره بحره بجهازات سلطان بن مرشد ندا فی وندا غفجته با توبهای

صاعقه بار جنگ در پیوست از لجهٔ آن دو لجه پرشور عمان محیط غمان شد و از

اواز و غوغا — میان دریا — غمها

اعتلاج آن دو بحر خط الامواج جهات غرق بحر حیرت گردید آب دهان دریا از بیم

برهم خوردن — لطمه — موج دریا

چون لب ساحل خشک گشت و از رعد انگیزی توادع گوش ماهی از زبد البحر پنبه

تنجیتها

بصماخ خود بر آمود عاقبت اعدا را هراس و جاءهم الموج من کل مکان و ظنوا انهم

پوده گوش — پر کردن

احیط بهم لطمه زن خاطر گشته سفینه امید شان چون زورق بی ناخدا در موجهٔ

قهر پینا خدا شکست یعنی چند فروند کشتی باد رفتار شان با آتش دستی توپچیان درود

آب برخاک نشست وسکان آنها بمفاد نغشیهم من الیم ما غشیهم غریق بحر فنا گشته
سفاین حیات ایشان حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید وبفحوای فانتقمنا منهم فاغرقناهم
فی الیم گرفتار عذاب الیم گشته احدی رخت بساحل نجات نکشید در آن جلنجلک
هستی وبارجه وجود وطلاطل اعمار بسیاری از اهل ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقه
غرقاب عدم شد سردار بخو مقرر از جانب خشکی توسن تر را بسمت مقصد پویه کرد بخت
قلعه لوارا مسخر کرده لوای استیلا برافراشت پس بعزم تسخیر قلعه سحار آراسته حرب
وآورد ودر خارج قلعه با خارجیان مستغرق یم خضم خضم افکنی ونبرد گشت از سیوف
حوت ماهیت بدان عرصه برمایث بجرید برفت وصحرای جبادزان در دریای خون
شنا ور گردید سلطان شیطان قریحه قریح وجریح وبا زخم دشمار بیشمار ومجزول
ومخذول خاذل شد چون در اثنای گیرودار بقا در اندازی تدرزخمی از ناوک دلدوز
فاتبعه شهاب ثاقب یافت بآفت آن جرح آهنگ دار البوار ودرک عذاب فی الدرک
الاسفل من النار نموده از مطرح بستر بسقط ویل شتافت وولایت مسقط وبطح
بتصرف در آمد احمد بن سعید حاکم سحار که لعین گشت زار دولت سلطان لعین بود
از بن طرد ولت زار گشت وتقلید مقالید قلعه کرد سرداران بحکم سلطان زمان بن سیف
بن سلطان والی حدید داد بسیف بحر ملک مسقط که مفتوح العنوه سیف بود تمکن

در مکان

ودر مکان مکانت کوضع الهناء موضع النقب تمکین دادند واقبال جهانبانرا نوید

جای قطران جرب

سبحان الذی سخر لنا هذا درداد و زمانه تبریک ظفر را سخر لکم البحر لتجری الفلک فیه

بامره دربیان نهضت نصرالله میرزا بجانب خوارزم بعون قهرمان خطه کن فیکون

لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون چون در ایام توقف اردوی همایون در دامغان

اوزبکیه خوارزم و آدال بنا بر توغیر و توغیر بود علیجان ولد ابوالخیرخان والی قزاق

درشت کردن سخت گرم کردن

اذا هم یبغون فی الارض با فراختن بند شقاق بند بندگی را منثلم و منشق و تیغ خیال

رخنه شده پراکنده شده علم بر داد

سرکشی را از غلاف دل و قالوا قلوبنا غلف منسلخ و منسلق ساخته بنیاد آزرم را

سیف کشیده تیغ از نیام بر آوردن

قلع و طاهرخان والی را از راه کم فرصتی بلوم لا یمانه که انا لنریک فینا ضعیفا و

ملامت کردن ملامت کننده

طعن نا ملایمانه که وما انت علینا بعزیز در قلعه خیوه از سلطنت کشور خیوه خلع

کرده بودند خدیو والاجاه از فرقان غرفرا آیه سنعذبهم مرتین بر آنها پدید شود

آشوب و غریو و غوغا

وشین خوانده شاهزاده نصرالله میرزا را که خطوط حظوظ بخش جبینش مظهر آیه

عیب کردن

یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و بنصر اصابع تدبیر و سبابه اصابه

صواب انگشت شهاده انگشت چهارم

عقلش بی ابهام کلید قلعه کشا بودی با عتاد و عتد و خدم و حشم بقصد

بندگان ساز و سفر پوشیده و مجادل

دفع مخاصمان عنید بقلاوزی تا دعزمت فتوکل علی الله در آن خوارزم ساخته و

ستیزه کار دلیل و ترکیب

بعد از ورود شاهزاده چون کریمه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب نقش پیشانی

پیش آمد کار او بود ولا غرو جنود نصرت بالرعب مسیرة شهری تنال باستقبال اقبال

شتافت وبمفاد اذا جاء نصر الله والفتح ظفر با نهضت او مرادف آمد رؤسا واذناب

بدنسبن بمجوای یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم معاملت وبمفاد ولئن جاء نصر من ربک

لیقولن انا کنا معکم اظهار مطاوعت کرده نادم ومستقبل ومستقبل موکب جلیل

کشته انا لمردودون فی الحافرة کویان در مردم معسکر شاهزاده پیوسته نبود وهم

ناعترفوا بذنبهم بلک قلم قلم وادسر برخط فرمان نهادند ودر عالم ایلی از روی ضراعت

بذریعه عصلت منک وان کان اشیا مستدعی اسجاح آثام واکماح زمام شده

ابواب استقالت بکلید حسن مقالت کشودند شاهزاده باعطاف اکمام اعطاف واسبال

استار الطاف واسدال اسدال رفو واسجاف اسجاف عفو وسجاف اذیال حفو برده

خطائی عطا بروجه خطا وهفوا ایشان پوشیده بازدرا امید وادی بروی ایشان باز و بمعنی

عفا الله عما سلف باز کردند وبوعید وتوعید ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

وان یعودوا فقد مضت سنة الاولین طریق رشاد را بآن کروه القا وایشان

نیز بسمع رضا اصغا نموده برطبق مسؤول آنجماعت ابوالمجد ولد ایلبارس را که

دران سفر در تحت لوای بخت والای شاهزاده بود با بوالغازی موسوم وبسلطنت

خوارزم مخصوص ساخته عز ترخص وتملص بخشیدند وجمعی از رؤسا واتالیقان

بایشان

باستان نصرت پاسبان دولت آشیان خدیو کشورستان که دوستان و راستان را

جای اسپان است و ماه شمسه درگاهش اعدا و باستان داسال آستان روی

نیاز آورده مورد احسان شدند لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة الا ان تقطع

قلوبهم والله علیم حکیم در بیان سنوح سانحه رضاقلی میرزا و سقوط او از

نظر اعتبار والد کامکار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار در حینی که طهران

مقر کوکبهٔ فلک شکوه قاآنی شد شاهزاده رضاقلی میرزا ولایت ری را با مرشهریار

زمان آرامگاه عزت ساخته حرمان گزین فیض حضور و مانند سایه از مهر

تابان دور گردید و بنابر سوء خلق و شیمه با قوال دشیم و شتم اظهار شکیمه

کرده برخلاف مدلول او من ینشؤ فی الحلیة وهو فی الخصام غیر مبین خصومت را

از حلیهٔ حال مبین ساخت و قلب زاهرش از مضمون ق فاك عمّا یقرح قفاك

ذاهل و از کلام الغافل من عقل لسانه غافل و جاهل آمد اذا وقی الرجل شر

لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی بدث سخن هر سر برپا کند تا جداش سر برپا کند

هم سخن تاجدارش و در اوقاتی که پادشاه با جنوس جوش خروس منظر وجه ناصر

درایت ناصر را بسمت داغستان متوجه ساخته مشغول استقرای قرا

قیطاق میبود چون بکرات و مرات صورت مکرات احوال او در مرآت خاطر اقدس

مرتسم گشته غبار عبار عقیدت از شمایل حالات شاهزاده لایح و غبار نکر و خُیلا از

از مخایل خیالات او لایح بود حکم مطاع باستحضار او منفذ گشته در حین ورود او بموقف

حضور بخطاب بخذوه تعاوه در سلسلهٔ اهل قید انسلاک یافته بخلا خیل الرجال بمخلخل

گردید عربیه المجلس قصر لکل جزل والقید خلخال لکل نحل والحطب کالضیف لا تراه بنزل

الا علی الاجل از انجا که برای اب فرزندی آب و فرزند منقاد شرد خیز و مقدحه شرارت

انگیز میباشد و جهانداران دیده ور چون دیده بر استصلاح مهام کلی کما ندقرة العین

نافره را این قره و نور چشم جماش را بر چهرهٔ دولت عین مغره شماند خدیو کارآگاه

کارگاه مرحمت را با نور دیده نور دیده و ضابطه سیاست را بر رابطهٔ ابوت و بنوت رجح

دیده فرمان پذیران باشاره سرانگشت امر اقدس در طرفة العینی با الماس املس او لو عینی

او را قطعهٔ لعل لحمی ساخته از حقهٔ حدقه اش مرجان تر برانگیختند و مرجان او را بخشودند

چون باغوای بد گوهران بیجاده گردکان زدهان را از پیکو نی وا غتیاب معدن یاقوت نیکو

نموده بود و بآذنی کفنش و خرع جزع سفتنش اثر بخشید ان البلاء موکل بالمنطق و

لطف علی افشار نیز که خالوی شاهزاده کان بل مجال مخال و معم بود نسبت عموا و صموا

یافته همین قضیه را برای العین دیده دیده از نظارهٔ عالم کون و فساد بربست و دهر بنر

خشم ثنات چشم بیک چشم زدن در یک چشم زدن نقش چنین احدوثه بر رقعه ظهور انگند

بیت سخن به که با صاحب تاج و تخت ۞ بگویند سخته نگویند سخت ۞ خطرهاست در کار شاهان

(سنجیده)

بسی که با شاه خویشی ندارد کسی ۞ چه از دوری کین برفروزند چهر ۞ بفرزند خود بر نیا زند مهر

در بیان نهضت موکب همایون کرت رابع بجانب روم بقلاوزی بخت سعید

ان الله یفعل ما یرید بعد از انکه تا بید خدای یگانه و له مقالید السموات والارض
مفاتیح قلاع اربع آذربایجان بسرپنجهٔ خاقان هفت کشور در آمد چون اعیان
دولت علیهٔ عثمانیه بمعاینه و مغایبه شوکت و استیلای حضرت نادر دیده ابده
و شنیده اذا طالت مطاولات لا طائل طائلی و از کشتهٔ بیحاصل غیر خسران حاصلی
(طول دادن دست درازیها بی نفع منفعت)
نمیافتند و اصحاب درایت در آیت درایت جز مفاد منازعة الملوک تداب
(حرب عقل)
النعم معنی تصور نمی کردند و در حقیقت امتداد ایام علث و غلث علت اتلاف
(شدة القتال)
خزاین و ضعت صناع دولتین و تولید مواد شور و شین میبود وزیر مکرم علی پاشا را
(ضایع کردن دشمنیهای ملکی و قراء)
بطلب صلح بدربار نادری فرستاده وزیر مزبور در صحرای مغان شرف اندوز خدمت
اندس شد و در آن آن که تا آن فیروز بخت بر فراز تخت قرار گرفت چون اهالی
ایران را مکلف ساخت که از رفض و تبرا تبرا و بولای خلفای راشدین تولا نموده
(ترک و گذاشتن بیزاری دوستی)
از مودای و اتبعت ملة آبائی ابا نکنند و آن گروه نیز از عقاید سالفه نکول
(باز ایستادن و بدل شدن)
و حقیت خلفای کرام را خلفا عن خلف بیمین و حلف قبول نموده اخر مذهب
(قسم)

اهل سنت کرد دانق ایران واجب شده بود مجددا آغاز طلوع کرد لهذا انحضرت بنص

صفایح را بر صفایح بیض اختیار در دست قضا را قلم کرده بپادشاه سکندر جاه روم

نامه دوستی سرشت از عین وداد بصورت هم مشرب عینا فیها تسمی سلسبیلا و بمعنی

ممزوج بممزوج لشوب انا سنلقی علیک قولا ثقیلا نوشت و از حضرتش در پرده ما یبدل

القول لدی بی پرده طالب پنج مطلب شد اول اینکه در عهد سلاطین سلف برای

رفع تباغض و تباغض نحله نحله اهل سنت بر چهار سلسله اصیله و دوحه اشله

مفتن و بر فرق فرق ناس سایه افکن گشته که اهالی روم و هند و توران از ان

اعصان جلیله و افنان جسیله اقتطاف ثمرة ثمره و ثمره بمزه نجاح و از ان سنن مستنن

ادراک فوز و فلاح مینمایند چون ایرانیان در فروعات فارعه از شجرات طیبه احکام

بارعه حضرت صادق علیه السلم اخراف مسایل کافی و از مسایل اجتها دان آن

خبا بانتشا فی شافی میکنند مشجب صایب او را خامس مذاهب دانند تا شخص

اسلام را از این تخلیص پنجه تسلط قوی گشته هر ملت از این شجب پنجگانه بر تقفای ادیان

مختلفه مشتی و بر دیده ملل متخالفه انگشتی باشد و بهمدستی این مصالحه و مسالمه

سالمه اصنام فساد از طاق دلهای مخالفان انکنده و بنیاد ضلال بر کنده شود

دوم اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمه این مذهب اختصاص باید کرد در آن مکان

باقامهٔ صلوات مکتوبه قیام نمایند سیم اینکه از طرف ایران پویندکان طریق ولله علی
نمازها واجبه حکم کرده شده
الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا هرعام از خاص وعام از راه شام عازم
سال
بیت الله الحرام شده کماشتکان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق حاج مصر
وشام سلوک مسلوک داشته حاج ومناجح راه حج را از ذخایر وشتران حاج
جمع حاجت مصالح شتوک
خوادبروجه حجی مرتب سازند وایشان بدون مطالبه ودرمه بر سبیل اکعاب
سزاداد اسراع
بکعبه معظمه اعلی الله کعبته رسانند چهارم اینکه فرمانی از طرفین درباب تحریر و
شرفه ومجده مشلموند باشید خیر ازاد کردن
اعتاق اعتاق اسرا اسرا تحریر یابد کردر هر ملک ودیار باشند مطلقا از قید اسر
ازاد کردن کردنها تمام
مطلق ومرخص ومخلص ومماص بوده تکلیف رقیت بایشان نشود پنجم اینکه در تختکاه
رهیده شده رها کرده شده
دولتین وکیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین قایم ومقیم باشند این دستور
وزیر
مکرم را موافق داب ودستور دستوری ارزانی داشته از اینطرف در صحبت ایلچیان
اصلاح نوبی وطرزوروش اذن ورخصت
معظم با نامهٔ مودوده مشتمل بر استحصال مواد معهوده وتفایس ارمغان دوانه
دوستی اجیز
درکاه آسمان جاه قیصری ساختند اعیان اندولت مقدمتین اولین نامه را
کرجزء اجزعات نامهٔ مصالحه میبود نتیجه باب قبول نساخته بمعاذیر شرعیه
ومحاذیر ملکیه موکول داشته وزیر صدر رکزین وزیر بالا نشین مصطفی پاشای
واکذاشته دستورملک مهروبوزد
والی موصل را باد دنو از علمای اعلام برای تبریک تبرک وتهنیات آنحضرت برادر نیک
مبارکباد گفتن اینشادن

سرودی وتجدید وتحدید سنور بدرگاه نادری ارسال ودرحینی که منشور کارقندهار

بجانم ختام تختیم وتمام تمیم بود وشیرازه امور تمیم یافته بود سفرا وارد آستان سپهر

تمثال گشته خدیو گیتی آرا نیز بحکم ثمّ ارسلنا رسلنا تتری مرّة بعد اخری ایلچی با نامهٔ

مجدّد بطریق اخری برای اجرای امر معهود ودفع ماجرا از عین عاطفت بعین ما ادینک

بآن دولت کبری فرستاده بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون تحفهٔ

هریک از دوستان برگ سبزی از آن بوستان ارسال میشد معادل دولت از جواهر

شاهوار با چهارده زنجیر فیل که هریک در هیبات لنگر ابر بودی ودر صلابت غرّان هزبر

خرطومش اژدهای دمان هیکلش کوه روان سپهر آبنوسی در پشت آن تخت عاج

وفلک اطلس بر تختش دواج چون قطره زدن آغاز یدی پیل فلکش را تبر دستی پیل ماله

ساختی وهرگاه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پا انداختی فلک

فیلگون را از انجم داغ سنسمه علی الخرطوم بر پیشی نهادی وهیکل وخرطومش در

سطح زمین از آسمان وکهکشان نشان دادی آواز جلاجلش زنگ سحاب بجلجلا

کر کردی وصیقل آیینه اش زنگ از آیینه خورشید ستردی بیت ابر است بباد

اندر باد است بهامون صحراست بکوه اندر کوه است بصحرا با پیلبانان پیلش تن

پیلسم توان بر سم جذوه بحضرت قیصری اهدا وکرارا استنکاه واستفقاه بعد کره

تعریف فیل

حد خری اشکار کرده — ایلچیها — جمع تمیمه او بخش تمیمه داده خون آن — سزاوار — پایمال — ایرانست — رعد داشته شد — القاب نستم — برادر دیرانده دیسه — بخشی از غنیمت — در پاشنی دی دهده کیمی — طلب فهم کردن

ما مول واعاده مدعا پرداخته دلایل ملیه ملّیه وحجج ملکیه وملکیه القا

نمودند اعیان دولت عثمانیه آمدوشد سفرا را وجوه لعب پنداشته درباب

استفتاح ابواب این مسایل استفتا کرده انندیان عظام آن مملکت قالوا نحن

اولوا قوة واولوا باس شدید وتجنیس مذهب وتفویض دکن کردکن اعظم بنیان

صلح بود رکون نورزیده بعذر لا یکلف الله نفسا الا وسعها وعذره انکم لتقولون

قولا عظیما تشبث جستند واز عین عنا داذعان وارغان انمطاب نکرده درمجادلهٔ

محادثه وما مولات جائز قدح محلی را قدح کرده از قدح مخالفت درمقام یلی درد

آشام لای جواب لاکشتند کر کلفتنی مخ البعوض دبیض السمانیم پادشاه سکندر

جاه ددم بنوان ثنا وبرامحجه محاجه وذریعه ملاجه نموده برای اسکات مفتیان

ومفتنان اسکات دوتن از قضاة کرام با نامه نامی ددانه دمنع وانهای علما را

تصحیح آنها انهای نهای لامعه البهاد حسروانه سفراد در دبند لشم شده فلك

عرض دبابیم ودجاء وجاء المعذدون قدکاد یشرق بالرّیق عذار عذاری معا

کردرمعاذیر وما یزیدهم الا نفورا استتار رداشت اوضح من العذره بامطا

مکنونه ومکتوبه درمعرض معاد بیض عرض کردند بل قالوا مثل ما قال الاولون

چون از سخنه سخن آثار شیخنه وسخنه مزاج اعیان عثمانی باهر وباهر عذری مسا

بل مشاملتی درمصالحت ظاهر بود خدیو کشورکشا را طبع مستنشط مستبشط گشته گونه
غیظ را مورّد وقرطاس نامه را بمحبر نظر بهمکین وسهم شزر خشم وکین مقرطس ولوح جبین آینه
این را ازچین انقباض آینه چینی نمودند عربیه قد قابلت شفتاه من حفیظته تحلل من شدة
التّعبس متبسما پس جوابی سرشته صلح وجنك وآمیخته شهد وشرنك بپادشاه والاجاه
مرقوم وبوساطت ایلچی وعلمای اعلام اعلام مقصود را غلاله کشیده وغلاله
کشوده بادغریت را نسبت معلوم معکوس ساختند دد هر دو رنك بر دولت عثمانی تعریض
میکفت رباعی چون بوقلمون مباش هر لحظه برنك ٭ یا نرم چوموم باش یا سخت چو سنك ٭
یا بر سر صلح باش یا بر سر جنك ٭ یا ددمی ددم باش یا زنکی زنك ٭ وبحث فیروز خسروی بر جهانیان
فرو میخواند که عربیه اذا دام سیف النّادر غازیا کفاها لمام لو کفاه لمام فتی تدبع الادما
فی النّاس خطوة لکل زمان فی یدیه زمام تنام لدیه الرّسل امنا وغبطة واجفان
رب الرّسل لیس تنام اذا خاف ملك من ملیك اجرته وسیفك خافوا والجوا
اد تنام فلو کان صلحا لم یکن لشفاعة ولکنّه ذلّ لهم وغرام ومن لفرسان
الثّغور علیهم بتبلیغهم مالا یکاد یرام ورب جواب عن کتاب بعثته وعنوانه
للنّاظرین قتام تضیق به البیداء من قبل نشره وما فض بالبیداء عنه ختام غلغله
این مغلغله قلوب رومیّه را متقلقل ساخته طنطنه اش بقسطنطنیّه رسید حضرت

قیصر

قیصری بعد از وصول این کتابت که کنانت سهام کنایت بود باحتشاد کتایب فرمان داده

احمد پاشای جمال اوغلی را سر عسکری منصوب و بسمت دیار بکر مامور ساخته مقرر

داشت که قبل از ورود موکب نادری بجد و دستور عسکر عثمانی طریق احتیاط بپوید

و در تنازع و تنزع و دره سابغ مسابقت و تجوید بجوید و با متساخ و امتلاخ شجر

مشاجرت شجر مساجرت را قطع نکرده بحکم و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم از

تیغ کشیدن دست کشیده دارد خدیو گیتی ستان بعد از آنکه در حدود داغستان

بعون خداوند صمد صید وجد و مقصد را مطوی ساخته از افنا و اقنا و اعنا و اغنا

و انفا و ابقا و اماته و احیا و اماطه و اعطا و ترعیش و ترغیش و ترییح و تنزیح و

استشفاء و استقفاء دشمن و دوست استیفاء حظ و استیفای حق بعمل آورده

و ترجیه و اخافت اعدا و ترجیه اعداء احباب و تکمیل کار و تکلیم اشرار و انطاع

نقوش مراد و انطاع نفوس مراد میسر گردید بقصد سفر روم در دم تصمیم عزم و تصمید

رای و تصفید همت و ادغام ادغم اراده کرده در بیستم دلو ۱۱۵۵ خمس و خمسین

و مائه بعد الالف باد لیران ذر جواذه دربند جناب نجایب بجانب روم جولان دادند

تندباد الامر نادی سبزپوش فلک بقرائت رعد عقیره برکشید و در تلو آن تبلاونی

آیه و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا رطب اللسان گشت و در سورت این واقعه

از سورهٔ واقعه آیهٔ انتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون روان برخواند از نزول سما

بنیاد ارض بآب رسید که فتحنا ابواب السماء بماء منهمر وان شدت سیول جاعفه

راههای آبدان ابدان کردند فالتقی الماء علی امر قد قدر هوا از کثرت حیا پشر می‌نمود

آنچه در این کوزهٔ سربسته داشت از پشت بام فلک بر سر راهروان سفر فرو ریخت که یرسل

السماء علیکم مدرارا وجریان سیل جراف بسطح واستوا عامرات وغامرات پرداخت

لا تری فیها عوجا ولا امتا انهار سحب سحت شد بحدی که آبگینهٔ فلک گویا پر از آب

کینه بوده و شیخ را با جوانان عداوت دیرینه شدت سحاب سحب منهمره اغدر من الغدیر

آمد و جمیع فوارع و ضواجع بر مضاجع غیث شد نمر رزم از سحاب نمر مندکرا صابنا

وجار الضبع گویا کشتند و اساءهٔ بزم در ورطهٔ وحل مانده از سربال وحال

گذشتند و هر تردستی در خرابی هر بیت این بیت از ابو الفتح بستی کار بستی عربیه لا

ترج شیئا خالصا نفعه فالغیث لا یخلو من العیث و روزگار از مصداق شعر

ابو المعتز تراند داندی عربیه و یمطرنا السیف من خوفنا و من تحتنا اعین تدمع در بید و

انشاء سفر زمانه از معنی ذو قوامس سقر خرداد و مظله سحاب نمودار عذاب یوم الظلة

گشت اشعار ابو نواس که هو الغیث الا انه باتصاله اذا الیس قول الله حییتا بیا طل

لان کان احیا کل رطب و یابس لقد حبس الاحباب وسط المنازل و ضعفا را آمد

ونعم

ومقاود دونها خمائز داد یارب من حیا وانت علی ما فی النفوس شهید سقوف بیوتی

صرن ارضا اوسها وحیطان داری دکع وسجود مطابق انتقال هو الذی یریکم

البرق خوفا وطمعا وینشی السحاب الثقال از نفاط رقطار هطل قطار قطره زن کرده

اقطار داغ شتر مرغ آسامیپریدند تا مرهطلی شدند واز لوایح شآبیب ماطره خاطل آلابا

کرد در توانائی آنها شک نبود از وشاک تشک اشاده از ضمر وضعف وتوع حتی یلج الجمل

فی سم الخیاط را بحد یقین رسانیدند از نزول ما لحاملات وتراحمولات از احمال

حمولات واحمال امارات وتضع کل ذات حمل حملها ظاهر کردند حمل حمالکم لیمت

ثقال
جمال لاهلها موسم وبصفت تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر

وانفعال حمال با فته صورت لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پذیرفتند عربه وحرف

کون بحث راه ولم یکن بدال یوم الرسم غیره النقط وآفت محل علاوه علت وحل

کشته علیق دواب بکارخانه رزاقیت وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها

حواله شد اسبانی که در پویه بر صبا سبقت می جستند بحدی از پیچوی کاهیدند که

صبا ایشانرا چون کاه از جا میربود ومراکبی که لبان اشهب خورشید از کرم روی

نم آسودند بنوعی مشت استخوان شدند که حرکت ایشان از جا مانند اسب شطرنج

بدست میسر بود چارپایان راه نوردی که از راهواری بر آهو مقام راهوبر اهلکو

آهنگ رهاوی می آموختند قوایمشان از لاغری بجائی رسیده مشتبه گشت سرود سرایان

ان انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حسن ترنم با خرطنبور هم آواز در شهر خرخیز جهان

صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بیقوتی و بیقوتی از صدا افتادند ستوران سبک سیر

که شمال و دبور را بدشت نوردی قبول نداشتند از حمل بارهای گران ستوه و از کشته

چون نقش قدم از پا در آمدند و استران فاترالرحال که بر سحاب با طرقطره زدن می

آموختند در فقدان قوت صبر حمار پیشه کرده چون الاغ در خر ماندند هر خری در

رفتار از نحوای خروا سید اجزاد مرکب پید بصدمه مرکب یکجا از پا افتاده از راس

فرتیسه فنا گردیدند مراحل از طی مراحل پا کشیدند آفات آنات یافتند بکار

نیامدند ناقه‌های ناقه سیر نافه ناف نیاف ناقه ناقه کشتند و اشتران خار ابریشم

خار انورد خار خوار خوار زار شدند عاجهای آبنوس نام از سپهر طرق عاج عاج کنان

پاره استخوان گردیدند و صندلهای صندل تاب صندل رنگ و عودهای عودبوی

عود آهنگ بچوب خشک مشابهت ورزیدند از کثرت دواب ضعف ضعف یافت و از

شدت ذهاب قوت ذهاب از مطایا عنان تافت بصصر ذحدین بالاذناب

نرمایه سموم شد و هموم سرباد عموم شد وقع القول فی سلا اجمل الحاصل در مزالق

و جلاذق و مضایق و ماذق و شوامخ و شواهق و اودیه و اماعق از و موض برق

خاطفه ونهوض رياح عاصفه وتراكم سحب هاطله ورعاده رعود هايله جميع

دواب اردو والخيل والبغال والحمير كه ابن منذر ساسي آن نعمانرا شايستی حكم بغله

ابي دلامه وحمار طياب وشاة سعيد بانث واوضاع لشكريانرا مثل لا ناقة لي في

هذا ولا جمل مصداق حال آمد عربيه سلبا لغوادي قوة المشي من اقدام الرجال

واسقط السواري طاقة الركوب من ركبان الرجال از كثرت سواري سپاه منصور

بي قبص وستور بل بي قبص وستور مانده اقباف نخافت داد دكمال نخافت ونحافت

باقدام امتثال امر هو الذي جعل لكم الارض ذلولا فامشوا في مناكبها باسقاط

كلوا من رزقه طي ميكردند تمامی دبان دوخت اراك مرد بيمركب بل سوار مركب خشب

ميبودند ومانند نركس قلم پا از فرس عصب ميشمردند وچون ركبان سنبل خرساق

پا از كشش نداشتند وهم يحملون اوزارهم على ظهورهم هر كل زمينی كل پياده بنظر

مي آمد وهر قطعه دشت از پياده واسبهاي چوبين لبساط شطرنج مينمود در ركب

الصعب من لا ذلول له دران سفر افواج شكايات يك بشكايت لقد

لقينا من سفرنا هذا نصبا ترانه سنج ومتحمل صدمت اعياء اعيا ووغثاء وعثاء

دكوب ونزول باصد متاعب ورنج كشتند دكوا في الطلب اعجاز الابل از دربند

تا كنار كربا اينكه لشكر در كمال بدحالي وبغدادشان خالي بود هر شام مطر بصر

یعنی باران مضرت علاوه علت میشد حتی حال الماء علی الارض و هر روز ادتا تجود

از نارسازی فصل معنی بدی المزن بالامطار بارانی بیان میکرد غرة غیث لم یکن

غیثا چهل روز برین نهج بارانی ابر از دوش نیفکند و از کثرت ضجات تجنده وا ترن

بکا میداشت تعذرت علیهم الشقه و اهل اردو در عرض داه پای بست زنجیر سلاسل

برق و سحاب و گرفتار سیل اسل محنت بحساب بوده با مبدا انکشاف غموم و انکشاط

غموم و انقشاع غمام آسایش گزین تحت خیام میبودند تا چله قوس زمستان از شدت

تیر باران باران گسیخت و شمس آشنای شده از زیر هلال برآمد و ایام انجام یافت

و انجام انجامیده انجام مرام ناجم شد و عقده عاقل منحل و حجاب مانع منجل گشته

مناهج عسر بمناهج یسر تبدیل یافت و از جوش بهار زنا حین و زناحین بهار و الله

انبتکم من الارض نباتا باغ و دشت را جنون موسم و موسم جنون در رسید و

از جلوه لیلاء و شان چمن نبها من کل شیء موزون هر شجری بید مجنون بل مجنون بید

گردید در نزدیکی محل موسوم بجواد جسر بر رود کر مرتب گشته کوکبه و الاعجرای

مغازا از افراختن خیام زرین قباب نمونه ساخت آسمان ساخت و اسمان

شیاحب و مهزول و تعلیف شاسف و حرقوب در آن مرتع مریع و مربع وسیع

بعمل آمده ذلولان مذلت دیده و ممشوقات مشقت کشیده و جمال دبر او دوا

عجف

عجفا از فربهی فروهی یافتند و هلالی که چون ماه نو از سیر منازل بهزال انکشت نما
بود در عرض ده هفته از سمن بدری شد یعنی بدری شد و از اتشاح لحوم واعصاب
آثار انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما در اجسام الاغنام بدید آمد و اهل
اردو از تعیّشات ذائح کامیاب کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه
کشتند وقع الناس فی روضته وغدیر بعد اذطی مصاعد مصاعب و مضایق متاعب
مناعب مناعت وشان بجانب مقصد جولان دادند احمد پاشای والی بغداد
چند تن از اعیان متعین را تا حوالی سندج با اسبان مسرّج و مسرج عربیه
خیرما استطرف الفوادس طرفا کل طرف بجنه مبهوت هو فوق الجبال وعل
وفی السهم ظلیم وفی المعابوحوت باستقبال موکب کواکب کبکبه فرستاده توشّح
بانجام امر مسالمه نموده اعتذارات بالغه کاعتذارات نابغه ادا کرده سفر صبح
کرستیاده سیادات آهنک سفر نموده سفرای اورا از همان مکان بمرسر انقطاع
مرابو ممالات و تمهید مراسم موالات و رفع غایله طایله و دفع منازعت لاطایله
روانه دربار عثمانی ساخته رایت منصور از راه شهرزور برودت باشد الهی متوجه
قلعه کرکوک شد خالد پاشای حاکم شهرزور فرار و سلیم بیک بنی عم او بارشاد
رشاد و از طی درته تقلب سلیم ازباب سلم و تسلیم در آمده ایالت انولایت باو

مسلّم گشت و در توت اکراد نیز بعوارف مرتوت و بعواطف مربوب گشته هر یک که طریق
نفد جاؤوا ظلما و زورا سپردند مورد قهر و دمار شدند **در بیان حال وصول و**
تسخیر کرکوک ذات والله علی ما نقول وکیل بعد از انجام مهام شهرزور خارج قلعه کرکوک
مطرح اشعهٔ قباب زرانده گشته اهالی کرکوک باستواری سور گرده متانت
کاخ مثابت کاخ فلک بودی استظهار جسته بمحارست حصار پرداختند توپچیان
بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک دور برده بکره از بام تا شام
آن ثعابین اژدها اندام را از دهان دوزخ نشان بر بوم و بام قلعه گیان آتش افشان
و احجار خمیاره را کز نازل منزلة آیت فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة بود
سرکوب ایشان کردند و از گلولهای آتشبار بر صحایف سرنوشت انقوم نقوش یوم
یکون الناس کالفراش المبثوث منقوش و الواح جدرانرا بکلک رعد صریر توپ
کتابه و تکون الجبال کالعهن المنفوش ساختند هنگام غروب که توپهای
ظلمت بار از دود تیره روز روشن را بر قلعه گیان شب تار نموده از صاعقه افروزی
و خانمان سوزی درون خود را مخلّی و حیاط قلعه را پر از اجساد بی حیات و اجسام
قتلی ساختند بدن قلعه و پای حصار از کار باز ماندند از دست توپ و ضرب زنبرک
گریبان بروج بدامن رسید و حلقهٔ دروازه دز از بیم اژدر صولتان زهره چون انثی طلقه

زده از پرده قفل زبان با الحاح بیرون کرد قلعه کیان بدست انابت صاحب ذیل
استیجار رو نمود امان امیدوار گشته قلعه را سپردند فوجی هم بحز وقر داکتناف
قلعه اربیل که سطوت قلعه داریش از پیل صبر و توان بردی معین و قلعه کیان
بعد از احاطه گشتن انحطه با مرقولو احطة حط خط خطای خویش را بوسایل
آمل و سایل گشته بجرم خود اعتراف و از ذیل نیل مراحم خاقانی اغتراف کرده از تن
غرفه قصرنشین درجات اولئک یجزون الغرفة شدند پس کوکبه کواکب کبکبه
سمت موصل یکیکبر کرده در حب مزار حیث آثار سایه نشین مکرمت و انبتنا
علیه شجرة من یقطین یونس بن متی ع قاطن شد جمعی از مقدمة الجیش در اطراف
قلعه تشویر غبار طیش وهیش کردند در آوان احمد پاشای سرعسکر از دیار دیار
بکر بما ودین پیوسته بهانه مواطات لشکر ضبط عنان کرده حسین پاشای والی
حلب و اطیب الدهر اشطره بالجمله وجاب بمدانعه خسرو عالی حسب که هر صبح از
شام طلب حلب و با سیف مصری هر شام از هند اتاوه و باج و سلب طلب کردی
روان ساخته پاشای مزبور وارد موصل و بمعاضدت حسین پاشای والی آنجا
بقدر ما یقدر و بطاق نطاق قلعه داری بر میان بست لیکن قوج پاشای حاکم
کوی که کوی مزیت از اکفا ربوده بود با فوجی عظیم بعزم دفع غریم از سر تهور

پای در رکاب عنان گذاشته اشهب دلاوری را نیز عنان و آثار جلادت دستبرد
عیان ساخته و بقصد مباسات و مصاولت تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان
معالات و مغالات در تاختند لیکن نقد نام و ننگ در باختند تجلد نیک در باخته
ینبوع بخت اهل مصاف چون چشمه سار ارم صاف آمده و از نام مبارزان عثمانی از
شکفتن شکوفهای شکاف جروح نهال گل صد برگ گردید جمعی طعمهٔ سیف ماثور و بسیر
قزاک غتاق سریع السیر مامور شدند دماغ لشکریان در نوم دوم از شرب جرعهٔ غنایم
مستطرف گشت و در یکطرف اثاث احوال ایشان حامل اثاث مستطرف و بمدلول
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة شرخ الامر شرح رسم اتعاظ را
باتعاد کالک راست بیان منشور مشعر بر تقلع شجر تشاجر مذکر از فحوای ولا تقربا
هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و حکم مبنی بر رفع غوایل تنافر مصدر بطراز انی
لکما لمن الناصحین از مصدر فرمان نیام و الیان موصل و حلب صدار یافت اما
پیام و فرمان جلب اثر نکرده موصل بمطلوب نشد فوسوس لهما الشیطان لیبدی
لهما ما وری عنهما من سوآتهما و کار از مراسله و رسایل برسالت مراسیل و پیکان
پیکان انشاد عزیمه نلا ولا کبیت الا الشرفیه عندنا ولا رسل الا الخمیس العرمرم
و بهم از السنهٔ حداد باسنهٔ حدید و از مقاول متین بمعاول و مغاول متین باد

کینه

کشید و پاسخ بپاسخ کرنا سخ از داحت حواله رفت عربیه فلا اقول الا الطعن والضرب
عندنا ولا رسل الا رابل وحسام و بمفاد النقب مبعاد مراجیف المطی جانبین
آماده جنگ گشته از یکطرف ارباب نقب وثقب ارباب سعی باصاتور صاتوره شکن
ومضاحف صخره شکاف کافتن آغاز و از یک جانب اصحاب حرب و ضرب ببستن مفارات
ابواب محن برچهره قلعه کیان باز کردند باروی ثغر از دندانهای کنگره باروی ثغر ضاحک
بخنده دندان نما لب گشاد و مزغل حصار با میل نفنگ پاسداران دیده سرمه ساخته
چشم در راه انتظار نهاد در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمرشکاف نبی قضا ماه را
دونیم نمود و ساقی دوران از خم سپهر مینائی با کاسه بدر تمام نصفی براهل جهان
پیمود خدیو سلیمان قدر قدم بحلقه دیده رکاب آشنا ساخته در سربیه با سپاه
بهرام خشم انجم حشم چشم براه طلوع طلیعه فجر نشستند هنگامی که صبح چابک
دست نقب افق را از شفق آتش زد و دود ظلمت زدوده گشت دلیران آتش مزاج
از اطراف چون شعله جواله گرم خیز و ثقبه نقب را نفاً بامانند دلهای تفته
محصورین شرر ریز ساختند بدستیاری کارکنان نقاب وانتر لنقاب از چهره شاهد
مراد کشف نقاب نشد عربیه اذا لم یعنک الجد نا لجد باطل وسعیک فیما لم یقدر
مضیع دفعه دیگر بتهیا یورش مشمر گشتند چون توسن بدرام ایام رام مرام زد

نمی کردید ناچار ساکنین قلعه ساکبین دموع ندامت کشته نقش منافشت ومناوشت

از لوح خاطر ستودند وطریق مصافات سپردند پاشایان نیز از صولت ابطال عجز

بقوت محکر اشده محجر انکسار ز درعجز اضطرار جولان داده رؤسای عجز را بخدمت والا

فرستاده بارسال الاسیان تازی نژاد بازی پرواز کرده عرصهٔ بازی موصوف برق

تازی بودند عربیّة وعطهم مرخى لعنا دمعوّد خوض المهالك كل يوم براز واذا

توقل في ذري ممتنع صعد بعيد العهد بالمجاز تركت سنابكه بصمّ صخورها

اثرا بلوح کنفش صد را للبازی راه نورد طریق آداب دانی وچند نفر از مفتیان

ذیشان از جانب ایشان روانه دربار خلافت مدار عثمانی کردیدند کرمرا پای

مراد دایی مراتی درمرائی حسن قبول بروجه مرغوب صورت حصول داده انحطاط

واحتیاط متصل را با قراب واغماد مبدل سازند پس جدیل عزم از جدال به جدال

منعطف وموکب ذیشوکت شاکر وشبکا بجانب شکی منصرف کشته بانتظار جواب

مفتیان دران نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف اغلف دلیستر نیام براى

نیام دراز کشید وهرفردی باعیش اغلف ازدواج یافته ازدواج ذنی برمهاد

راحت آسایش کردند دربیان جنك بایکن محمد پاشای سرعسکر ثالث وانجام کار او

بحکم حاکم قضا ان فی ذلک لعبرة لاولی النهی دمجال اینجال ومجالی این کارزار

ایلا

رسید کرد دولت بهیهٔ عثمانیّه مأمول موصلیانرا موصول بقبول نداشته

وارض معهّده عهود معهوده را منبت حسن اثر نشناخته ایشانرا با جواب لیس

الشامی للعراقی برفیق باز کردانیده ولیکن محمد پاشای صدر اعظم ساتی کرسهام

اهرع ترکش اندولت وماصدق هو اوثق سهم فی کنانتی بود بسر عسکری تعیین

وبا کتایب جلادت کیش سهمکین بثغار ص فرستادند حذیو پیمال بعزم اعیا واغماء

خصم عنود وفوج کنود اغیاء نبود وابعاث جنود کرده باز مراد تپه ایروان رامضرب

خیام نصرت نمودند سرعسکر نیز از ثغار ص باظهار مکابرت ومکاثرت نهضت

کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون فرسنخی باعز وفرسخه وشوکت مفرسخه

وارد کردید جاء بذات الرّعد والصّلاصل وافواج مبادزین داعن الیمین وعن الشمال

عرین چون شیر عرینی لسلاح سمر وبیضان عرین لشر سلمن بدل الجفون جماجم

الابطال بر آداست ولقد احصیهم وعدّهم عدّا ودلیران عراک را ولاعیب فیهم

غیر ان سیوفهم تحیض بایدی القوم وهی ذکور فوج فوج بسان توالی موج بمعرکه

عراک وعرک فرستاد تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخرّ الجبال

هدّا نزلزال ووهاد آن ملک از ملک صافنات جیاد متزلزل یافت اذا رجّت

الارض رجّا وبسّت الجبال بسّا ومدارج اطواد از تصادم دوارج درج

آسیای تیر نکشان با خاک تیره یکسان کشت نکانت هباء منبثا شبهه رعدما نند غباج

برق اطامیم عربیه اذا وطئت بایدیها صخورا یقبن لوطی ارجلها رمالا جهانرا یقبنا

بشبهه اذا جاءت الطامة الکبری درانکند و جلوه ذهابیل صرصر جا نبیم

عربیه سود حوافرها بیض جحافلها صبغ تولد من الصبح والغلق ازمدلول اما تذر

من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم نشان داد یلان نبرد آزما برقعها ذی و

بارق ماضی برقرانکیز قلوب کشته خرمن وجود یکدیکررا میسوختند عربیه کان سنا

الماضی فوق متونهم مواقد بازلم تشب بدخان وبازجاج رماح وزجاج سهام

اشفار عیون اعیانرا بیرده زجاجی میدوختند عربیه والطعن فی الاحداق داب

رماتهم والراشقات سهامها الاحداق هر روزه بهمین منوال قصبات رمح

وسنانرا ضرمه نیران جدال میساختند و سر عسکر اردو و مطربین خویشرا با مردی

کاردو تیغ زنان عرصه کارزار دلیرانه پیش میآورد تا به نیم فرسخی معسکر شاهی رسیده

خیام اقامت برافراشت مقارن آن سپهدار اجل میدان مصاف آراسته از کمین

کمان کین را بکوشما لخصم زدم زدم کوش کوش تا کوش کشیده وازینجه شست کشود که

الافلاک قسی والحادثات سهام والانسان هدف والله تعالی الرامی فاین المفر

سر عسکر با توان ناتوان کشته همان روز در دم پسین که دم پسین او بود بحکم قضا

از فضای هستی با بوان تفاخر ا میشد و اسباب تفاخر و تباهیش تباهی یافت آثار

انقلاب ادوار دور متغرس گشته فوارس متغرس بتهاجم و تهاجج و تهاجج

اسب برانگیختند و ولوله و شور و هلهله و سور طرفه دو طرفه العینی از دو طرف

بطرفه پیوست جمعیت و احتشاد دو دمیه انهزام و سلک انعقادشان انجزام پذیرفت

لشکریان بلا توقف تقفی پرداخته ایشان را تا حد آن جا بی تعاقب کرده جمعی

کثیر بر وجه بسیر کسیر و اسیر ساختند و اخیال فزون از خیال و اسب و اسباب بیحساب

بحوطه احتلاب و حومه استلاب و حوزه انتهاب و خطه اکتساب در آمد و از

انجا مانند ملای منزل منزل بمنزل از راه اصفهان و کرمان روانه خراسان گشتند

در بیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب

بر آگاه دلان دقیقه رس و ارباب ضمیران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال

قادر ذو الجلال که پرتو ظهور اندازد ذره ناچیز را جلوه خورشیدی و گدای

محتاج را رتبه جمشیدی و قطره در یا را مشرب عمانی و نمل ضعیف را شوکت سلیمانی

بخشد بیت بموری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی دلیر بعد از انکه بمجرای

ان الانسان لیطغی ان راه استغنی نفس مجبول بشر بشور بسیر بشر عتو و عصیان

آمده پا بر فراز طغنه طغیان و عدوه عدوان و نجوه جفوه و بحوه نخوه و تنن

فتنی کذارد صرصر قهر قهرمان جلالش ورق کردان دفتر کرم و برک ریز بهارستان

نعم کشته عرض دماغ نمرود را بهوای جنبش بال پشه بخفی منهدم کرداند و اساس

فرعون فرعونرا باشاره چوب خشکی بآب رساند ابابیلرا با پیل ابرهه بمعارضت

برانکیزد و تخت بخت بخت نصر را اوهن من بیت العنکبوت ازهم فرو ریزد ضحاکرا

بار جزای عمل بر دوش نهد و ارکان شداد شدادرا بعواصف مساخط در یکدم

بباد دهد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در استرداد عطای

نعمت ایشانرا نیست مهلت و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل نادرشاه اگرچه

در مبادی حال از راه دلسوزی عباد کذبالة السراج تضیء ما حوله و تحرق

نفسها خودرا رشته پر پیچ و تاب محن ساخت و فانوس آسا بیکتا جامه مدتها

بهواداری شمع سلطنت پرداخت و اهالی ایران هم آن مصباح شب افروزرا

مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار بکرد سرش میکشتند و اطیش من فراشه

خویشتن را برابرش بر آتش زده پروا نمیکردند عاقبت خدیو کیتی کفر خدمت را

بکفران ادا کرده قسط را بقسوط و از مصعد ان الله یحب المقسطین

بمهبط و اما القاسطون سقوط کرده با قاطبه قاطنین اقطار دو وجه قطاب

وجوه قاطبه پیش آورد هرچند که شاخ شخ سری و صاحبقرانی را بر آسمان سود

لام بو

امّا چه سود از مضمون کن کصاحب قران ولا تکن کصاحب قران غافل ماند و اگر

چه مدّتی در ممالک خدا داد داد داد داد و لکن با لمال اجفی من الدّهر و اجود

من حاکم سدوم و اظلم من الجلندی و اشدّ من الشدّاد شدّة شاخسار شوکتش

شوک خواری بار آورد و اگرچه از نقش پذیر تنکان سکّه هذا با طلا و ظاهر آرایان

هی الحمر تکنّی الطّلا یعنی طلای احمر قنطارها بقنطر جمع آورد امّا در خاتمه کار

دین و دنیای خود را بدان فروخت و هر چند نقود پشیمان درخشان تر از اختران

بی اندیشه رو نشما را خزان نمود اخر الامر بنسیه دلستان ولسنی انّما النسی

زیادة فی الکفر از کف رها کرد و میان اهل ایران داد لوازم تنافر و تنافی و تخالف

و تعانق و تسایل تباعد و تجانب متقارب و متلاحق آمده بعضی مستوحشات

ذنابه آن تنکّرات و ذوابه آن تنفّرات کشت و این معنی مستتبع ذهاب ذهاب

رونق مملکت و مسترادف نضوب ماء نماء سلطنت کردید توضیح این مدّعا

آنکه خیابان نادری در مستانفات ایّام و مستطرفات اعوام که سرزمین کلشن

ایران پامال هجوم سبزه بیکانه شده پیمال اتّکال و اتّکال نموده حشیش

خسیس خود روی آن چمن را البستان کلّه کرس با عانت لسّقمان بستان

قضا ابطش من ذو سر ماند دو سر یکسر با داس پاداش عمل یعنی محصال محصل

بدرو ید و از هر جا گیاهی نا سد سر بر زد آنرا سر زده علفه شمشیر ساخت و باغ دهر را

با دهره سیاست از شوک عصاة شوکت عصاة بپرداخت و بعد از ضبط ممالک ثابت آسا

بجهانگیری تیغ بپرداخت و ستیم ستم را بنشتر رمح از عروق دهر شتیم دفع کرده با کزلک

صفایح نقش صفاتی از صفایح ملک سترد و هند و سند و توران و خوارزم را بصرف

همت تصرف کرده و در تنظیم مشتتات و مبددات و تقویم موّدات و مشردات و دفع

امور ذوی بذل از توی و بذل نقدا و تات گرانمایه بذل کرد انه لقول فصل و ما هو

بالهزل و از یمن جد و خدود حدود اقالیم را از تخدیش اظفار تطاول خصم

دیمن ایمن و جهان از شاک وادی ایمن کرد اینک فلا انک فی مریة انه الحق صعفای

النفاتش بر مصانع حال ضعفا تا بان زمان تابان و تاب آن مهر انور بر پشت

و بلند نور افشان و دست و دلش با عطا و تیر تدبیرش بیخطا بود و با عامة

هوا شیات حسن مماشات مرعی میداشت بعد از آنکه از سغرداغستان برگشت

برک شآمت برگشت احوالش پدید آمده نهال اقبالش بی برگشت و فخت بدر

نجتش رو با محطاط نهاد و عواقب و اذلال او منجر بضلال گشته بر اذلال

خویش استدراج یافت امور الله جادیة علی اذلالها هر یان تماس هر مان او

چون طاق کسری پذیرفت ادبر غریزه و اقبل هریره و از فرط تحط و تحنط

حسن سلوک را گسیخته پی اجتناب احباب واجتیاث اشجار اعمار دیگکاهانرا پیرایش کار از
دولت واختشاث خود شمرد وبذیل تنزیل کلوا مما فی الارض حلالا طیبا تمسک جسته
تعدی را لازم وبمال ودماء مظلومانرا بر نفس ظالم حلال چون شیر مادر نظالم دانست
وبر ادخار حطام دنیوی حریص تر از تشنه بر خریص گشته معارک ذرر انجاز نسیم
دمجالی مضاربه را تمکا من مضاربه قرضا بقرض معاوضه نمود ودوش ودنار چرخ
جانی را شیوه نموده با سپهر قوی دست ستمکار ستمکاری را انبازی ودر خرگاه جهان
کودن نوازی پیش گرفت وعالم را از ظلم ظلم بر چشم تورک وتار ثبات تاریک کرده آب
بادیک معاششانرا با دیک آمیخت وبهر ضیعت صنیعت صنعت اهل هنر را بمعادش
تقاقصا دای رای بمعوج ساخت هر کاتب زنی کاتب رق شد وهر عقرب طبیعتی
مار دنبر گشت وهر ملاذی ملاذ دهر مهتری مهتر آمد وهر فاسقی تاجر وهر
تاجری تا خو وهر عزیزی عزیز گردید صنابه صیانه صیانه صبابه صنابه قضای
دردونش را زد گرفت وتاوی پیر فلک سورت سورت حرص بگوش جانش بر خواند
وآز بسیار نه اندک بر مزاجش طاری شد وسامان دولت را که پهلو بر خرمن ماه
میزد چون خرمن کاه بباد داد ولذت داد را هم چاشنی طعم علقم شمرده خون
صعفا را از هر سو چون آب بر خاک ریخت وبه تپش گزندگی بال اصحاب شاذ را

نمونه نشان انگبین و خانه زنبور کرد و از افراس و اخیال آنچه بخیالش در آمده اصطبلهٔ
برخوانده از وعید انّما توعدون لآت اغماض و اغضا نمود و برای فلسی بالغ نظران را
ماهی آسا بشبکهٔ اضطراب انداخت و در حقیقت پا بر ایاغ دولت خود زد چون آفتاب
عمرش بر سر دیوار آمده بود دیوار کج اندیشی پیشه و ورزید انّ الهوی شریک العمی و
بعو اصف اعتساف و انتساف چراغ دودمانها را انطفا و انتفا داده آتش بیداد
برافروخت کلّا انّها لظی نزّاعة للشّوی بالآخرهٔ شرارهٔ از آن آتش دوزخ شرر دو برق
بلا اتند در بنید رهستی و سرای بید رد و لتش افتاد و ظلم بیحدش منتج شامت دشوی
و سوء شیمه اش شامت دختا دشهامت کردید خصایص خصایل و خمایل خصایص
در ذائل اخلاقش با خلافش نیز سرایت و سرآیت فجعلنا هم سلفا و مثلا للآخرین
هویدا کشت کویا دولتش و نیّتش شریکی عنان و رضیعی لبان و عتیقی رهان
و حلیفی صیان بودند که تا با اهل ایران قلب را دل و دل را قلب ساخت اساس
دولت را بدست دولت بر انداخت سکندر شکوهی که از آینه پیشانی نقش خانهٔ
الاعین وما تخفی الصّدور میدید مانند چراغ زیر پای خود ندیدی و دارا درایتی
که از حدث ذهن و جذب فطنت و طبع حدث از حدیث حوادث حدث و تدبیر
جزمیداد و اسرار سرایر از اسرار و اسارید و دمی یافت درک بدیهیّات نکردی یکانهٔ

که ثانی اثنین عقل اوّل بودی و بعقل عقیله کشف عواقب امور و دفع غوائل دهور
نمودی چنان در عقال حیرت اعتقال یافت که حسن مآل از سوء ختام باز نشناخت
و هوشیاری که از نهایت بضعه عویصات مسائل ملکی را روان جواب مسائل جواب
دیبا بل دادی بتحدّی آشفته دماغ شد که از غلبهٔ مسّ مسّ مسمسه امور نمی کردد
و لمّم لمم که الجنون فنون روز بروز تجعّد می یافت تا لسان بجانبین بجانی بی محابا
سررشتهٔ دولت را از دست داد و از طبع حرون بر توسن طالع حمارة القدم زد
اذا اراد الله سبحانه ازالة نعمة من عبد کان اول ما یغیّر عقله و اشدّ شیء علیه فقده
ایرانیان که اورا آیهٔ رحمت انکاشته و بر صفحهٔ دل نقش محبّتش را نکاشته و نهال
ولایش را در زمین جان کاشته بتمنّای اجتنای میوهٔ مراد پیوسته بد و دست دعا
از چشمه سار چشم آبیاری و باضرو دلش کرده با نتظار بهار آن کلزار نزهت آثار
شکوفه وار دیده سفید نموده بودند آخر از احراز مدّعا حرمان کزیده بجای مغیلان
برخوردند و زهر کیا و حنظل بجای بر خوردند و تعوافی عیو ثران عربیه طعوا بجران بنا لوه
فاصابوا سلعا و قارا زمان خلافتش نخل افتش شد و ایّام پادشاهیش تخم آفت
و مخافت عهد منا عتش معهد متاعب آمد و دبهد راحتش مهاد مصایب و مصاعب
عربیه لبس البلیة فی ایّامنا عجبا انّ السّلامة فیها اعجب العجب ازجمله مخترعات

شیمه نا ده کاوش اینکه بمدلول لا ینبغی للملك ان یجری علی لسانه عدد اقل من الف

اختراع الف کرده هرلك راکه پنجهزار تومان ایراد باشد یك الف نامیده من المغرب الی

المغرب واز ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها لا ابتدا و انتها ابتدا و انتهای

سخنش جز بذکر الف الف نبود بمقالید اغالیط ابواب اباطیل گشاده داشت دکاکین

دکاکین را بار گشای متاع فناع شعایت و باسدی و لحمه سوی نیت و حایل و نامیل

قبح سیرت نساج منمنم نمیمت و وشی وشایت شدند عرتبه کدو و دکدود الفرنسیج دائما

و یهلك عما وسط ما هو ناسجه و از اندیشکان با طبیعه المفتری لا یذوق البرد

سرما از گرما باز نشناخته لا ینقطع بمقراض بی ندامی با ندام هر کس پوستین افترا

می برید تا ونتر هر تمام ناتمام راد ر محکمه محکمه عدالت نبی مرسل و حجج داحضه و اقوال

متناقضه اش که حاکی از مضمون ان هذا الا افك افتری بود و حی منزل و دساتیر

مجعوله و اساطیر مجهوله اش را که ترقین هذا بهتان عظیم یافته بود سجل دیر قدر

و سجل قضا مسجل دانسته بهمت زد کانزا فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مکبل

مبسا ختند عربیه لها شهیدان من زور و کاتبها عمیا ولیس لها وجه و عینان ما

یبرح الدهر یتلوا حجة کذبا هما ابن جنی و مجنون بن شیطان و هریك از مفتری علیهم

که بتهدیدات لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف فی الفور مفتریات خلاف مفتری را

بهمت

بصمت وسکوت یعنی اقرّ صامت اذعان وتعلیم بمنکر دعرصه بتصلیم شده انکار موذی

مودّی بفسادی بدتر وهر حرفش برالف لف نقطه صفری دیگر میکشت وارغامت

غشم امر بحسیم بد وخیشم انف وصلم اذن وقلع چشم واشبال وکشم واشال

آن نمی نمودند وترکیبی که هیولای آن صورت درستی ازنخوای له عینین ولسانا وشفتین

داشت باقی نمیگذاشتند دهن فمه واهرق دمه وهر کس که در تخلیق افترا با تصدیق

مفتری دروغ پرداز دندان دندنه میکرد وبا برای استشهاد باستدعاء واسئل

القریة التی کنا فیها لب میگشاد کرفتار نقف ودمق وصلب ودمغ وساحه سیاست

سیاست وعقبات عقوبت براو طی میکردند تا آن بیگناه نیز از راه افتاد واعثار

جانب ظلم را تبعیث تبعیث وانتصار نموده تلفیق ملفقات وتلفیف ملففات

احرار وتصداق عند النوی بکذّب الصادق برای هر بینوا غریب نوای

صد گونه افترا میکرد لاجرم دزد زیر فلک ازجرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میکرد

ولابد بضرب چوب درخت افترا را برای خوب وبد بصد گونه شاخ وبرگ می آراست

وبفقر عریان افقر من العریان وافلس من ابن المذلق که از افلاس الف آساء

نقطهٔ فلسی نداشت الا ف الوف باسم او حواله میشد با یلام واسواط و

عذمات عذاب دیناری حصول ووصول نیافته ازمآء عذب زندگی دست

می‌شست و از شکنجه و تعذیب اعضّ به الکلالیب اعذاب و تعذیب بمحبت و بجای

همبان عین همیان عین بر روی ظهور آورده با لهبات لهبات نقد جان می‌سپرد

مع هذا اهل و عیال اش ردی خلاص ندیده جایع و مغلول بر هق دو هو مغلول کشته

سلسلهٔ انزار امضغی و بجا دو جا و بمحله و محله شهر میرسانیدند کلّ من احرق

بوما کدّسه تمنّی حرس الکداس الام و کماشتکان دیوان محض آن استادیجی

استاد در کوچه و برزن بر زن و مردی که مصادف می‌گشتند در آویخته ایشانرا

در سر اسواق بیدون دست آویز از پا اویخته زر مطالبت میکردند و چیادر و چادر

از احبار آنقوم جبّا دختّا دو فرط تعدّی تعدّی و تغذّی از لخت جگر می‌نمودند و کبار

و صغار را از اکثار صغار از تغشّی و تغشّی نزار و با زاری نوحه گر کوی و بازار می

بودند و سه ترضال مضلّ دار ما هم الله ثالثة الا ثانی سه پایه اوچاق آسمان

شان بل چار رکن ایوان دولت مثلث بذبان و مصدّق کار دو کردار دتا ید و جعلنا

هم ائمّة یدعون الی النّار ساخته باشاره فمن تبعنی فانّه منّی پیرامون حریم

حضور باز داشته بود که با طرفه حق حقاق پیش آورده اینه نه صفت نصفت داشتی

فی الحال تزئین آن پرداخته بنطاق تنطّق و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی

یوحی تنطّق و بملوخت و ملاخت او امر امرّ من المرّ و الالایش پی الایش ادتباك

للدیتار

وارتیاب تمطق میکردند واتبعوا ما لم ینزل به سلطانا وبنا بر قول راست معری
از کم وکاست که معری راست عربیه اذا صدق الجد افتری العم للفتی مکارم لا
تحصی وان کذب الخال اقوال وافعال اورا ممدوح ومحمود وصادر از ایجاد
الهام رب ودود باز مینمودند کذلک لفرعون سوء عمله وزین للمسرفین ما کانوا
یعملون واین معنی بیتوسل آن سه نسناس نشناس خداشناس قطع الله نسناسهم
در ضمیر او بجای ملکه راسخه گشته گرد وهیچ امر کرد محب محبت وتحقیق نمی گشت وانچه
بر خاطرش خطور و بر لسانش جریان می یافت همه وا تنزیل حق ووحی مطلق دانسته
تجسس وتحسس وتخشش روا نمیداشت لبئس المولی ولبئس العشیر در هنگام
محاسبه عمال ویوم یقوم الحساب او تا دعدل عدول را عشر عشیر عدل عدالت
خود نسنجیدی وبا این همه بحساب بحساب قسطاس ضمیر خود را اعدل من میزان
دانستی ومکرر نوشیروان را بطغی اعتساف مطعون وسخن را مردف باین مضمون
ساختی که عربیه یا ایها السایل عن مذهبی اقتدی فیه بمنهاجی منهاجی
العدل وقمع الهوی فهل لمنهاجی من هاج وهرگاه در امری از کبیر ویسیر و
عسیر ویسیر استعجاب واستغراب میکرد نزدیکان ونزدیکان واتبعوا فی هذه
لعنة ویوم القیمة بئس الرفد المرفود سبصدیقات بلا تصور دفع ترود داو نموده

وقوع آن جرم را جرم میساختند عزیمه انّی اری صاحب السلطان فی ظلم ما مثلهنّ اذا
قاس الفتی الظلم فحسبه تعب والنفس خایفه وعرضه عرضه والدین مثلم
بمناسبت مقام از واردات طبع ایراد میشود که صحبة السلاطین لیسحب بعضها
بالسلامة وبعضها بالندامة قرین قرب من السرور وبعد عن الشرور وهو باب
المحبّة وسبب الذلّ وبدر البلاء ودرّة الرحمة والفناء الجاذب والریح
اللاقح والجنّة الحامیة وبغلی لك الاخطار وكم من تقرّب نفرت ونفرت منه
الطباع ولطاع الطبایع وهو باب المحنة وسبب الذلّ وبذر البلاء ودرّة
الرحمة والعناء الحادث والریح اللاقح والحیّة الجامة وبغلی لك الاخطار
درعهدی زنهار و زنها دو عهد یکباره کناره کرید یصادفون النّاس بالفواتح
والمواقع واز بیم دارائی بیمدارائی او مردم خواب آسایش در خواب نمی دیدند تتجافی
جنوبهم عن المضاجع کردن فرازان قوی دست را از برای دو همی دست و کردن محی
بستند وانیاب قوم وطلاع ثنایا را اضراس طواحن از برای دانه در دهم
می شکستند کوهرهای اسنان در درد دُر در دهن اطفال خورد سال و پیران سالخورد
خرد می کردند و اکنیسه اکسون و برنیان را از برتنان بر می آوردند بجای عالی بخابرا
اصل و اصیل از امکل بخاب میساختند سیم بران پاکزاد را السبب دانکی بجین

بالجن

بولجن می آغشتند ودلبران چینی نژاد را بتهمت زلف خطا از گیسوی می آویختند

پرپوشان را بادّعای جمال دیوان بدیوان دیوانه خود میسپردند خوبان سیم تن را که

چون نقره خام بودند پوست از تن باز میکردند خورشید طلعتان را ببهانه زرداری

مانند آفتاب بر فلك میکشیدند از بیم همنامی طلا طلا را در دامن دشت نگشتی

واز خوف هم اسمی نقره نقره در بساط زمین بدید نگشتی لعلت نام مرجان مرجان

در صحرا انبار وستی دست ولاله عبّاسی از مواخذه شاهی درهیچ گل زمینی سبز

نتوانستی شد زوافات ناس را از رافات محنت فزای ونقص وناض نقصاض جان

گزای کشت وریش وآرایش علت ریش دلها آمد کما یذبح الطاوس من اجل ریشه

نازپرورد گانی که از بالش پر نالش کرده از فراش غمین غمین وبه بستر نسترن تمین

بودند از فرش خارا بر فرش خارا آرمیدند ونازك بدنانی که با لین بالین را از

نارحسن خشن حس کرده در نهالی کمخاب کم خواب میبمودند هم بستر سمندر گشته

خاکستر وخاك ستر پوش تن ساختند پا سمن بویانی که بجسن صُدُرَه صدر ره

سینه بر سینهٔ خوبان بهشت میزدند دره صادره برای خرده زر چون گل سینه

جان چاك زدند وگلرخانی که از نزاکت طبع رایحه گل وطیب سنبل بردماغ شان

میجورد عارض لاله رنك را بضرب طپانچه نیلوفری وبنفشه فام دیدند سبزان

نمکین با تمکین که خال ملیح دهان شکر نشان شوربك وبنکاله را در حوزهٔ تملك
داشت بثمن بخس مخالفان بثمن بخس مبیع شدند دینین وبناتی که از پیش بالیغ پیچهٔ
نکارین والمالیغ عنبغ وقراقریم خال دچین زلف وماچین رخسار ومملك یغمای
غمزه وشهر سبز خط وسمرقند دهان ممالك توران را در حیطهٔ تمکین واز لعل لب
کان بدخشان از در زیر نگین داشتند مسخرّهٔ مسخره مسخ روی اوزبك وترکمان
کشتند از هر سو دلبری با چهرهٔ فروخته خریده کشتی ودر هر جانب خریده فروخته
شدی از بیع وشری زهره جبینان بازار مشتری رواج یافت واز تقاضای
لیل ونهار ظلمت ونور با یکدیگر ازدواج جمعی که از تذلّل سر بر فلك میسودند
پا بر فلك سودند ومردمی که چون مردم دیده دوشناس وروشن اساس جهان دیده
بودند بی رنك میل سرمه برخاك تیره نشستند کروهی که در پیش کوهر حصاتشان
کوهر با حصاة برابر بود ودر مقیاس مقباس فروغ انظارشان حجر هم سنك حجر
سبك از میزان اعتبار افتادند وزمرهٔ که دایما قطب رحای راحت ورجا بودند
مقطوع الرّجا شده سنك زیرین طواحین طوایح کشتند آزاده که نادکش و
نادکش خیدی طبع نازکش بادکش نازکس نکشتی عبد تخت شدا بد شد ومبادی
که ابا عن جد جد جدا لوا ضیغم باز بودی در مکمن کم نامی امکن من جد جدا آمد

دیوار

وبهادران جلادت نهاد که قوس حاجب دصمصامه عمرو در دست تهور شان

منصب نداف و مخراق لاعب بودی محن محن کشته از کشاکش جور مانند کمان گوشه

نشین ولبان تیغ مجرد تجرد گزین گردیدند وشکاک شاک السلاح گردید شابک

دروع اشواک شوکتشان کالاسد الشابک سهام ترک درماح عرب وفرارتی

هند وزانات دیلم ونصول دوس دارونق بازار اشتها دمیکشت مانند سیف مقرب

وصمصام منغلف سریکوبیان ناامیدی کشیدند نیزه وران رامح منقبث اعزل

شدند وخنجرگذاران ملاعب الرماح اضل من سنان آمدند دلیرانی که از

محوف دشمن انتحاف تحاف عشرت کرده می نوشین می نوشیدند عاقبت ساقی دو

الحجا دهر خوناب زهر در کاسه ایشان کرده جام ستم را تا خط جور برایشان

پیمود دلاورانی که لیوث غابات غابات لبالث بودند لبالث که از جوخ پلنک

خو با تشند لشکریانی که بموجب مواجب با مشتی خشکار همیشه دلخوش کار می

کردند بجدی از زندگی سیر شدند که نزد راکب وراجل اجل آجل اجل مراهب

سپمود دوعاة ورعایا کرد در شدت درخوت وبیم وامنیت مساعد ومعاضد دولت

بودند بنوعی نفرت گزیدند که پیوسته از واهب بمنت یا امنت منت می جستند

از حدباث جفای دهر اشراف وادوان بملمات دمرمات اشادند وتعوانی وادع

جدماث ومثالف واز گردش چرخ پیر تیر چرخ کشان وتیرزنان آرزومند
پشت چرخ پیرزنان شدند وضوابان یکونوامع الخوالف بتخلیط وشباة ازمعروشات
ومفروشات تا معزوشان واز ثیاب موشّی تا دواب ومواشی واز لباس خز تا پلاس
خر واز دیباء دبیقی تا دابوق ودباغ بر فردی باقی نمانده مفاد ما یملکون من قطمیر
درباره صغیر وکبیر پیرایه صدق پذیرفت جامه خلقان درخلقان واثواب بردم دد
مردم نایافت شد تا بوریا بافتچه رسد ابادی از ابادی دور شد وآبادی از
دور مهجور اصحاب حرف رایمن ولیسار از یمین ولیسار دور برتافت وسرمایه وسود زیان
از هر سود زیان یافت ارباب صنایع که بسوق تسوق تشوق میجستند معامله را بدرود
بازار قیامت گذاشتند وتجار بجار وبرار تعفر وعرای فقر وعرا رخت کشیدند با
اینکه شاه راعی در رعیت شاه وروزان وشبان شبان یابد از حال رمه آگاه
باشد ابر خلاف اینمعنی مراعی خویش نگشته ذئابی را که کهنه گرگ اخذ وعمل
بودند تمامیک گرگ ازربان طعن راچون دندان گراز برخوده واز گرد وار تقل
رعیت ورعیت گفتار که موجب معموری بلاد وامصار بود اغضا نموده قتل رعیت
ورعایت گفتار را نصب العین ضمیر ساخت غربه کالعین لا تبصر ما حولها ولحظها
یدرك ما یبعد وجانب اجانب منظور داشته فحوای کم من مسلم مسلم وکم من

کافر مسلم بظهور آورد گروه فلاح واهل فلاحت ددی فلاح واز ترك کفته از جور کافر
کشتند وکافران اسلام کیش کفور ودمکادب کروب از بزوغ الی کروب بدرافشان سرشك
حسرت کردیدند ودر عصر سلطنتش مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر بر کافهٔ
ناس وضوح یافت وخاص وعام ساکن مساکن مسکنت کشتند وعموم بریه بر بر عموم
افتادند ونیك وبد از داء غصه سر با غضهٔ فکرت نهادند شیوخ از سنوح سوانح
وسنوح فوادح بجدی تاب شیوخ را کرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت ومجاز حقیقت
از دست دادند وملایان بنحوی ملآن غم کردیدند که از مصحف ضمیرشان نخز صحف
سورهٔ الم یعنی سورت الم بنظر نمی آمد علمای اعلام اعلم شدند وعلم علم برسوائی علم
کشت درس مدرسین حکم درس ابو دراس بهم رسانید سادات بمیران ومیران بمکهوف
واغوار توا وی کزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرائی سرود یافت وخاطر ارباب دف ترانه
سنج تخشی ان تصیب نادایره کردید از دل سحر خیزان دود دل شبها شهب شهبا شهبان
آسا بکردون مهتاب پیما بر میشد ودوزها ناوك نا ایتره دوزان بچرخ کردون سرشت
می پیوست از سیاه کاریش هر روزی بر چاکران ومقربان شام غریبان نمودی واز پی
انصافیش هر شبی بر انصاف وعبید یوم عید بودی از دهسر دنی جورش دو ز ضعیفان
نمونهٔ شب دیجور کشت مستوثقین مستوثقین ومقربین مقرنین فی الاصفاد کردیدند

وچون درد دکاهش داد دسی نبود نیکان بدان د دکاهش وبدان نبات د دنمایش بودند

وعمله واملة از اعمال و ترك آمال می نمودند در اعصار دولتش آثار اعصار دفینة مار

از اشارة عدوان بر طارم فتنه چو رسید وتهتان بهتان دجور رجور دنیا زجبات

ملهوفان از آب درسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد وانجاد ثره شیعا خونها

در جگر و جگرها در دل کرانکرد از شدت بواقع بقاع سپهر ارتفاع نفاع بقاع

وبقاع مماثل آمد لا تنطح بها ذات قرن جماء وکاخ وسرای نابسود کرسر

برابر میسود یا کاخ سرنگون یعنی خاك برابر شد قد بلغ منهم البلغين املاك

ملاك با ثواب یباب تساوی جست وتری الارض هامدة وکوهستانات نزه

چون تلول خامده از نزهت بری گشته نزه الفلاة شد وتری الجبال تحسبها

جامدة با غاث ودسایس مشجر باعناب وتين نبار وابد ضریم شد وعصر سلطنت

نمانده تا صبحت کالصریم هجوم هجوم طمحات الواح ممالك را منهجم ساخت و

سحت سحط و شطط آثار صفا از زمانه بر انداخت از کمال خرابی در ارجاء ارجا

مسکون اثر نمانده بر جای نعمت بر جاء نقمت پدید آمد واز جور ظالمان پدیا

مزارع از تقاصامه وتقصار ده ولیتا مزوعصا فریاك کشته صفت فجعلهم كعصف

ماکول پذیرفت وبمکسحه ظلم ومکنسه جور نفوس قنا لک ساحه بلدان یغما شد

از ایشو

در سیف و ریف و حیف و خفخف و حیف شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصود راه
بورد طریق سفر اقاصدًا می‌کشت از دوری دیار دایره دیمومت درد بیمومه چرخ ماند
گردباد سرگردان میگشت گرما بالدّار دوری واگر یکی یکی از بلدان روان میشد برای
استرواح واستئنانه بقدر قریه مور جای معموری نمی‌یافت که لیس وراء عبادان قریه
ازدواح تا صباح صباح دضجیج دنا له واحر باخر باحر توصّل نمی‌جست غربه لو ترك
الحر یا ما صل وخورد و بزرگ و تاجیك و ترك بر منازل و مساكن هذا احقّ منزل
بالترك الذئب یعوی والغراب یبكی برمیخواند ترك الظّبی ظلّه و هر كس كه كرثا
اثاد وا ثاد حبّ وطن و پا بست سلسلهٔ فتن بودی كمثل عیر عاده و تده فرلیسه
انیاب نوایب و مضاث مصایب میشد ذلك من انباء القری نقصّه علیك
بوهق و یزهق و یخرب و یحرق و یرعد بصاعقة باسه و یبرق و دعی وعری الضّروع
وذاع انواع النّوع وشاع فوات القوات فی الجوع وسعر الغلّة لغلاء سعر الغلّة
وجاس الخلال وداس الغلال وقشر البشر و لبشره و لبشّره لبشره وشره الشّره
وسلب القرار من القری والسّكون من السّكان والوری وماكان حدیثا یفتری
و با انكه انكونوا ولله خزائن السّموات والارض بعطای جعلت له مالا ممدودا و
بنین شهودا مخصوص بود بطمع ثمّ یطمع ان ازید و ندای هل من مزید باز دیده د

دهان آز باز نمیداشت هرچند معده خزاینش از نفایس معده ممتلی میشد بمصداق
انّ الانسان خلق هلوعاً التهاب ولوع نفس ولوعش بیشتر اشتطاط و اشتداد
می یافت با آنکه حکمش چون آب بسیط بر بسیط خاک جاری بوده مانند مستسقی از
آب شور عطش در درونش فرو نمی نشست یصبح ظمآنا وفی البحر فمه آری حاجم هایم
بموج سراب سیراب نشود ولهبان ولهثان بلمع یلمع متسلّی نگردد بنابر ارتطام
بأذخار سیم و زر نظم ممالک را از نظام افکند و دروب ور دوب مرحمت را از
فرط تعلق باعلاق اغلاق داد و خاک ایران را بغربال تنک چشمی بیخته باعتقاد خود
تانی از جبال الاثخام وخام برای اولاد و اعقاب پخت و از مدلول لا اعتبار بالا
لنادر دیده اعتبار بر دوخت لم یترک لاهل الایران فضة الا فضّها ولا ذهبا
الا ذهب به ولا فرسا الا فرسه ولا عاتقا الا علقه ولا عقارا الا عقره ولا
غلة الا غلّها ولا ضیاعا الا اضاعها ولا حجرا الا اجره ولا بزّا الا ابزّه ولا
وکازا الا وکزه ولا ارضا الا رضّها ولا عرضا الا عضّها ولا نفایس الا
نفسها ولا سبدا الا استبدّ به ولا لبدا الا لبد به ولا غنما الا اغتنمها
ولا قطیعة الا اقتطعها ولا جالا الا اجالها علیه ولا ما لا الا امال الیه
بحیث لم یبق لهم بردة الا الجلد ولا حلیة الا اللحیة که انهم در دست کشاکش

حصیدن

محصّلان میبود بیت این شرح بنهایت کرچنین دوست کفتند حرفیست از هزاران کاندر
عبارت آمد با انخالث پادشاه باز از جفا تجافی و از تعسّف انعساف و از غفلت
قفول بجستی و بمروت مردّت و مرادی مرحمت و زنکردی و بومزاحمت دمزاهمت و غیظ
و تغنط افزودی و مقاد لا یعذّب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد را بوما فیوما
اشدّ و احدّ ظاهر نمودی از نصیحت تنفر نمودی این شدقیلک لدخ نذبه نمی پذیرفت
و زمانه مراعات لنظروا بطن لا ماتمّت ایقنت و لا دونت انفت میکفت و این
داهیه ثانیه عام بر خاص و عام تمام و متواتر و ساحیه و سحساح خطوب و خطر
بر ساحه و سحسح ایران متقاطر بودی اهالی نیز در این بلیّت تلبّث و تابیث و لعل
مترجّی زمان فرج و فرح بوده بحکم و اصبر حتّی یحکم الله و هو خیر الحاکمین بشدّت صبر
جور شارت و بتلخی صبر اصطبار مصابرت میکردند کادالعروس یکون ملکا
و ددهر امر مرّ مرلس دهر شور انکیز و مرارت مراره سوز بلا یا را بر مذاق جان
شیرین و کوارا میساختند تا اینکه از جفای پنجفای آن جابر جانزد لها طابر
و جانرا نواع دواجرآمد و نفوس از سلوک آن مسالس آیس و این شدّت تابس
بابس ناس را شاعب کشته دخول و کینها راه دخول در سینها یافت و نفرت بر مقیم
و طاری طاری شد آرای ایم آزاد متغیر و متبدّل و هر نفسی از این صدمت بدل کشت

وعشرت عشایر بانزجار مایل وکار ایل واحشام از کثرت احشام واحشام بانضجار آیل
ومشارب عقاید از گردش چرخ زبون با آلاء بلا با که روایل گردید ودغبت رعیت
ورعیت ورعاة از اوانتفا وخلایق خلایق تواز اخلاق بخلاق ووحشت گرید اگر شفیق
شفیق بود واگر عدو سفیق ازین شیوه ستوده کشته دواز ادبرتافت واخلاص بی
منفعت دولتخواهان بمبغضت اخلاص یافت دوستان از بوستان دولتش بوستان
رایحه ناامیدی کشته وجان سپاران جانی سیرت جانوسپار جانی گرشتند
اهل قلم یک قلم ورق دفتر حسن عقیدت را برگردانیدند ودبیران بمداد سیاه
روئی خط باطل بر صفحهٔ ارادت کشیدند زمانه برخوان آلای سلطنت وآلایش
لا طلاوة فیه ولا خلاوة وانا منه فالج بن خلاوة برخواند ودهر چون دز
خواب غفلتش دید ندای وخاب کل جبار عنید فتنهای خوابیده را بیدار ود
آسودگان کوی زندگی را پی ذارود بادشاخت عاقبت سررشته اقتدارش سست
وروابط شوکتش شکست وبمقتضای لا بد للمصدور ان ینفث آبله دلها
شکافته گشت وچون از کبد درونش نبات دید ادراک الام لقد خلقنا
الانسان فی کبد میکردند با اکباد محترق ولکل کبد حرا اجر درگاه وبیگاه
بدرگاه تنها دحقیقی با تاله ونالهٔ وحنین حنین استغاثه واستعانه بودند

بالر

و با لب مهتاج و قلب محتاج و دهان خوشیده و بطون جوشیده زمزمهٔ خلایق بر زمهریر

نفرین لب گشودند درویشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر اورادی شدند

و مشایخ و شبان روزان و شبان در مشابر و منابر از سوء شیم و ستم او شتم دشمن‌ها

ورد زبان کردند و چله نشینان گوشه نشین با دعای سهم اللیل بجانخانه چرخ

ترسی روی باز آوردند حوصله غیرت عبرت بخش حضرت رب العزة عزت کلمته

تحمل آن اعتدا برنتافت و آسمان بر حال محنت دیدگان بادیدگان انجم از شفق

خون گریست و اشتمام مظلومان در حجاب تجسم بجشم تجشم بجشم تجشم خشمش

نگریست و شهامتش منقلب گشته شماتت شد و سیل سرشک مستضعفان

خفا و غثاء جفا و غبار را دفع نمود بیت گریه آبی برخ سوختگان باز آورد نالهٔ فریاد

رس عاشق مسکین آمد الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین دولتش با آنکه سرد

نوخیز بود چون چنار کهن سال از خویش آتش درگرفت و جامه خویش خلافتش

از خلافت خویش بل از خلافت خویش خلافت بافت و سلسلهٔ علیه اش بل هم

قوم خصمون سلسله پای سر و دلیش گشت و علی قلی خان برادر زاده اش کرد و دل

خفادت و ظل خفادت او بحقارت مستجاب دعا نعم و مستجلب درّ احسان عم

چون عم را از کرده عمیٰ داد از ناصیهٔ حالش آری خالا و لا مطرا مبین یافت

بمفاد عزیمته اقارب کالعقارب فی اذاها فلا تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه

وکم خال من الاحسان خال بر او حالی گردیده حال بر او گردید و در عمهای غمها جرث

زده شد واشراب شراب عمل اول شارب را موافق مشرب ندیده خالوی مخالف نغم را

پی پرده کوش زد طبل عالم ساخت وطبل هنا نقش را که در زیر گلیم میزد بنفیر عام نواخت

و بقتل او اشارت راند و اعانه علیه قوم آخرون یعنی انشادیه نیز با او موافقت

ورزیدند رب ربیب اذا علی قلا و خان ورب ربوب اذا اضطر عض المران رب

صدیق للمرء وهو خادعه ورب حام لانفه وهو جادعه وکم من حمیم اسحاب

نوء بماء حمیم وکم من الحماة والاحباب والاقارب اضر من حماة الحیات

والعقارب بریه فیا عجبا لمن ربیت طفلا القمه باطراف البنان اعلمه الرمایة

کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی در منزل فتح اباد خویشان در شب سه

شنبه یازدهم جمدی الثانیه سنه ۱۱۶۰ هزار و صد و شصت جیبا داجل ماهی

عمرش را بشست در افکندند و نقاد قضا عرق زندگانیش را که سنین اولستین

پیوسته بود بشست زده نقد جانش را بمزد شست گرفت یعنی پرده داران پرده دری

پیشه کرده نمک پروردگان شور انگیزی پیش گرفتند وجمعی از افشاریه که پاسدار

سرادق شهریاری وازشعار عار عاری بودند درمیان سراپرده پی لشکر او برده یا تیغ

الماس کون یاقوت مذاب از کان ارکان وجودش برانگیختند و بادم با اضبع دم تا صبع

از پیکر فرو ریختند عزیمه یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

وقهرمان قضا سرا و را کر هنکام طفل از سر بزرکی بعرصه جهان نمی بخشید داد

الضحی در میدان کوی کوی چوکان لعب طفلان ساحت وده ذکا وازین کاد سیرات

وجسارت بزرک کرا زاو سر بزند کانه جاه بر اس خاقان سر سرافرازی وافتخار بچرخ

دوار برافراخت سرودی کر از سطوتش سلاطین هند وخواتین ترک تا دلک ترک

تاپادلک بود بد سر بر سر سوده سربرت نهاده و داوودی کر پادشاهان روی زمین براود

رو بر زمین خدمتش میسودند در راه من نعل ما شاء لقی ما ساء و بر خاک خدلان

افتاد شرقی نژادی که شبانکاهان ممالک شام را بمبایلک مصری می بخشید

وقت طلوع شمس کردید نهفته در رمس کان لم تغن بالامس وترک بخاری کر

باختر باختر افروز طالع فیروز خورشید خاور براد ز ..ها چرخ شمردی بلا تاچرتا

چرشدن اتشاب عمرش بزوال پیوست عزیمه بدلت مجالا تتر بالدمس نیا ضباع

کلی الحم امری طعمت یاتی فریسه اسادهیجا ویاخفافیش بشریکم فقد غربت

ربا الحجاب توارت وقت اضحی اکرچه غث وسمین ورث وثمین دیار را از شال

تاشا لنک واز خزف تا زخرف واز حصیر تا دیبا وبوریا در مکامن وخا زن کلا

پیشریك وانباز انباز ساخت وتکو بر تکوتر بن اطراف از اطراف نموده تکاوس وتکوتس

اثاثه کی کاوس واحتیاز واکتناز دقیانوس کرد واسباب تجمل واثاث اسباب السماء

فراهم آورده با اسباب طول امل بوهم لبث انجام کار از دفاین ودفنی بمدفن خز کفن

نبرد ما اغنی عنه ماله وما کسب واز کشت وکشت این کهن کرباس جز پیراهن کرباس

واصلش نکشت سیصلی نارا ذات لهب وشهبا زدو لتش در این وکر یاس نیا رمیده

رمیده شقا رشد وهمان قصه بدنامی قصه او غصه روحانی غشه او آمد عبرة

ما حال متجر مستبضع حقبا مسکا وقندا باوتاد وامناء ویرکب البحر سیغی من ارباحها

تجرما بین ادخاص واغلاء یرجی الرخاء له طوعا جواربه علی الرخاء باجراء

وارساء ویشحن الفلات تما لیس یوجد فی قصر لقصیر او دار لدارا حتی تراءی له

اعلام بلدته وساحل یختلی من طرف زنا بینا کذلك اذا انکبت سفینة من

نار صاعقة فی جوف ظلما بفحوای من کان لله کان الله له تا از خدا جدا نبود

خدا با او بود چون جدای رحمت را بجدای زحمت بدل کرد از حق آیت شد وضایع

وحقایب دولت را باطل وضایع کرد نسوا الله فنسیهم ونقش بی نقش عمر نفیس

بدست خویش از صفحه هستی سترده سطر سطور دولت خود نمود یمحو الله ما یشاء

ونا هنجاری سجیه وخیم وخم تدیغ تبیغ خصم خونخوار بخواری کشته از

اتهم

آنهمه بهمه دخیل دخول وخیلاء وخیالات خرحسرت وخیرت باخود ببرد ام للانسان

ما تمنّی واز نبود ونج ومال وکنج پی رنج ومال سوی کنج لحد بهره وبهره بیابد

ما یغنی عنه ماله اذا تردّی وبا آلم آلمَ آلمُ دو آزد راز عمر فانی بدرود وکاشته

خویش از مزارع دهر بدرود واین همه تعب وتعب وعنت وعنت عبث شد انّك لا تجنی

من الشوك العنب کما قال الله عزّ اسمه لکلّ امرئ منهم ما اکتسب عزمه تولّی فما اثر

المعدلة ولا شکر الله اذ خوّله وصبّ علی الناس سوط العذاب کانّ الاله

وکّله وجاد الجیوش وادنی الجیوش وصیّرهم حوله تقتله وظنّ البرابر تحمی حماه

اذا نزلت نحوه معضلة وانّ المنیّة لا تهتدی الیه اذا قصدت مقتله فلمّا

عثا وعدا طوره وحقّ علی الله ان یخذله رمته ید الدهر عن قوسه لسهم فما ا

مقتله ورماه الزمان باحداثه ومن حیث اخرجه ادخله ولو شکر الله نعمائه

لما برحت عنده مکملة وکانت تقاربت اذا اقبلت ولکنها ادبرت مجملة کذلك یکون

انتقام الملیك اذا اخذ العبد ما لیس له قال بعض البلغاء الدنیا ان اقبلت بلت

واذا ادبرت برت ان اطنبت نبت ان ارکبت کبت ان تبهجت هجت ان اسعفت عفت

ان عبقت بقت ان اکرمت رمت ان عاونت ونت ان ماجنت جنت ان سامحت محت

ان صالحت لحت ان وصلت صلت ان بالغت لغت ان ودحت وحت ان نزهت زهت

ان ولهت لهت ان لسطت مسطت تتميم ذكر باد داج بعضى كلمات وعظ استيناس

ازنتايج طبع حقيقت اساس مصدوقه هذا بيان للناس اولش انكست كه در باغ پر

ورد جهان كلبنى پرورد وخار جفا پش بر خلد نخلد وخوان كامرانى كستر دوجز خون

جكر با ورسد نوسد بنا برين دولت دنيا را بجوى صاحب جود نخرد وپيرامون سرخ و

زردش اكر بحون اغشته كردد نكردد ان السلامة ترك ما فيها صاحب توكل غم كلان

وخورد نخورد وحريص هركز صرفه از زد وبرد نبرد زخارف دنيا پيش اهل بينش نمود و

هيچ هوشيار قلادهٔ تعلق زبود كردن نكرد تا سر بكريبان خمول نكشد پاى رفعت بر سر بيضى

سر دلسود و تا قامت طاعت داس آساخم نكرد از مزارع زندكى حاصل درود ندرود بجاه

ندامت اشاد انكه عاقبت را بديده ديد نديد ودر خسران ابد بماند انكه در ريا ست وسم داد

نداد هركه عاقبت كار را نكريست عاقبت كار نكريست وهركه نقد اعمال خود لسوخت نبايد

جحيم لسوخت وهركه از راه انصاف بكرد بدشايسته هدايت نكرديد وهركه نقد علايق

نسود طريق خذلان نسپرد حاصل سعادت بر نكرى تا تخم نكو كارى نكارى وآبروى

دارين بندوزى تا اشك نيازد رراه بارى نبارى تا ضبط عنان نفس سركش نكنى توسن

تفوق بجهانى نجهانى وتا ترك هواجس نكوئى با محبوب حقيقى روبيارى نيارى حصول

رضاى حق باتوانى نتوانى وبلند نكردى تا خود را غبار راه قاصى ودانى ندانى عالم سرا درزمين

اشاد کی مانند درختی کر بدارد بر ندارد وعارف دلبرا کہ بدرکاه معبود روی نیاز آرد
نیاز آرد جز حرف حق اکر سنک بلایش بسر آید بسزاید و براه خطا از چین و فرنک
کراید نکراید وهیچ نفسی سوی نتیجه اعمال خود حرب باید نباید دنیا پرست تا از قید
هستی نرست کل مرادش نرست وتا پنجهٔ طمع نتافت نور عزت بر او نتافت تا از علایق
نه دستار نماند و نبرد بهرهٔ جاوید نبرد تا از شاخ بی برکی بر نخورد بکام دل بر نخورد
انسان ساغر عافیت تا خود را بکوشهٔ کمنامی نکشد نکشد و در راه سلوک تا زیر پای
خود نیاید نیاید و تا شاهد توفیق چهرهٔ حجاب خودی ننماید ننماید و نهال مرادش تا
نو کل توکل بر نیارد بر نیارد سعادتمند انکه بساط تعلق دهر برچید و از کلبن مقصود
برچید و دل از زلال دنیا بر کرفت و دوشیزهٔ سعادت در بر کرفت و از سر هوا برخاست و از
دوحهٔ توفیق برخاست و راه راستکاری نوشت و نامه رستکاری خویش نوشت هر کس
آشنا بدوست دوی آشنا و بیکانه بدوست هر که تجرد شیوه وزیست با عیش آید
زیست انکه در آغاز کار با ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید فلک
بوجودش مینازد انکه سنان بی نیازی بر فلک مینازد هر که هوای نفس را از دست
شد آخر الامر از دست شد هر که دین بدنیا فروخت آتش جحیم بر خود فروخت هر که
با قضا ستیزه کرد کمان کین با خود براستی زه کرد کمترین ندانم من حق را کفتم دیکر تو دانی

ای شفیق شفیق مپندار جاه را برچاه میدان و برتع ترفع از دوری آرزوی و هوس
هوش پرداز بردار و هر بوم از نوم پندار بیدار باش و پاس لباس تن نشائین بدار و بدار
نیک بنیک نظری بطر نشناس و بسپاس داد داد آور عفو عفو قوی را قوی مشغول
ساز و ساز هوا و هوا حس را بکباده بکناره نه و با کرام باکرام و با خسان با خسان سلوک
مسلوک دار و لالی این سخنان سبحان پسند لایسند حقیقت حقیقت پیوند را چون در در گوش
کش و از عهدهٔ نفس بد رای بدرآی شاید از بحرین توفیق و سعادت درّ نایی دو بابی
و رخت راحت بمنزل رجب مراد از ادناس ظاهری بری بری ای برادر تا در خلوت
نفس خبیث جلوهٔ نقش حبیب کی میسّر آید و نوای حق چو بینوای حق کی میسر آید درم و
دینار دنیا را بخرد بخردهٔ بخرد و بمخرد و تجرّد کالای سعادت کونین بخرد توشه
جهانی اگر از قناعت توشه داری و دارای زمانی اگر همت بدو نفروداری
بکماری نهال دل از شاخ و برگ حرص و تا پاک تا پاک نکنی و دبشه نخل بخل
از زمین طبع بپاک پاک نکنی میوه آسایش بچینی و اگر بچینی نعفود بچنه خوری
کام نیالایی از پیشانی دهر پیشانی نه عبوسی بینی و نه چینی چون از خز و برد حر
و برد جهان چشم پوشی آنچه از دم سردی دی و بدی دی فردا نه بینی و تحصیل
زود اخروی دیر مکن و در زود بکوش و دین را بدنیا از کف مده و آنرا بدین مفروش

که ما بده اش مایه ده غرور است و نعمتش اهون من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة
الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و عاقبت دولت پر ولایش را تعب عقبات عقاب عقبی در
عقب کاری آغاز کن که در انجامش جزاء خیر که جزا اجر علت تامه سعادتست در
کنارت نهند و در آخرت اجرت اجرت دهند تابع فتنه کلما اضاء لهم مشوا فیه
مشوا و صورت حال را در آینه خود بینی ذلک هو الخسران المبین مبین ورخ از کعبه
صدق الیه ادعوا و الیه متاب متاب و نفس را از مخالفت فرمان روای خطه کن
نهی کن و از غم مال و متال منال و مآل کار دانیکه کل و لای تناهی حوادث لا
یتناهی است و تناهی بدولت مورث تناهی حرص و آز غایت غوایت است و قطع تعلق
نهایت نهایت غنائث الحب حب جاه چاه غبابت باشد و غنایت یزدان در دو سرا
موجب غنایت سبلت باران از سنگ باران فتنه برکرانند و عاقبت پنداز اکلیل
سرو بمسر کران من قنع قنع از باغ شوم دهر غشوم و کلشن زمانه کل خیری کل
خیری که چید که آخر بجای کلش دست حسرت بر سر نزد و از بن سماط پر شور شهد
نوالی که بر سر و سا بید که عاقبت انکشت ندامت بدندان نکزید این ریاض و یاضت
ثمر وفا بوکه کرد و از ان انقطاف برك و بوکه کرد اکوجم است و اکرجام اسبکه جام
مرك را در کشید نیست و اکر دارا ست و اکودار ی که داروی اجل را از دست دهر

داری چشیدنی هر شاه شهید رحمت نوشیدنیست و هر جهانبان چشم

جهان بین از جهان پوشیدنی الحاصل عتبه عطب و فنا بوسیدنی است و جسم

بی بقا پوسیدنی هر چند طلای ناب را بزیبق مزابق ساختن مخالف رای زینق

و سیم ساده را با مس و دودی روی اندود کردن منافی طبع انیق است امّا پادشاه

بر خلاف امر لا تتخذوا بطانة من دونکم نحاس منحوس نحاس قوچی از اجانب را کر آنا

قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر از اکثر ایشان صدور می

بنقد سره سربازان رو کش کرده ایشان را از ترس سر بیش پشت دور دولت ساخته

بود و انّه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجنّ و در شب غره بود آن

از ناسپاس پاس سراپرده عزّت نمیداشتند صبحگاهان که جهان سر بریده

خورشید را بر طشت سیم گون گذاشتند و دامان افق از خون شفق رنگین و

چهره چرخ نیلی از پنجه آفتاب خونین شد از سر کار واقف گشته سر بجو سری

دست بغا دنکری بر افراشتند دلیران قادر قرین بتز قادرن و دارع بروع

آن ماده آماده گشته ایشان را پس نشانیده از پیش برداشتند در بیان

قتل بعضی از اولاد و احفاد نادرشاه در مشهد و کلات بتیغ بیدریغ علی قلیخان

در حین ظهور این داهیه دهما نصرالله میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعه

کلات و علی قلیخان در هرات میبود علی قلیخان بعد از وقوع این فتنه با فره نا فره
لا خیر فی سهم زلج با فره فره آهنات مشهد طوس در اول هولک دبوك فوجی فرستاده
کلات را که مورا زمنو آن راه مرو بجستی تصرف نمود نصر الله میرزا با شاهرخ
میرزا و امام قلی میرزا جریده بجانب مرو شاهجان فرار کردند قوشچی شاه زاده دوست
محمد نام چیچه بهله الله علیه که پیوسته بهله آسا دست خدمت بر کمر پیوسته چراغ
مرادش از دست باز شاهزاده زقّ خور نوال و طعمه یاب احسان میبود ایشانرا
از قلات کلات باز گردانیده بارض اقدس آورد علی قلیخان از اندیشه اشغال
پادشاهی قدم و قدم کار را بدیده عاقبت بینی ندیده مکافات احسانرا تقدم را
بتقدم المجازات بالمساوات پیش آمد و بر خلاف مضمون لا تقدم من ابن عمک نصرا
نصر الله میرزا و امام قلیمیرزا را در ارض اقدس و شاهزاده رضا قلیمیرزا با شانزده
تن دیگر از کلاله مشکین کلاله و احفاد عم با احفاد و احفاد عم بلا ثار و غشم
در قلعه کلات در یکروز برای دو روزه دولت سپنجی با سیف مخفف محفد عدم
فرستاده و نوش نوشین عمرشانرا آمیخته نیش ذباب سیف ساخت اصابهم ذباب
لا ذع و آن نو رستگان چمن زندگی را که از حیای شرم شان شرم حیا صد ره از
سدره برتر بود بی ترحم بزخم تیغ از پا در انکند و سلاله عزت را با غرب سیف

مسلول بخواری تمام مسلول نموده برای ملذّات دنیای دون قطع انداذ کرد و مثل

شفیت نفسی وجدعت انفی را مستانف ساخت و در حقیقت این بخویش بخویش روا داشت

عربیه رب ابن عمّ لیس بابن عمّ اخاك اخاك ان من لا اخا له کساع الی الهیجاء بغیر سلاح

وان ابن عمّ المرء فاعلم جناحه وهل ینهض البازی بغیر جناح وقضا بلسان حال

شاهزاده کان وهو انطق من لسان المقال این نکته میگفت و بر گوش زمانه این در

می سفت عربیه اذا ما الدهر جرّ علی اناس کلاکله اناخ باخرینا وقل للشامتین

بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا و در حین هبوط اختر حیات ایشان نجات

شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا هنوز کوکب بود و کوکب طالعش نقاطع ترسید

از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ ماند ان بغ علیك قومك لا یبغ علیك القمر

در بیان سلطنت علیشاه و انجام کار آن جاهل غافل و غافل جاهل مغرور

لله ملك السموات والارض والی الله ترجع الامور علیقلیخان بعد از تسخیر

کلات و انجام کار شاهزادگان در مشهد طوس بر اورنگ سلطنت علیا و رتبه شاه

مکانا علیا جلوس نموده صکوك و سکات سلطنت را باسم خود رایج ساخت

و بعلی شاه اشتهار یافت و بخت از غلیان عشق می ثانی غیلان و در بو نفسش

شیفته الفت پرپریدان گشت و از ندامت منادمت ذاهل دیمادمت مدام و عیش

مدام مایل شده خمر حرام در حریم حلال راه ساخت و در وثاق مشتّق و رواق مروّق
وسرای مروّق بجرع رحیق مروّق و عتیق معتّق و صهبای مصفّق پرداخت و از خروس
و بط بادهٔ صافی تر از چشم خروس و بط در کشید و می را دغوانی از غوانی کرشته با
جماهرهٔ جمهوری نوشید و در گلستان بر روی زنبق و یاسمین با گلرخان سیمین زنخ در
دیا ام زنبق و بنت الکرم بزم معاشرت گرم کرد و با حسان رایق مباشر شرب دهبق
رایق گشته غلامان مراهق را بمناهی مکلّف گردانید و رواح و صباح را با غبوق
صباح و اغتباق و اصطباح گذرانید الحاصل از باد هوا خاک بچشم بصیرت انباشته
آب دولت را در کار آتش سیّال کرد و حاصل نام و ننگ را بر بیحاصلی از صحبت غانیه
و غانیه بریح صرصر عاتیه در داد و مایهٔ سلطنت را بر پی مزگی در مزه و مزه و
نطله ناطل باطل بود و ابواب کنوز را در پرایدست بی پروایی و باد روائی گشوده
از نادانی یادانی و اقاصی داد و آن اشراف در صدد تبذیر و اسراف در آمد و کرودها
نقد مسکوک سره را نقداً فی المجلس در اندک روزی بر قهقرات و خاسره مبذّر
کرد و مدلول ان المبذّرین کانوا اخوان الشیاطین را سکه بر زر و بهمتی که بر او
تهمت بود جواهر اعلی و لآلی اغلی را بجای سنگ و سفال بر سفال سفال بر افشاند
و زیان زمانه در اتلاف نکو منظران وجوه پوشید ناظره یعنی بیضا و سفید و بیان

نجسته سیمای وسیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن نفوس ما اسرع ذهاب الذهب و انقضاض
الفضة برخواند هرچند که ناصح دهر بذل او واد در ترك این بذل با لسان حال ندای
من البدامة لا ترى الندامة در داده میگفت که عربیه انعم بتخفیف ما اسدیت من
نعم فکثرة الضوء یعشی ناظر المقل و سروش قضا اخبار ما عندکم ینفد و ما
انتم له بخازنین بر دهن او القا کرده میشنوانید عربیه اما ترى الدهن فی المصباح
لطیفة ان زاد والقطر یؤذی النبات ان دام او بیشتر گوش چشم داکر و چشم گوش را
کور میداشت و مال ممالك معموره را چون گنج بخرابات بی میبخشید و خزاین را که
با تش زر و آب گوهر مشحون بود بباد دستی بر خاك تیره میریخت و فضه را چون قضه
وابریز را بجای ارزیز و تبر را بجای صفر صرف میکرد تا اینکه کنوز سوخته را با تش
اتلاف سوخته ساخت و خزانه عامره را خرابه غامره کرده مخازن مزبوره را از دنانیر
مدثره و دراهم مدرهمه و قناطیر مقنطره پرداخت اترح فندح ع الله الله که تلف کرده
که اندوخته بود اگرچه ابلق کامرانی را بی باکانه در عرصه روزگار تاخت اخر الامر
رخش براخور سنگین بست چون بقضاء الله لا حول ولا قوة الا بالله بمحول از مدت
سلطنت سیری شد و دولتش باشاره سیری الله عملکم هدف سهام چرخ سیری برهم خان
برادر کهین او که اتابالتش از نحوای ولقد اتینا ابراهیم رشده بهره داشت و بر شادت شهره مصدق

بلدکم

لا یجتمع سیفان فی غمد مانند تیغ از غلاف بر آمده بتفد بود او ر بیاد درد را و بخت در
حال سلطانیه فیما بین مواقعه واقع شد از آنجا که از گلزار دهر دو رنگ جز گل تجبه
نروید و بر وثبات وثبات او اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علیشاه که بدلالت
یا ذلالت هل ادلّک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی جادهٔ ضلالت و بادیهٔ فساد و مهیّج
دواعی استبداد او شده بودند چون گروه لگام و از مشرب بی باکی کالفلاد وانی
الفلا آب بی لگام خورده بودند خاک بر فرق حمیت افشانده تیزتر از آتش بسان
باد پراکنده شده تمام با عدّت و عُدّت از مساعدت مباعدت جستند کمثل الشیطان
اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریٔ منک علیشاه که طالب راه باطل شده بود
طالع منقلب را عاطل یافته بعد از آنکه کار از دست رفت بخود باز آمد خروش اکلتم
تمری و عصیتم امری و شربتم خمری و هدیتم امری از درون دل بر کشید کالذی
استهوته الشیاطین فی الارض حیران بکران بجانب طهران راند کماشتکان ابراهیم خان
او را در آنجا در قید و بند کشیده فصّادوار نیشتر مردم دیده کحلی او را در نهانخانه
جملات ولت الکحل زده مکحّل ساختند و معنی کذلک نولّی بعض الظالمین بعضا بر او عیان
گردید در بیان جلوس شاهرخ میرزا بتأیید مالک الملک مطلق الان حصحص الحق بجوی
سابق ذکر یافت و قد قصصناهم علیک من قبل بعد از آنکه اولاد مغفور خاقان نادر را

از بیوفائی اخوان خوّان و اعوان عوان با صلات اصلات قطع رشته حیات آن شمل

مشمول مجسته شمایل مشمول شمل جفا کشتند و از طپانچه دولت و دولت دولت

دولت نادر پر ابر چهره عارض شد علیشاه شاهزاده پاک گوهر شاهرخ میرزا داد

ارک مشهد مقدس چون گوهر در کنج گنج مختفی و خبر قتل او را منتشر کردانید وقد

هذبته النائبات وانما صفا الذهب الابریز قبله بالسبك اما في نبي الله یوسف

اسوة لمثله محبوسا على الظلم والافك　　اقام جميل الصبر في السجن برهة فآض

له الصبر الجميل الى الملك چون بنفوذ دولت نفر حسرت از جان علیشاه بر آمده

نوبت شوکت در فراز بام نام ابرهیم خان بلند آوا گشت خوانین و روسای ابدالی

و عموم اهالی خراسان متفحص متجسس جلالت گشته آن فرخ فرخ رخ فرخاد بخت

همای همای سعادت را که سحایل سخا از سیمای مجسته اش ظاهر بود از آشیانه

ارک بر گرفته هر چند که شاهزاده از قبول سلطنت استنکار و استنکاف و عن صمیم

القلب از قلبا عنا زات استنکاف کرد ایشان در مبالغه مغالبه نموده در آستانه

مقدسه بعهد و یمین یمین متابعت و مبایعت در داد ند شاهزاده ناچار متقلد

امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی و ستین و مائة بعد الالف در دار

میمنت مالوف بر اورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را بنشاط و انبساط مانوس نمود

وجود مطهرش مظهر ايات وما جعله الله الا بشرى آمد وهاتف رحمت بدلهاى

پژمرده مژده رسان لكل عسر يسرا پادشاهيش چهره چرخ سيلف شد وازدولتش

اضداد مختلف مؤتلف از هبوب نسيم الطافش النجم والشجر يسجدان ودرداد

الضرب احسانش الشمس والقمر عبيدان يا انكه بياض كافور كونش از سواد خط

مشكين مخطط نكشته بود براى اصلاح دلش دلها حاوى محاسن شيم آمد وتاريخ

جلوس مرغوبش سلطان اعظم دربيان جلوس ابرهيم خان درتبريز باغواى سادس

وتلك الايام نداولها بين الناس فلا يبقى على احد كما لا يدوم بقائها فى كف

خاس ابرهيم خان برآذر دلتشت وبر وساده تسود توسد جسته مسند قرب الوثاق

وطول السواد را عرض داد الدبران تلو الثريا ولاخير فى دال الدبران

او مرد محيال چرب زبان بود وله راى فاتر وعذر حاضر وكلام كالعسل وافعال

كالاسل ولسان من رطب ويد من خشب كلاب احسانش كل آب وحبابش بى بقا

از حباب وشراب مواعيدش اغر من السراب نسايم دانشش سمايم السمايم وسايه

عنايتش مغناة رياحها السمايم ولود الوعد عاقر الانجاز حملها القحف لبن

الاعجاز منهل جرف منهال ردسحابه سحاب منجال خانه برق خلب وثلبه

حول قلب ما يخرج من فيه ما يوجد شئ فيه يقول مرد فا باليمين ويمين ولا

يبسط اليمين الا لقبض لرتة والثمين من ما شرحته من عدسه يحمل عليه منّة

ارزن من ابان ومن ارتكب ارتكاب فرسه فرسه اذل من حمار تبان بر صره درهاى

سره و ناسره از مهر مهر من الكيس ختم الكيس ختم داشت اگر درهمى درهميان ميان

كسى كمان كردى درهم شدى واگر فلسى بر تن ماهى ديدى خود را چون عكس در آب

انداختى بلداننت غزالة كيف بالله نكاله بيت عنكبوتش بزوايا هم ز تار تنند

خانقاهى كه تواش مرشد كامل باشد با وصف احتما دش در امر دپاست مقلد طريقه

هم شد و جبر و تعدليش اعم ان الشراك تد تدمن اديم رشد سلطنت را با آهنك

نادرى كوك كرد اما پى آهنك نواخت و با ذى عهد او را در بساط شاهى داشت

براه انداخت ليكن كج باخت بل زاد فى الطنبور نغمه و فى الشطرنج بغله بيت خاقانى

انكسان كه طريق تو ميروند زاغند و زاغ را روش كبك آرزوست كيرم كه مار چوبه

كند تن بشكل مار كو زهر بهر دشمن و كو مهره بهر دوست ابرتية اذا ما منى انسان

بسوء وقال لى هجوت الا تاجى والهجاء من الهجين اقول كيف الملام فانه

غدا بين انوار الرياض بوجهين القصه بعد از خلوص نجا لغت قيام نموده بتحريص

و تحريض معتمدين و من يكن الشيطان له قرينا فساء قرينا از شاه رخ شاهرخ

برتافت تد اتخذ الباطل و غلا و از تبريز با احتشاد موفور بعزم خراسان مجوق

بيموق

بعوق افراخته بیه و اعزوق را با علیشاه که مقید همراه داشت در قم گذاشت

و بمظاهرت قماقم قوم قمقم الله غضبه از قم اقامه رسم معاوضت کرد و علی هذا

دار القمقم در زمانه بر بخت خفته اش صلای عربیه یا ایهذا النائم المغرور لست

علی شیء نعم و انکش لست کقوم اصلحوا امرهم فاصبحوا مثل المعاد الکر شن زد

و بعد از ورود بمنزل سرخه سمنان هنگامی که رایض قضا ذرده خورشید را از

سبزه فلک عنان بر کشید لشکر سرخه صلابت سر خود بر گرفته بعضی نزد شاه

رخ شاه و بعضی باوطان خود شتافتند ذهبوا شغر بغر ابراهیم شاه از هجوم یاد

با آرای مؤود بجانب قم شتافته شده مستحفظان شهر در صدد ضد و منع در

آمدند و او از مدلول کلام نیکو قوام میرزا قوام الدین محمد قزوینی عربیه یا وارد هذ

البلد الطیب قم نیه بوطا بقا لعبودیه ستم قم مزار به بحضرة المعصومه با بحق

فتاء ذلک المشهد قم از عین عین دیده بر بسته جمعی را که با او بودند بر قم

و قتم قم فرمان داده کمال بیشرمی در قتل و اسر و کند و کوب و رفت و روب آن

مقام طاهر ساخت ظاهر ساخت و پی رپا بود یا بر حصیری و نقیری بر نقیری ماند

نکذاشتند خاک قم را تمامه یغما کرد و از انجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشان

کاشان رفت و در لنکر و در لنکر ورود انداخته لنکر ده که بنجوای صدق انتمای ان

تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها در حالت رخا یار غار ودر

شدائد مار غار بودند در انجا جوهر ذات منزه از مریه آشکار کرده شمل عرفتنی

بالحجاز وانکرتنی بالعراق را با ابرهیم شاه ممثل ومعاهدت را بمعاندت وموافقت را

بمنافقت ومجالست را بمخالست ومهالست را بمدالست مبدل ساخته او را برهنة

برهنه وبیکران از وان وامرا از سرادبر کرفتند الوام مع اللئام یورث اللوام

دکاشان ولنکورود را اباره وبر سرد جان سکنه خاک جفا واتش عدوان اثاره

واثاره کرده بزنانخ ضرمه وما لك ذدمه بل علی رجل من القریتین ابقا نکردند

ابرهیم شاه از آن صوب بی جامه وثوب وثوب وتوب اختیار دبا ندیم ندامت

اخبط من عشوا واخیب من القابض علی الماء واجهل من مقهور مقموع ومقهود

بحدود خرقان فرار نموده بقلعه تلابور تحصن بحصن بود اهل قلعه او را مقید

ساخته نزد شاهرخ شاه بشاه رحه عدا فرستادند در راه مرحله زندکانیش طی

شد وفرس عمر عمر شی ونعش او بارض اقدس رسید عسی الغویر بؤسا وبموجب

امر شاهی بنه واسباب او را مامورین از قم حرکت داده بالطیشاه بارض

اقدس آوردند علی شاه نیز بقصاص خون شاهزادکان عسل قصاص از دناب

سیف قاسی چشیده با دیده نابینا سر در زیر پا دیده از عقب برادر بیرون از در

شه دو قرة

شد و عاقبت طبع سرکش سرش در کنار نهاد کل شاة برجلها تناط بعد از قضیه نادر شاه
و اولادش کنا هش سالی بر نیامد که قضا گوش هر یک از فتنه جویان را بگوشمال تادیب
فرطه ذوقوا فتنتکم هذا الذی کنتم به تستعجلون در آویخت و تمامی اهل خلاف را بی
خلاف مظهر فحوای لا یلبثون خلافک الا قلیلا ساخته بمعموره غبرات و مطموره
مطمورات فرستاد تا هور دولتش در وداع تا هور حوادث اختفا یافت پرتو بهروزی
بر اهل روزگار بتافت مهما تعش تره هرچند که این سخن ناسخناس را خوش نیاید چون
اکثرهم للحق کارهون و کاتب را مستکبرین به سامرا تهجرون بطعن لا تعرف
بما لا تعرف مطعون خواهند ساخت اما اگر با جنان صاف و چشم انصاف نگرند
خواهند دانست که تفاوت انباء این عصر زیاده بر این زیاد است و از حقایق ایشان
تمام ایوان شهر زور و ملک ملت بر باد دستند کردن ما اقول لکم در خانه اگر
کس است یک حرف بس است فقل للدهر انت اصبت برغمات دوننا ثوبی حداد اذا
تلدمت خاتمة الرزایا فقد عرضت شوبک للکساد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی سلخ شهر
جمادی الثانی من شهور سنه سبع و عشرین
و مائتین بعد الالف من الهجرة المقدسة

Dussé i Nadiré

500

N° 43

Durré i Nadosé

500

n° 43

